

انتخاب
سیر المتأخرین
از بابرتاجمانگیر



به تصحیح
پروفیسر عبدالباقی عباسی سابق پرفیسر کالج دہلی



مطبوعہ
تاج پبلشرز

پروپرائیٹر

ملک احمد علی سیال پبلشر

موہن لال ڈویژن نوید واڑہ لاہور

۱۹۴۰ء

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE6742

GIFT OF
Prof Umaruddin,
Head of the Department of
Philosophy, University of
M. U. ALIGARH.

سیر المتأخرین

ذکر سلطنت ظہیر الدین محمد بابر بادشاہ سرخسہ سلاطین چغتائی ہندستان مجملہ الزبائے او

ظہیر الدین محمد بابر شاہ بن عمر شیخ میرزا بن سلطان ابوسعید میرزا بن سلطان محمد میرزا بن جلال الدین
میران شاہ مرزا بن صاحب قران امیر تیمور گورکان بر فتنہ ان احوال و اخبار سلاطین و مترصدان
آثار بصداقت و آثار خواقین مخفی و پوشیدہ مانند کہ چون کار فرمایان قضا و قدر سلطنت انشا قلیم در وجود مسعود حسنا
قران امیر تیمور گورکان و دلچست نہادہ بودند و در ایام رضاعت انوار سحراری و سروری از پیشانی حال استقبال
واضح بود۔ در رعیت پروری ان آثار و افعال اولیٰ بود۔ بعد از آنکہ بسن تہذیب رسید از حرکات و سکنات او
آثار سلطنت و جہان داری می تراوید۔ و از مجازی گفتار و کردار او بارہا ترجمانی می درخشید۔ اگر با
ہمزادان و ہمسراں دہ بادی بود۔ غیر از حکایات حکمرانی و فرمانروائی نمی فرمود۔ دور ساری سیر و تنگنا
ہم لشکر کشی و صف آرائی منظوری بود۔ بہریت

ببازی آمد در سر آہنگ بود حدیث زہد و ہیم و اورنگ بود

القصۃ در خدمت شیریں خان والی توران از نسل چنگیز خان کہ ہمد م ہم بود بسرے برو۔
و بہ مقتضائے شجاعت ذاتی و دلاوری فطری روز بروز بر تہ عالی مترقی می شد حتی کہ پایہ قدر او از جمیع
امراء عالی تر گشت۔ و بدیجہ امیر الامرائی رسید۔ امیر طراغان پدر او ترک امارت کردہ در گوشہ قناعت پناہ
رہب الالباب اشتغال داشت۔ چوں در گذشت صاحب قران در بیست و پنج سالگی بود پس از آنکہ
یازدہ سال از حلت پدرش در گذشت۔ در سنہ ہفت صد و ہفتاد و دو ہجری بیادری بخت پیدا
بعد فوت شیریں خان والی توران در خطہ بلخ بر سریر فرماندہی و تخت سعادت جہانیاں جلوس فرمودہ سکہ

خطبہ بنام خود و سمرقند اور الاسطنتہ قرار دادہ ہوئے عالمگیری و گیتی کشائی برافراشت . و کوسر
مملکت ستائی و جہان آرائی بلند آوازه ساخت . و در اندک زمانے ولایت ماوراءالنہر و خوارزم و
ترکستان و خراسان و عراقین و آذربائیجان و فارس و مازندران و کرمان و دیاربکر و خوزستان و
مصر و شام و روم و کابلستان و بلخستان و گرجستان و ہندوستان و دیگر ولایت مفتوح ساختہ اکثر
ممالک را در حوزہ تسخیر خود در آورد و رؤسنا میر و جوہ و مانیر بنام نامی خود مژین و فرمانروایان ہفتے تین
را قرآن پذیر خویش گردانید **نظم**

ولایت ضبط کرد از قاف تا قاف شنگاران فروموند از اطراف

نماندند جہاں صاحب کلا ہے کہ و پیشرفت از دیدہ رہے

کلاہ دارے کہ سرکش بود بیباک سرش را بے کلاہ افگند بر خاک

خسان را پاک رفت از ہر دیارے بگلزارے زمین نگداشت خاکے

ہفت سی و پنج سال کمال استقلال سلطنت کردہ در سنہ ہشت صد و ہفت در مکان اہوا

ہفتاد و ہجری سمرقند کہ متوجہ فتح خطا بود و رعیت ہفتاد و یک سالگی بہ بیماری سخت حلت نمود **نظم**

سلطان تکر کہ مثل او شاہ بود در ہفت صد و سی و ہجری و آمد بوجہ

در ہفت صد ہفتاد و دوم کرد جلوس در ہشت صد و ہفت کرد عالم پدرو

جلال الدین بن میراں شاہ میرزا پسر سوم صاحبقران حکومت عراقین و آذربائیجان و دیاربکر

داشت در سنہ ہشت صد و دہ ہجری با قرا یوسف ترکمان در حوالی تبریز جنگ کرد . و در میدان آں

کشتہ شد سلطان محمد مرزا بن جلال الدین میراں شاہ میرزا در غارت غلیل سلطان مرزا برادر کلان خود

کہ فرمانروائی ایں بود بہ سپہ داری و سرداری میگذاہنید . با جمل طبعی درگزشت . سلطان مرزا ابوسعید میرزا

ولد سلطان محمد میرزا در عمر سست و پنج سالگی سر بر آئے سلطنت گردید . بیچہ سال حکومت ترکستان را

ماوراءالنہر و خراسان و کابل و غزنین و قندھار و بعض حصہ ہندوستان نمود . در آخر عمر عراق برگرفت . و سنہ

ہشت صد و ہفتاد و سہ ہجری را اتفاقی کہ ہفتے داد در قید آندون حسن ولد قرا یوسف خان حاکم آذربائیجان

افتاد و یادگار میرزا نبیرہ شاہ رخ مرزا کہ نوکر او بود . سلطان را بقتل رسانید . عمر شیخ میرزا پسر چہارم

ابوسعید میرزا حکومت فرماند ولایت اورکند و بخش داشت در خطہ انجان کہ تختگاہ فرماند است بسبب



شکستین جیسے عمارات سلطانی برآں بود در سنہ ہشت صد و نو دو و دویسہ ہجری در عمری نہ سالگی راہ نور و عقی
 گشت الخ بیگ میرزا ہم برادر عمر شیخ میرزا خلف ابو سعید میرزا است در علوم نجوم کمال مهارت داشت
 بہمت بہ بستان رسید برگاشت و با انجام رسانید چنانچہ اکثر باب نجمیوم استخراج تقویم از سنہ آن
 می نمائند مگر بعضی کہ بر صدر راجہ سگھ سوئی کہ در ہندوستان بسعی و اہتمام میرزا خیر اللہ بیگ
 مهندس انصرام یافتہ بچ جدید سعید محمد شاہی شہرت دارد و قوف یافتہ اندالطفاست بزیچ الخ بیگ نے
 نماین بعد انتقال عمر شیخ میرزا سلطان احمد میرزا برادر بک خان او کہ سلطنت عمر قند داشت بر سر اندجان
 لشکر کشیدہ شدت محاصرہ نمود ازارا دت الی لشکر میرزا لشکر یانش قلبہ آورد اکثر مردم و چارپایان کشتید
 ازین جہت از پنج خائب و خاصر گرگشت ظہیر الدین محمد بابر بادشاہ بن عمر شیخ میرزا درد و زردہ سالکی ہوسند
 ہشت صد و نو دو و نہ ہجری در اندجان بر سر سلطنت جلوس نمودہ یازدہ سال را و اہلہ را سلاطین جغتو
 او ربکا بابت سخت نمودہ سہ نوبت بر سر سلطان احمد میرزا عموئی دغا لبتہ فتح مرقند کرد اراخا کہ شہر
 انلی برآں فترہ کہ کشور ہندستان بر پرتو اقبال بابر یہ قروغ گیر و نقش تسلط بابر بادشاہ در مالکستان و ران
 درست نشست ناچار از مرقند برگشتہ با مہمندی در ہندستان رسید و با خسر و شاہ جنگ نمود فتح یافت
 باز اراخا بکابل آمدہ از محمد مقیم ولد والنون ارغون کہ در عبدالرزاق میرزا زان الخ میرزا ابن سلطان ابو سعید
 میرزا عزادہ بابر بادشاہ طغی یافتہ مدکت کابل و در تصرف داشت انزع نمود و محمد مقیم شکست خوردہ
 انکابل پیش شاہ بیگ برادر خود کہ حکومت قندہار داشت رفت و بابر استقلال یافتہ مسند اکائ
 کابل و ہندستان گردیدہ روزگار میگدانیید اولاد و صاحبقران امیر تیمور و رگدان را پیش ازین میرزا گفتند
 از زمان بابر لقب پادشاہی دین سلسلہ رائج گشت ایام ہمار کابل بفرح و سرور گذشت و ہواست آن
 خطہ ولکشا با مزاج اوسانگاری نمود فواکہ و آب گوارا افتاد کابل شہر است بزرگ و بازار بطور ولایت
 ایران مسقف خوش آب و ہوا با وجود شدت سرمایہ آنجا چندان گزند نیست فواکہ و انمار بہر بار
 بہار شہر پسندیدہ چہن قامت بابر بادشاہ در کابل سنہ نہ صد و یازدہ ہجری زلزلہ عظیم واقع شد فسیلہا
 قطع اکثر منازل پادشاہ بالا حصار و عمارات شہر از شدت زلزلہ از پا افتاد و تمانہ ہائے بعض مواقع انہام
 انہام یافتہ و سی و نہ مرتبہ در یک در زیان و جنبش آمد و اساس عمر بیایک مرموم و یک ذی حیث و خیریت
 و نایک و شبانہ در یک مرتبہ زمین متزلزل می شد و بعضی جاچار چہرہ بیچہ کہ غرض آن یک گز و طول

شخصت ورعه باشد بریده بقدر یک تیر انداز فرو رفت و از آنجا چپته پیدا شد و در حلقه قریب شش فرسخ
نوعی شگافت که بعضی از اطراف او برابر قامت قیل بلند شده بود و در آغاز زلزله از سر کوهها گرد و با
بشتای تپه برخاست که آثار قیامت می نمود و در همین سال در هندوستان هم زلزله عظیم شده بود و بالجمعه بابر
و کابل بود که خاقان سلیمان شان شاه اعیان صفوی بگوشتال محمد خان شیبانی که به شیبک خان اشتها
داشت فرغ افزائی مملکت خراسان گردید و شیبک خان را که بلند پروازیهای نمودن جمع فوج بسیار
طنع تنقید آید از وفو الفقار آثار و خراسان را ضمیمه ممالک محروسه خود گردانید بابر میرزا با ذیال و دولت آن
پادشاه به مال توکل جسته بدار و قوج ظفر موج مستطیر گشت و تبخیر بلخ و بخارا که مرتبت یسته مفتوح
ساخت و خطبه امامیه بنابر عرب سطوت سلطان مرتضوی نسبت بخارا خوانده شد اما بنابر نفاذی که
با امیر نجم سالار قزلباش و بابر پادشاه بهم رسید بعد چندی در یکی از حروب که با والیان توران اتفاق
افتاد و امیر نجم تغافل در جنگ نمود و بهر قواج بابر پادشاه شکست افتاده امیر نجم و مریدان جنگ کشته
شد و بابر را چمال پادشاهی و بخارا رساند و بناچار بی برگشته باز نفاذت بدو بخشان و کابل و برخی از ممالک بلخ
نمود بعد چندی که فوجی آراست جمعیتی بهم رسانید بر همین اوضاع بهند شنبه قاصد استخلاص آن شد بعد
استیذان از پادشاه مصطفوی نزد اذون شدن از آن بارگاه سلاطین سجده گاه از کابل قاصد یورش
گردیده اول مرتبه در سده صد و دوازده بهتری تا به اهل بلخ ملتان مرتبه دوم در سده صد و سی و نه به راه خروکابل تا
نواحی اقل عرف ملتان مرتبه سیم در سده صد و سی و پنج تا به سمرقند پنجاب مرتبه چهارم در سده صد و سی و نه تا به
و دیپالپ و قندهار پنجم در سده صد و سی و سه چوکی از بهلوی قبیله و سلطان ابراهیم لودی اکثر اهل برگشته و اکناف بلاد
هندوستان قندهار و هرات و افراشته و برخی از نوکران سلطان ابراهیم لودی در زینند دولت خان لودی از لاهور کابل
رسیده و در غایت بهر دست و پای نمود بابر پادشاه قصد به هندوستان فرموده بعضی امارا را پیش از خود بلا هو و اطراف
آن دیار فرستاد و خود بقندهار حرکت و اقبال خود نصرت فرموده برکنار آید بابر رسید بعد ملاحظه مسان
حد و سوار پیاده از سپاهی و سوار و اگر و کابری و مسافر و ده هزار رسید و برین اثنای خبر آمد که دولت خان غازی خان
از محمود و امیر شیری برگشته چهل هزار سوار و پیاده جمع کرده بمصارف کلا فوراً متصرف شده و با همراهِ پادشاهی که
پیشتر در لاهور رسیده بودند قاصد جنگ اند و از هر دو پادشاهی سیالکوٹ نیز انتراع نمودند بابر باستماع این خبر
بسرعت تمام متوجه برگشته برکنار آید پنجاب الی قصبه بهلولپور نزول اجلال فرمود و فرمان داد که سیالکوٹ

را خراب کرده ساکنان آنجا را در بهلول پور آباد گردانند. و آنجا روانه پیشتر شد بحسب اراده ازلی رونے
چند قبل ازین عالم خان و دیگر امرا از سلطان ابراهیم لودی متحرف گشته لولے مخالفت برافراشتند و قریب
چهل هزار سوار یار او در جنگ با سلطان ابراهیم قراچیه آورده بر سر سلطان بطرف دہلی رفتند چون سلطان بمقابلہ
آنها برآمد صرفہ در جنگ میدان ندیده شد شب خان دندہ و رور دیگر در میدان محاربه سخت منہزم گردیدند
و بسر ہند ریدہ خبر نزول رایات بابر شاہی شنیدند. باستماع این خبر مستبشہ گشتہ اوراک دولت ملازمتش مقتم
شمرندہ. بعد وصول باین آستان مور و انتافت بیکراں گردیدند. بابر پادشاہ از سیالکوٹ متوجہ
پیشتر شدہ براہ پور سرور بگلا نور رسیدہ. از آنجا کوچیدہ قلعہ بلوت بتسخیر در آورد. دولت خان کہ
از عہد برگشتہ بود. از رونے خجالت بحضور نمی آمد. چون نادم گشتہ رسید. بر وفق صلاح خیر خواہان
دولت خان باریقانش در قلعہ بلوت محبوس شد. دور ہماں حبس و حش از قفس یدن او پرواز نمود. و
بابر پادشاہ بانہالہ رسیدہ شاہزادہ ہمایوں میرزا را بتسخیر حصار فیروزہ شخصت فرمود. شاہزادہ اکی نواحی را
مسخر گردانید بلامت رسید. و در جلدی این خدمت حصار فیروزہ دیکہ کرد و تنگہ نقد بشاہزادہ حجت
شد. و در منزل انہالہ خبر رسید کہ سلطان ابراهیم بایک لک سوار و توپ خانہ بسیار و ہزار فیل کوہ تنکوہ
بقصد جنگ از دہلی برآمدہ منزل بہتر می آید. بابر در انہالہ راضی باقااست گشتہ و حوالی شہر پانی پت
نزول قبائل فرمود سلطان ابراهیم نیز در نواحی آس شہر رسیدہ مستعد بیکار گردیدہ ہر روز از طرفین جنگ قراولی
می شد. و یکہ تازان لشکر بابر می بتائیدات الی غالب آمدہ مور تحسین و آفرین می شدند. سلطان ابراهیم
باشوکت تمام بقصد جنگ بفیل سوار گشتہ رو بہ کرہ آورد. افغاناں در آس کا زار فیلان کوہ کردہ
انتخاب کردہ بکچیم و دیگر یاق و سلاح آراستہ بر لشکر بابر می رانندہ عفریت بیکیان مذکور از تند خوئی و غریبہ
جوئی بہر طرف کہ می دیدند صفوف مغلہ از ہم می شکافت. و تو زک فوج ولایت ادا نظام می اتناو.
و اسپہاے مغلان کہ ہر گزہ چنین جانوسے مہیب ندیدہ بودند رم خوردہ پیش نمی توانستند رفت. و اگر
سوالے دلیری نمودہ پیش میرفت از خرطوم فیلان در جنگ اجل گرفتار شدہ بخاک ہلاک برابری شدہ
دیرین وقت بابر پادشاہ بیدلی لشکریاں دیدہ کلمات ترغیب تہدید متضمن نیم و امید بر زبان آوردہ تاکید
و تحریص بر پور شاہ نمود. بجانفشاناں را دل قوی تر گشتہ بر مخالفان حملہ آوردند. چوں مشیت قادر توانا بزرگ
رشتہ بود کہ رشتہ او دیاں منقطع گردد. و مالک ہندستان در ظل رافت خاندان بابر می در آید بجد کشش

و کوشش بسیاریم فتح و ظفر از مهلب قبال و زید و غنچه مراد و گلبن آمال بابر سی شکفته گردید و سلطان
 ابراهیم در میدان کشته شد و لشکر یانش نیز علف تیغ بیدار گشته پنج شش هزار آدم نزدیک نحس
 سلطان مقتول افتاد و یقیناً السیف منزه گشتند با الحمله بتاییدات ایزدی فتحی که مقدمه فتوحات
 تمام هندوستان بود چهره ظهور برافروختند و برقی بارقه تیغ افواج بابر می خرمین عمر و دولت سلطان بنیم
 بودی پاک بسوخت. بعد فتح پادشاه جبین نیاز بر زمین عجز نهاده سجدات شکر و سپاس بدرگاه
 بے نیاز حقیقی بجا آورده و در دلی که تخت گاه سلاطین هند است رسیده سکه و خطب نام نویشتن کرد
 و بر هائے خزائنی که اندوخته چنان سلاطین بود کثوره هفتاد و یک تنگه سکندری بشا براده همایون میرزا
 و یک تنگه پادشاهی بے آنکه تحقیق شود غنیمت آن انعام فرموده ده لک تنگه بامرامر محبت شد و تمامی بیکه
 جو ناں بلکه مردم اردو از انعام کامیاب شدند بشا براده هائے کامکار که و کابل بودند و پر دگیان شتابان قبال
 بقدر تفاوت رجعت حال نقد و جنس روانه گردید. بعد از نظام امور دلی متوجه آگره گشت. دوران محموره که
 دارا سلطنت بود بنابر بن بست مالی و ملکی طرح اقامت انگند غیر از دلی و آگره که درید تصرف نازان بابر
 بود و در جمیع ممالک اطراف افغانان و لائے مخالفت برافروشتند. آخر الامر بتدابیر صائبه و افکار ثابته پادشاه
 بمرو بایام اکثر مخالفان سر بر خطاطاعت و انقیاد نهادند و هر کس بقدر مراتب مشمول عواطف گردید
 و امرائے قدیم و جدید را در نور بیاقت اقطاع مرحمت شد. والده فرزندان و وابستگان سلطان ابراهیم
 را مشمول عواطف فرموده اموال و خزائن خاصه ایشان را بایشان مرحمت نمود. و اضافه آن بهفت لک
 تنگه بوالده سلطان بطریق سیور حال مقرر گشت. والده سلطان منون عنایت گردیده بیک قطعه لباس
 که بهشت مشقال وزن داشت مبهران جوهر شناس قیمت آن زیاده از حد قیاس میگفتند از خزینة سلطان
 علاء الدین خلجی بود و او را از اولاد بکر یا جیت پادشاه پیشکش بابر پادشاه نمود *

الفصل فی بابر در آگره نزول فرموده بانظام مهام پرداخت. و تمام ایام بعیدش و عشرت گذرانید
 و فیض عدل گستری و بیست و پرسی بلاد را آباد و سکنه آنجا را خوشنود گردانید چون ایام بیست و نه
 انجاء میاید بابر پادشاه بحد و سهره که از اعیاد هندو است باستیصال مخالفان متوجه شد. هم درین اثنا
 راناسا لک از ابراهیم هائے عظیم ایشان بهشتستان بود. باغوائے حسن خان میواتی بالشکر فراوان بجزارت بیای
 تمام از جهائے خود و بنیاده دیبانه که متصل آگره واقع است بقصد تعاریف بابر در رسید و نیز بجهت از امرائے

افغانه که یا سلطان ابراهیم نیز مخالفت داشتند با پنجاه هزار سوار و فیلان بسیار در لولج قفقح خروج کرد
 پهلوان ولد دریاخان را بسلطنت برداشته سلطان محمد لقب نمودند و شورش عظیم از هر طرف برخاست
 امرائے کابلی که خود پیر و یار سردیر بودند بستیوه آمده بجهت از رنج گرام و حروب متواتر عظیمه و برهنه از
 بیدلی و خوف مخالفت اناسا لگا و افغانه معاودت را مرجع نموده در زمان کنگاش بعرض رسانیدند
 که چون مخالفت از هر طرف هجوم آورده اند و ملک تا حال بضمبطه واقعی در نیامده بهتر آنکه در اینجا قلمه چند
 احداث فرموده خود در ملک پنجاب اقامت باید ورزید و مترصد لطیفه غلبی باید بود - بادشاه فرمود که
 چنین میسکته وسیع را که بشفقت تمام گرفته و خلق کثیری از قوم خود بکشین داده باشم - امروز از پیش
 بندے که بدون جنگ بروم - پادشاهان زمان مرا چه گویند و نام من در محافل ملوک بچه صوت مذکور
 شود؟ بیہمتا وقت آنست که عزیمت را با شجاعت ہمروش داشته کاروائے باید نمود که یادگار ماند اگر
 بتائید الی فتح میکنم غازی ام و اگر گشته می شوم در زمره شہداء محسوب خواهم شد - و دیگر سخنان مردان
 شجاعت افزا بر زبان آورده آن جماعت را دلہی نمود - دیگران بہتت زیر راں کشیدہ اند اگرہ برآمد -
 رتقا با اتفاق دل بر مرگ نہادہ صفوف مصاف آراستند - اذ آن طرف را ناسا لگانی ز آمادہ پیکار گشت
 بہادریان قوی چون شیران زنجیر گسل بر زمگاہ درآمدہ کشتے و کوششے نمودند کہ نظار گیان بیدل را بشاہد
 آن نہرہ از بیم آب گشت - و ذکر حروب رستم و افراسیاب افسانہ و خواب نظم

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| بجیش درآمد و لشکر چون کوہ | از آں جنبش آمد زمین در ستوہ |
| دولاد پو شان لشکر شکن | تن کوہ لرزید بر خویشتن |
| ز باریدن تیرہم چون تگرگ | بہر گوشہ بر جاست طوفان مرگ |
| زہر جادیران زور آوران | کشیدند شمشیر کین از میان |
| ز خون جو بہا شد سبک تر و ان | یکے خان نشان و یکے جانتان |

چون تائیدات الہی قرین حال اولیائے دولت بابر ی بود - صبح اقبال از مطلع فیوزی مید
 را ناسا لگا مضطرب احوال رو بہ عزیمت نہادہ بصد محنت و شفقت افتان و خیزان بیوت خود رسید
 لشکریانش علف تیغ بیدارغ شدند - بابر بادشاہ بعد از فتح سجدات شکر نمائے بیکران ایزد
 منان بدرگاہ و اہلب العطایا بتقدیم رسانیدہ باگرہ معاودت نمود - و بتدبیرات رست خضر خان شاک وجود

ارباب خلاف طغیان از عرصہ ممالک پاک فتنہ اطراف اکناف دہلی و اگرہ در جیلہ تصرف اولیائے دولتش درآمد و ہنگامہ افغانان طرف قنوج نیز برہم خوردہ اور ہم شکستہ فرونشست امرائے کابلی از ظہور جنین فتوحات دل نہاد خدمت شدہ حسب المانع قطع یافتند و دل ارادۃ انصراف کابل بر گرفتہ در ہندوستان سکنی اختیار افتاد و برہم خوردہ گیمہا انتظام یافت و مہام سلطنت نظام مد شہزاد ہمایوں میرا را برائے انتظام پراگندہ گیمہائے سنہیل فرستاد شہزادہ کامران مرزا را لاہور و ملتان فرجاگیر مرحمت فرمودہ از کابل طلب داشت شہزادہ از کابل بلاہور آمدہ ولایت ملتان را کہ مدتی از تصرف سلاطین دہلی بدر رفتہ بود بحسن تدبیر شمشیر برست خود و اقبال بابری تہتیر در آورد +

برستخران آثار پوشیدہ نہاند کہ بعضی تازی شاخیں امی نہایند کہ آغاز ظہور اسلام در ملتان در سنہ ہودہ ہجری سبعی محمد قاسم در زمان تجاج بن یوسف است بعد از ان سلطان محمود غزنوی آن را لیتہ را از تصرف ملاحدہ قرامطہ بر آوردہ رواج اسلام داد پس سلطان شہاب الدین غوری بر ہندوستان ظفر یافتہ ولایت ملتان را نیز متصرف شدہ از ابتدا سنہ پانصد و ہشتاد و ہشت ہجری لغایت سنہ ہشت صد و پنجاہ و ہفت اس ولایت و تصرف سلاطین دہلی ماند بسبب ہستی سلطان محمد شاہ کہ از نژاد ریایات علی خضر خان فرمانروائے دہلی بود و در ہندوستان ملوک طوائف گردیدند و اطراف امرایہ از اطاعت بر تافتند حاکم ملتان نیز از اطاعت سر باز زدہ ار حکم سلطان محمد شاہ انحراف و رزید چوں نوبت سلطنت بساطان علاؤ الدین ولد محمد شاہ رسید از پدر ہم ہست تر بر آمدہ از انقطاع ممالک را زیادہ تر مختل ساخت و نقش امیرے کہ از محمد شاہ و پسرش علاؤ الدین در آنجا بود درست نشستہ مخدول و منکوب گردید +

ذکر سلاطین ملتان و شیخ یوسف کہ حسب قسمت سلطنت رسید

اعیان و اکابر ملتان مجلس مشورہ آراستند و از ہم دیگر استشارہ نمودند کہ وجود حاکم سائس قابہ برائے انتظام امور بھانہانی ضرور بدوین چہیں کسے اوضاع ایں دیار مختل و حفظ عرض و ناموس و م مشکل است صلاح در چیست ؟ ولایت ایں مرتبہ کیست ؟ اتفاق رائے ہا بریں کہ دین ولایت مثل شیخ یوسف قرظی کہ خدمت ایں ولایت است و لیاقت ریاست ظاہر و باطن اردو دیگرے را نہایند انیم

چون این متحقق گشت شیخ مذکور را بسلطنت برداشته سکه و خطبه بنام او کردند. و امور قزاقان را روانه و نفقه و
 روزی نازده بهمرسید و بعد چندنگاه رانے سنتره که سردار جماعه لنکاهاں بود. و قصبه سیوی با او تعلق داشت
 شیخ یوسف پیغام نمود که سلطان بهلول لودی غالب آمده سکه و خطبه بنام خود کرده. و بر تخت دہلی
 نشسته باطراف نیز تسلط بهمرسانیده. مبادا بر ملتان لشکر کشد. در چنین وقت بهوشیاری و حرارت
 ملک ضرور است. اگر امارا از جمله دولت خواہان و لشکریان خود دانند. و جماعه لنکاهاں را که خدمت
 طلب و سپاہی اند. پیش آرند بتقدیم خدمات بجان کوششیده شود. شیخ این معنی را قبول
 کرده مشاور الیہ را پیش آورد. و با تنظیم امور جوانبانی رفیق گردانید. رانے سنتره کمر خدمت بر
 میان جان بسته برانے اظهار استحکام نیک اندیشی و دولت خواہی و فخر خود را در لکاح شیخ در آورد
 و همیشه اتحاف لائقہ بدرقہ ارسال می نمود. و گاہ گاہ برانے ویدین و فخر خود در شبستان شیخ
 میرفت. نوبتے جمیع مردم را در ملتان آورده التماس کرد. که جمیعت مارا بنظر قریبی در آورده فخر
 اس خدمت و رعایت فرمایند شیخ سادہ لوح از کمر و خمر او عاقل گشته تفقہات بسیار نمود. رانے
 سنتره بعد ازاں کہ مردم خود را بنظر شیخ در آورد و بایک خدمتگار بجمت ملاقات دفتر آئند نشست.
 خدمتگار بوجہ اشارت او بفرمانہ را تنہا در گوشہ بکار و فخر کرده خون گرم اس را در پیالہ پنهان آورد.
 اس بکار پیالہ خون مذہب در کشید و بعد از زلانی از رانے قریب فریاد بر آورده اظهار درد و شکم
 نمود. زبان زمان جرع و فخر زیادہ می کرد. قریب نیم شب ملازمان شیخ یوسف را بقصد و صایا
 حاضر ساخته در حضور این جماعہ خون استفراغ نمود. و باین قریب خویشتان برادران خود را بجمت فاع
 و وصیت از ہر دین شہر درون قلعه طلب داشت. چون ملازمان شیخ یوسف را بدین منوال دیدند.
 از آمدن مردم اودرون قلعه مضائقہ نکردند. بدین تقریب اکثر مردم اوقلعه درآمد و بعد از زلانی سراز
 بستہ بسیاری برداشته منتہایان خود را یکجا کرده معتقدان را بجز است ہر چہ را در دازہ تعیین کردند تا آنکہ اند
 کہ نوکران شیخ یوسف از قلعه شہر دیراک توانند آمد. آنگاہ و غلوت سرانے شیخ رفتہ کسان خود بہ ہر طرف
 نشانید و شیخ را مقید کرده سرسلطنت برداشت و سلطان قطب الدین خطابا کرده سکہ و خطبہ بنام
 خود رائج ساخت. مدت سلطنت شیخ یوسف دو سال بود +

ذکر سلطان قطب الدین لنکاه

سلطان قطب الدین عرف سنه لنکاه در سنه هشت صد و پنجاه و نه سکه و خطبه بنام خود کرده
 بامور فرار وائی پرداخت و شیخ یوسف بقا بولے دریافت. از قید قرار نموده پیش سلطان بهلول
 بدلی سلطان بهلول رسیدن شیخ مختتم دانسته خوش وقت گردید. و کمال احترام بجا آورده و نظر خود را در عقد
 شکست شیخ عبد الله قطب شیخ مذکور را آورد *

الفصله سلطان قطب الدین فرمانهای با استقلال تمام حسب المدعا نموده باجل طبعی در گذشت
 مدت سلطنت او شانزده سال بود *

ذکر سلطان حسین بن سلطان قطب الدین لنکاه

سلطان حسین بن سلطان قطب الدین در سنه هشت صد و هفتاد و شش هجری قائم مقام پدر
 گشت چون دلاور بود بقوت و شجاعت و مردانگی قلعه شور را از تصرف غازی خان بعد چندگاه چوت
 رانیز از ملک مانچی کھو کھر گاشته سیفان گرفت. و در اسرع اوقات کروڑ کوٹ و دهنکوٹ را بهم تفر
 شد. سلطان بودی. تھریک شیخ یوسف باریک شاه پسر خود را با تاتار خان حاکم پنجاب. بر سر سلطان
 حسین فرستاد. هم درین اثنا برادر حقیقی سلطان حسین بنی و زید خود را سلطان شهاب الدین
 خطاب کرده سر لشورش برداشت سلطان بمقابلہ برآمده بعد محاربه برادر خود را و سنگیر گردانید.
 باریک شاه و تاتار خان در نزدیکی ملتان رسیده صفوف پیکار را استند سلطان حسین باده هزار سوار و
 پیاده آماده کار را گردید. و هر یک از لشکریانش سر پیر غنیم زد. یکبارگی سی هزار تیر و لشکر باریک شاه
 که رسیده تاب نیاورده رو به فرار نهاد. و قاصبه جسوت اصلا عنان نکشید. و گماشته سلطان حسین
 را که در جھوت بود. بعد جنگ بدست آورده بعدم خانه فرستاد. درین ایام ملک سهراب داؤد
 زنی پدر را اسمعیل خان و فتح خان یا قوم و قبیلہ خود از نواحی کچ مکران بخدمت سلطان حسین آمد.
 سلطان مقدم او را مختتم دانسته کروڑ کوٹ تا دهنکوٹ بمملک سهراب جاگیر داد. و از
 شنیدن این معنی بلوچ بسیار از کچ مکران بخدمت سلطان حسین رسیدند. و بقیه ولایت

در پائے سنده به بلوچان مقرر گردید. و رفته رفته از سبب پوزنا و هنگوٹ بلوچان قرار یافت. چنانچه اناں ایام آن ولایت در تصرف اولاد ملک سہراب است. چون صیت بنیکنامی سلطان حسین ممالک مشهور گشت. جام بازیید و جام ابراہیم از جام نند اعم و ولایت ٹٹھہ رنجیدہ خدمت سلطان حسین پیوستند. سلطان آتہارا پیش آورده دعائتہا نمود. و فرار خوارجال ہر یکے جاگیر مقرر کرد کہ طرفین بر ولایت خود قانع بودہ ہر ہر دو یک دیگر یورش نکنند. چون پیرو ضعیف شد. پسر خود را سلطان فیروز شاہ خطاب کردہ خطبہ بنام او کرد. ازین بہت کہ خلق آزار و تہکار بود. عماد الملک وزیر او را زہر دادہ کشت. و ریں صورت سلطان حسین باز خطبہ بنام خود کردہ. سلطان محمود پسر سلطان فیروز شاہ ولی عہد گردانید. و عماد الملک را با انتقام خون پسر خود با اتفاق جام بازیید بعدم خانہ فرستاد. بعد پندرہ روز سلطان حسین با جہل طیبیہ بر حمت حق پیوست. ایام سلطنت او بہست و دو سال بود.

ذکر سلطان محمود

سلطان محمود بن فیروز شاہ بن سلطان حسین در سنہ ہشت صد و نو و نہ ہجری قائم مقام جہ خود گردید. چون خور و سال بود ادا ذل پرست شد. او باش و اجلاف گرد او فراہم آمدند. و اوقاف او بلہو و لعب و حرکات سقیمانہ سبک مصروف می شد. ازین بہت اشراف و اکابر از صحبت او دوری جستند. ہنگامے کہ ظہیر الدین محمد بایرا و شاہ بقصد تسخیر ہندوستان از کابل نہضت نمود. بعد رسیدن در پنجاب بمیرزا شاہ حسین ارغون حاکم ٹٹھہ منسوبے نوشت کہ ملتان در جاگیر او مرحمت شد. آن را بتصرف در آورده و آبادی ملک و رفاه رعایا کو شد. میرزا شاہ حسین ارغون از ٹٹھہ آمدہ با سلطان محمود جنگید. و چند گاہ و طرفین مقابلہ و محاربہ ماند. و ریں اثنا سلطان محمود در گذشت. مدت سلطنت او بہست و ہفت سال بود.

ذکر سلطان حسین بن سلطان محمود

سلطان حسین بن سلطان محمود سہ سالہ بود. امرائے دولتش او آن طفلک را در سنہ نہ صد و بہست و پنج ہجری بر مستبد حکومت نشانیدند. و مراہم اطاعت بجا آوردند. بعد چند روز قوام خان و

لشکر خان لشکری که سردار قوم و صاحب جمعیت بودند مختلف ورزیدند و اکثر حال ملتان را منصرف
 شدند و بمیرزا شاه حسین ارغون ملحق گشته با سلطان حسین جنگ کرده لولے فتح برافراشتند و
 ملتان به تسخیر در آورده شهر را غارت نمودند و شریای از هفت ساله تا هفتاد ساله در بند افتادند.
 سلطان حسین نیز محبوس گشت. و بعد چند گاه بهار آخرت فتافت و ملتان آهنگین خراب شد که بخاطر
 پنج کس نبود که باز آباد خواهد شد. و مدت سلطنت که محض پانزده سال بود هشت سال بمیرزا شاه حسین ارغون در
 نه صد و بی و دو حجری نفع نموده شمس الدین نام نوکر خود را بحر است ملتان مقرر کرده لشکر خان در کار مالی
 و ملکی از پیش برده غالب آمد. بعد چند گاه شمس الدین را از میان برداشتند. و لولے حکومت را فرشته
 و هم استقلال زد. و درینو لکه لاهور و ملتان بجایگزید شاهزاده کامران میرزا مقرر گشت. شاهزاده بعد رسیدن
 در لاهور لشکر خان را از ملتان طلب داشته جایگزید و دیگر مرمت کرد. و ملتان را یکسان نمود سپرده چهار سال
 توان حکومت مرزا شاه حسین ارغون بود. با حمله از ابتدای سنه هشت صد و پنجاه و هفت انانیت سنه
 صد و سی و هفت مدت هشتاد و سال ملک ملتان از تصرف فرمان دہان دہلی بیرون بود. و درین لاهور و ملتان
 ممالک محروسه فرمانروایان دہلی گردید و شاهزاده کامران میرزا بجای مکان تسلط یافت. و درین ایام بعض
 بابر رسید که شاهزاده ہمایوں میرزا را که بنظم و نسق و بابر سنبھل مامور شده بود بسیار بی صعب لائق گشته فرمان داد
 که از گراہ و دریا بخصه و الا بر مد شاهزاده بموجب تم لعلی آورده و اگر رسیدہ امراض مختلفه و اعراض
 متضادہ کہ معالجه کیے باعث از دیاد دیگرے می شد. لائق بود طبیبان حاذق ہر چند در مداوا کوشیدند
 سودے ندیدند. و کار از معالجه در گذشتہ عوارض استشداد یافت. چون مدت بامتداد کوشیدہ
 و آشایاس ظاہر گردید بخلصان خیر اندیش معروض داشتند کہ در چنین اوقات کہ کار از مداوا گذشتہ
 باشد چارہ منحصر بر تصدق و دعا ست. و او تعالی قادر و توانا. و تصدق و فدیہ نفس ہمایونی چیز
 باید کہ بر ازالہ و تخفین سلطانی نتوان یافت. بالفعل الماسے کہ والدہ سلطان ابراہیم گردانیدہ
 پنج چیز بآں برابری نے کند مناسب است کہ تصدق شاهزادہ کردہ آید تا بزرگواری او را شفا بخشد
 بابر در جواب گفت کہ جان ہمایوں چنان عزیز است کہ پنج مال دنیا فدیہ او نمی تواند شد. من جان
 خود را فدائے اے گردانم و مصیبتے گسترده نمائے خواند و عرض حاجت نمود کہ خداوند ارحم عالم
 خود را فدیہ جان ہمایوں گردانیدہ زود بگاہ تو آورده ام. اسید و ارم کہ پذیرائی یافتہ ہمایوں را شفا کرامت

کئی بهمان وقت اثر خفت سبکی در مرض همایوں ظاهر گشته گرانى بدن عرض بیماری دیدن بامید پدید
گردید و موجب حیرت مردم گشته. و مبدع مرض همایوں در تنزل و عارضه پابرد ترقی بود تا آنکه
در کمتر زمانه که شاید زیاده از پنج شش روز نخواهد بود. همایوں شفا یافت و بابر در سن چهل و سالی بجهان
آخرت شتافت. و نصرت او را یکا بل برده در گذرگاه برباب جوئے بخاک سپردند. مدت سلطنت
سی و هشت سال از انجمله در هشتاد و ستان پنج سال و پنج روز *

ذکر احوال نصیر الدین محمد همایوں باو شاه بن ظهیر الدین محمد بابر باو شاه باجمال

میر نظام الدین میر خلیفه ناظم امور سلطنت و مدار علیه مملکت از شاهزاده محمد همایوں میرزا بهینا که
هزار سال بود نمی خواست. که بوجود او سر سلطنت زینت پذیرد. مافی الضمیرش آنکه خواجہ مہدی
و او یار پادشاه را که سخی باذل و صاحب بہمت در یاد دل بود. و بامیر خلیفه و بعضی اُمراء اتفاق داشت.
بسלטنت بر وارد. خواجہ مذکور بامید این معنی طمطراق بسیار بر روی کار آورده امیدوار چلو س
او رنگ جهان بینی بتوقع امداد و مہربانی اُمراء موافق بود. اما چون کار باو الہستہ مشیت الہی
عنایت الہی است. کار کنان قضا و قدر ہر کالائق سریر دافسر دارند. بایں عطیہ سرفرازی فرمانند.
بنابریں اعانت امیر خلیفہ و اتباع او خواجہ مہدی را سو دے نہاد. و اُمراء عظام با اتفاق در سنہ صد
وسی و ہفت ہجری ہمایوں پادشاه را در سن بہت و چار سالگی زینت افروز سر پرچہ مانسانی نمودند. خواجہ
سپاہ بدستور سابق بجال داشتن اکثرے را باضافہ سرفراز فرمود و ولایت کابل و بدخشان و بلخان
یا قلع برادران قسمت یافت. بعد از نظام امور بجانب کالجہ نہضت شد. راہ تہا آنجا تاب نیاوردہ
مراحم انقیاد بجا آورده و دوازده من طلا بپیشکش گزرا نید. چون سلطان محمود بن سلطان سکند لودی
بسمت جو پور علم خود سری برادر شتہ بود. لشکر باستیصال او نامہ فرمودہ یا گمہ معاودت کرد.
سلطان محمود تاب صدمات عساکر نیاوردہ بہت پلٹہ و بگاڑ رفت. و بعد چند سال در ہماں
طرف بمرگ طبیعی در گذشت. چوں محمد زمان میرزا و اما و بابر باو شاه ارادہ بینی داشتہ او را

بدست آورده و رقلعه بیانه محبوس نمود. و حکم فرمود که میل و چشم او بکشند چون تقدیر بریں رفته بود که
 مکشوف البصر نگردد. فرمان بپایه ظاهر کرده ازین بلیه محفوظ ماند و قابویانته از قید گنجیت و پیشین
 سلطان بهادر و الی گجرات رفت. بهایوں باستماع این خبر مکتوبی بنقضین و داد و اتحاد سلطان
 بهادر نوشته اشعار نمود. که اورا بحضور فرستد یا از حد و خویش بدر سازد. سلطان بهادر گجراتی از
 بخردی جواب نام لائتم پرنگاشت. و خود باغولے سلطان علاؤ الدین ولد سلطان بهلول لودی و
 تاتارخان سپیش که نوکر سلطان بهادر بودند بر قلعه چیتور هم کرد. و تاتارخان را بالشکر گران بطرف ملک
 پادشاهی فرستاد. و اجساد نموده قلعه بیانه تنخیر و آورده رو با گره نهاد. بهایوں برلے دفع ایشان
 ہندال میرزا برادر بخرد خود را بالشکر گران و مبارزان جانستان متعین کرد و ہر دو لشکر با ہم پیوستہ کارزار نمودند
 باقبال بهایوںی تاتارخان با کثرے از رقلعے خویش در محرکہ کشتہ سلطان کہ از سفاہت جواب لے
 نام لائتم نوشتہ بود. بهایوں پادشاہ با قتلے غیرت ملوکانہ گوشال اولائتم دانستہ اذا گره
 نہضت نمود. سلطان بهادر ہم از محاصرہ قلعه چیتور برخاستہ بقصد سپکار غلام گشت ہر دو
 لشکر در ساحت ہند مور ہم پیوستہ. و محاربات متواتر لے داد. سلطان بہادر تاب نیس آورده
 منہزم گشت. و اکثر گجراتیوں در اس روز کشتہ و خستہ شدند. بهایوں قصبہ استیصال و مصمم کردہ
 تعاقب نمود. سلطان بہادر بیچ جا در ملک خود اقامت نتوانست کرد. و جزیرہ از جزائر دریاکشور
 رفته پنهان شد. بهایوں تا کسباب رفته بلاد آں ولایت را بضبط خود آورده. و ہر محلے را بیکے از
 معتمدان خود سپردہ بعد از غلغ و اطمینان این امور قلعه جاپانیرا کہ در رصانت منات مشہور است
 گرد گرفت کسان سلطان بہادر در جہ راست قلعه و پانڈاری ہار و انگی نمودند. چون محاصرہ با متداو شد
 رہ لے بہایوں بہر ہمانہ شکار با محاصرے برآمدہ دو بر آں قلعه مشاہدہ فرمود. ناگہاں از گوشہ نزدیک قلعه
 رسیدہ بیچ لے فولادی بردوار نصب کردہ نفس نفیس خویش با چند از ولادوان بر قلعه صعود نمودند و ان
 رفت. و دروازہ را برلے لشکر بیان نمود کہ شود جمیع از لشکر داخل قلعه گشتہ اہل قلعه را علف تیغ بیا ریغ
 نمودند. و آں حصن حصین بحد محاربتہ سخت تسخیر و آید. و آں قدر خزائن و اموال بدست لشکر بیان
 پادشاہی افتاد کہ تا یک سال محتاج حاصل نمود نمودند. بهایوں بعد از آن حصنار بندہ سور رسیدہ
 ولایت گجرات را با جاگیر عسکری میرزا باور حقیقی خود مرصحت فرمود. عسکری میرزا در آں

ولایت رفته بعیش و عشرت در ساخت. و به رفق و وفق مهمات ملکی شپرداخت سلطان بهادر قابو
یافته از جزیر آمد و باز در گجرات رسید عسکری میرزا با وجود بسیاری لشکر سامان سلطنت غلطی را که به
ترویات موفوره بدست آمده بود بمحض بیعتی مفت از دست داده بدین جنگ رو بسمت آگره
نهاد سخن سازان بعرض رسانیدند که میرزا خیال سلطنت در سر دارد. لهذا همایون از مندره حضرت
نموده برگشته آگره شد میرزا عسکری که از جانب گجرات می آمد قبل از ورود و خبر نگاران در راه ملازمت نمود.
همایون بمقتضای اہلیت ازین مقولہ چیزے بر روی او نثار د. محمد زمان میرزا باشارہ سلطان بہادر
از گجرات براہ ریگستان بجانب لاہور آمدہ شور انگیز گردیدہ بود. عسکر قاہرہ بر سر او متعین شد. میرزا تاب
نیارودہ گجرات رجعت نمود. ہمایون بار دیگر باستیصال سلطان بہادر عازم گشتہ نہضت فرمود.
و عساکر منصورہ پیشتر متعین گردیدہ. و کمر مصافحہ داد. سلطان بہادر شکست ہائے فاحشہ یافتہ
در جزیرہ نزد فرنگیان رفت. چوں نقش غلہ و خداع از ناصیہ حال آنہا بر خواندہ خواست کہ بگریزد.
و در وقت سواری بر عراب بدیہائے شورا قنارہ غرق لجنہ فنا گشت. و ولایت گجرات بتصرف اولیائے
دولت ہمایونی درآمد. و آل حضرت از ان دیار خاطر جمع نمودہ بہر حال عملہ کار گزار و سپہ سالار
بافوج مناسب منصوب نمودہ باگرہ برگشت. چوں شیرخان افغان بہ سبب بودن ریاست
ہمایونی بہمت گجرات قابو یافت. ملک جوہر و بہار و رہناس و چناڑہ را متصرف گشتہ قوت و
مکنت بہرسانید. و بر ملک پادشاہی می تاخت. و روز بروز گرد او جمیع می گشت. لهذا اطلاق
فتنہ اول لازم دانستہ متوجہ ممالک شرقیہ شد. و قلعہ چناڑہ را باندک محاصرہ از کسان شیرخان
انتزاع نمودہ متوجہ پیشتر گشت. شیرخان قبل از نہضت ہمایون بہمت بنگالہ رفت. و بجا کم آنجا جنگ
کردہ اورا شکست داد. و بنگالہ متصرف گشتہ و آنجا اقامت ورزید نصیب شاہ والی بنگالہ زخمی گشتہ از
شیرخان بہریت خورد. و بہر گاہ والار سیدہ استغاثہ نمود. ہمایون پادشاہ شہر بہار و بنگالہ مصمم نمودہ
کوچ بکوچ قطع منازل کردہ بنگالہ نزول اجلال فرمود. شیرخان تاب سلطت او نیارودہ ہلال خان سپہ
خود را در نواح بنگالہ گذاشتہ خود بہ جھاڑ کھنڈ رفت. پسرش نیز تاب تصادم افواج پادشاہی نیارودہ
پیش پد رگشت. ہمایون ہوائے بنگالہ را خوش نمودہ طرح اقامت انداخت. و بعیش و عشرت پرداختہ
غافل و بے پروای گذرانید. تا آنکہ حکم کرد. کہ احدی خبر ناخوش بعرض نہ رساند و مدہ

اسباب بادباد و ہمیں بود شیرخان باستمع این احوال فرصت غنیمت شروع بشکر گراں فرہم آورد۔
 و اطراف ممالک بہ تصرف درآمد و وہ خلل عظیم بہ پا کرد۔ بعضے امر از غفلت پادشاہ بے نصرت باگز
 آمدند۔ و باغوائے آہنا ہندال میرزا برادر ہمایوں و راگزہ بنی و زیدہ خطبہ بنام خود کرد۔ چوں اخبار
 اختلاف ممالک و بنی میرزا در لشکر رسید۔ چکس را با لائے آں نبود کہ بعض ہمایوں رساند۔ آخر خیر
 اندیشان ضرور انتہ حقیقت شیرخان و بنی میرزا ہندال و اختلاف مملکت احوال رسیدن غلات را و زیدہ
 و مفصل التماس کردند۔ بعد از مذاکرات اخبار در عین برسات از بنگالہ نصرت نمود تا انطیخان دیا باشند۔
 سیلاب و کثرت آب نے راہ حرج عظیم بہ لشکر بیان و دایہ اسباب گذشت۔ اکثر چول و راہا غرق شد
 بسببے از چار پا و ردا تلف گشت۔ چوں بہ ہوج پور بنزل بہتہ رسید۔ شیرخان با لشکر بسیار استعداد
 شائستہ رسیدہ فرو یک لشکر پادشاہی اقامت و زیدہ و از بعضے مکر و خدایت پیغام اطاعت و تقیاد
 می فرستاد۔ چند گاہ ہمیں آئین در قلع قال گذشت۔ از آنجا کہ بسبب نارسیدن غلات و دیگر اجناس
 و تلف اسپان و دیگر چار پایان سپاہیان پادشاہی بے سامان شدہ استعداد بہ کار نہ داشتند۔ بایں
 حال و غفلت می گذشت۔ شیرخان براحوال لشکر پادشاہی وقوف یافتہ و صورت غلبہ خود را نصیب
 احوال طریقین معائنہ کردہ بے خبر صحیح با استعداد تمام بہ لشکر ہمایوں تاخت آورد۔ لشکر بیان پادشاہی
 را فرصت آں نشد۔ کہ سپاہ را زین کنند تا بہ بہ کار و پرداختن بکارزار چہ رسد اکثرے علف تیغ میدیغ
 شدند۔ و بسببے در دیا غرق گردیدند۔ و بقیہ سردر بیان نہادہ بہ صورت کہ میسر آمد آب گذشتہ
 جان بسلا مت برونہ۔ ہمایوں حال بدیں منوال دیدہ و چار اسب را و در بایے گنگ انداخت۔
 چوں دریا در طغیان و آب گند بود۔ بہ کنار دریا از اسب جدا شد۔ بسبب بندگی کنارہ و عمق و تندگی آب
 رسیدن بہ کنار و بیرون آمدن ازال و بایے ذخار و شوا گشتہ گاہ غوطہ خوردہ در آب فرو میرفت
 و گاہ سرش برآمدہ بروے آب می نمود۔ در ایں حال سقائے ملازم سرکار رسیدہ دست او گرفتہ
 بر آورد۔ خود چہ نام داری؟ گفت نظام و تو کہ سرکارم۔ تفاؤل نمودہ فرمود کہ انشاء اللہ تعالیٰ
 کار من نظام خواہد گرفت +

القصہ بدستگیری آں سقا از آں بلا برآمدہ بہ کنار رسید۔ و پرسید کہ چہ میخواہی؟ گفت چوں
 بہار السلطنت اگر نزول اقبال خود نیم روز بخت سلطنت مامور بکلاس شوم قبول نمودہ بہار را

لقب و عناد را گره رسیده و خلاصه مخدرات استار سلطنت حاجی بیگم حرم خاص همایون پادشاه
 در قید شیرخان افتاد. او اهلنیت و آدمیت بجا آورده با عزادار کام تمام بعد مرقوم بر خه ارایام و
 معاودت از عراق بکابل بخدمت همایون رسانید. این واقعه در سنه نه صد و چهل و شش برکنار گشت در
 بهشت به چو روئے داد. اندک غفلت و بیخبری که در نکاله اختیار افتاد. این بلیه و دیگر حوادث خطبه
 که میباید از آن مذکور خواهد شد نتیجه داد. همایون در آگره رسیده بفرام آوردن لشکر و انتظام
 پراگنده گشته احوال اشتغال و زریه در آن وقت سقائے زکوره حاکم گشت همایون الغیای
 عدم لازم دانسته بموجب قرار یکبار و در میان آمده بود بر تخت سلطنت اجلاس داده سلطان نیم روز
 گردانید و حسب الامر تمامی امر حاضر شده مراهم فرمان پذیری بتقدیم رسانیدند. او در زمان جلوس
 بر تخت هر چه بخاطر داشت. احکام خویش جاری کرد. گویند که چرم مشک خود را هم و دنانیر بریده پاک
 طلا و نقره هم خویش بر آن گذاشته رانج گردانید. و این معنی تا حال زبان ز مردم است.
 هندال میرزا که تخریک بعضی انام مرغی و زریه بود شرمند و سرافکنده ملازمت نمود عسکری میرزا
 نیز از بیانه بخدمت رسید و کامران میرزا هم با شملع این چنین نترت از لاهور آمده چار و ناچار گردید.
 چون مجلس نگاش آراسته گشت. کامران میرزا که حسد و عداوت جلی داشت. اجلاس سقا
 را بر تخت دست آویز شکایت و فحاشات گردانید. تعریف بسیار نموده آخر از چار از صحبت ظاهر کرده
 روانه لاهور گشت. و از جمله بست هزار سوار که همراه داشت. سه هزار سوار بخدمت همایون
 گذاشت و در چنین وقت که دشمنی قوی چو شیرخان چیره دستی داشت. و بایسته که مراهم اتفاق
 و یکدیگر بظهور رسد. توفیق رفاقت نیافت همایون باز در سنه نه صد و چهل و هفت خود را راسته
 با فوج بسیار از آگره بدفع قنده مشیر شاهی متوجه شد. او نیز با پنجاه هزار سوار و توذک و تحبیل بسیار
 و دیگر اسباب پیکارا از آن طرف در رسید. در حوالی قنوج هر دو لشکر با هم پیوست. و رایس نگالان
 وصول هر دو لشکر با یکدیگر بود. آخر شیر شاه پیغام کرد که هر دو لشکر مقابل هم نشسته در انتظار
 انفصال تنگ گردیده یا پادشاه راه دهد و این لشکر عبور نماید یا مرا امر شود که سر معبر بن خیم و آن
 حضرت مع عساکر فرو آورند تا آنچه در پرده تقدیر پنهانست آشکارا و عیان گردد. همایون از غیرت
 سلطنت راضی بر برگشتن نشده شیرخان را پیغام داد که پس تر دو. و قبول نموده از معبر دور تر

نشست. و همایون با فوج خود عبور نمود و محاربه سخت بود و دوجوانان کار و مردان کار گزار داد و مردکی
و جلاوت دادند. باراده ازل و پادشاه لم نزل شکست بر لشکر همایون افتاده انتظام افواج از هم نجات
همایون نجات خود دو سه بار نیز در کف یصف اعدا ناخت. و گرد و سیجا برانگیخت. اما چون نجات یاف
نبود. سودے ندیده ناچار از کارزار برگشت. فوکیل سواره از آب دریائے گنگ عبور کرده
بکنار رسید چون کناره بلند بود. بدست یارشی میثیس الدین محمد غزنوی که از جمله نوکران کامران
میرزا همراه بود بالا برآمد. و بجلد وی همیں خدمت میرزا را برانگیخت. شاهزاده محمد اکبر سر قرازی یافت
و در عهد سلطنت شاهزاده مذکور رسید مرقوم با اتهام قبیلہ خود بدولت عظیم کامیاب گشت.
و در جائے خویش گذارش خواہد یافت بالجمله همایون پادشاه با هزاران محن و مشاق در اگر رسید
در آنجا توقف صلح ندانستہ را ہی شد. و بعد قطع مسافت در لاهور رسیدہ بایرادان مجلس مشو
اہر است. و ہر گونہ کنکاش در میان آمد ہر یک از برادران موافق رائے خود برخلاف رضائے
ہمایون سخنان و دراز کار کردند. ہمایون فرمود. کہ فردوس مکانی یعنی بابر پادشاہ ہندوستان
را بچہ مشقت تسخیر کردہ. اگر از یہ اتفاق شہ امر و از حیطہ تصرف برآمد. پادشاہان رائے زمین شمارا چہ
خواہن گفت؟ و من ہر گاہ تنہا بر غنیم ہر دم. اگر لعنایت آتی فتح و تصرف دے و ہند شاہچہ روم را خواہد
دید. و اگر عیاذ باللہ معاملہ بطور دیگر شود. شمارا در کنج ہندوستان بسر بر و ن نہایت مشکل است.
چون کامران میرزا را شیرخان از راہ مدلیعت امیدوار کردہ بود. کہ ولایت لاهور بر و سلم داشتہ باشد.
ایلیہ مذکور از معاونت ہمایون پادشاہ اجتناب ورزیدہ صلح جنگ نداو. بلکہ باتفاق عسکری
میرزا را واثہ کابل گردید. بعد رسیدن بکابل غزنین و قندھار و بدخشان را متصرف گشتہ بکے و
خطبہ بنام خود کرد و بزم کامرانی آنرا است. و میرزا حیدر کا شخری خالہ زادہ ہمایون کہ در عهد بابر پادشاہ
از کا شختر آمدہ در اگر ہملہ زمت فائز گشتہ بود. رخصت گرفتہ بکشمیر رفت. و اس ولایت را بزور
شمشیر و قوت شجاعت مستر گردانید. اولاً بصلح کشمیر پاں بکے و خطبہ بنام نالوک شاہ والی آنجا
بجال داشت و بعد چند سال کہ ہمایون از عراق معاودت نمود. رؤس منابر کشمیر و وجود
در اہم و زمانہ خطبہ و سکے ہمایونی مزین ساخت. بالجملہ چون ہمایون دید کہ برادران ترک یارکا
کردند و نوکران مسلک فانی پیو نہ توقف در لاهور صلح ندیدہ بکنار آب چناب رسید. در آنجا

ہندال میرزا مع ناصر میرزا پسر عثم خود رسیدہ اور اک دولت حضور نمود۔ وہمایوں پادشاہ بالفاق
ایہنا متوجہ شدہ براہ ملتان در بھگت رسید۔ خواص خان غلام شیر خان ماعاگر گراں تالکائی افیج تعاقب
ہمایوں نمودہ برگشت۔ بعد ازاں کہ ہمایوں در بھگت نزول فرمود۔ ہندال میرزا بے رخصت برضا
رفت۔ وہمایوں ملے در لواحق بھگت طرح اقامت انداختہ مشور عنایت بسطان محمود مرزا بن
نوشته رہنوں موافقت گشت۔ او توفیق ادراک این نتوت نیافت و بطلان الحیل
گزانیہ ناچار بہت ٹھٹھ متوجہ شد۔ بعد رسیدن نزدیکی ٹھٹھ مدتے با پادشاہ حسین میرزائے
ارغون والی آنجا جنگ در میان ماند۔ ارغونیاں راہ رسیدن غلہ در لشکر پادشاہی مسدود
ساختند۔ و ہر مردم پادشاہی چناں کار تنگ شد۔ کہ اکثر پر گوشت حیوانات میگذازیدند۔ درین
ضمن ولے ٹھٹھ از روئے فریب و ضوں پیادگار ناصر میرزا گوشت کہ چوں پیر و ضعیف شدہ ام
و سوائے دھڑواری نہ دارم۔ چہ خوش باشد کہ صبیہ من رہن بنا کحت تو در آید۔ و در وقت عصائی
پیرئی من باشی۔ میرزائے سادہ لوح کہ عقل معاملہ شناس تداخت بایں اُمید باطل خاک برفرق
اعتبار خود انداختہ از ہمایوں جدائی ورزید۔ و بہات مذکورہ در انجام کلے از پیش رفت۔ بالظہور از
ٹھٹھ عنان قومیت بجانب لے مال دیو کہ از اہمائی بکثرت و جمعیت و سحت لائیت ممتاز بود بر تات
و از راو و چ و بیگانہ متوجہ خود ہو کہ از الایالت لے مال دیو بود شد۔ چوں بدہ کہ دہے خود ہو پور رسید
معلوم شد۔ کہ لے مال دیو بمقتضائے پست فطرتی و خوف شیخاں خیال فاسد در سردارد۔ لہذا
پیش اورفتن از خرم بید دانستہ کسان معتبر را بر لے تحقیق مافی الضمیر او بطریق اخفا فرستاد۔
خبر آوردند کہ فی الواقع ارادہ باطل دارد۔ بالظہور از انجام حاووت نمود۔ چوں راہ ریگستان طے پالینے
کرد۔ بیشتر سوار براو چسلیہ روانہ گشت۔ در راہ سہ روز و شب آب میتر نہ شد۔ از بے آبی فقہان غلہ
اکثر مردم تلف شدند۔ بہتر ایاں تعب در حصار امر کوٹ نزول واقع شد۔ راہ با پر شاد کا کہ انجام مقام
ہمایوں متختم دانستہ شرائط خدمت بتقدیم رسانید۔ بعد رسیدن در آں حصار بتاریخ پنجم رجب سنہ
نہ صد و چیل نہ ہجری اخیر ہرج کامگار ہی از مطلع اسید و مید شاہزادہ جلال الدین محمد اکبر ز لطن جیند بانو گیم
کہ نسب آل عقیف بزبدہ اولیائے کرام حضرت زندہ فیل احمد جام میرسد وہمایوں پادشاہ بحر رسیدن
بہ لواحق ٹھٹھ در عقدا ز دلچ خود آوردہ بود۔ متولد شد۔ بختان صحیح نظر دستارہ شناسان نیک

اختر مشاهده زانچه و بر بیداری بخت و بلندی طالع و غلبه و سلطنت و ارتقائے جاه و دولت از یاد
 عمد و شوکت مستبشر گشته همایوں را بشادتها دادند. آن حضرت مراسم حمد و سپاس بگاه و الهی
 بتقدیم رسانید. و چندگاه در آن سرزمین بسر برده دل را از آن حد و بر کند. و داعیه نمود. که
 بقصد صدارت رفتن بر دگیان و رانجا گذارد و خود قدم آرزو در راه تجرد نهاده روانه مکه معظمه گردد
 بنا برین با حاکم محطه صلح کرده راهی شد. چوں در حوالی قندهار رسید. میرزا عسکری که از جانب
 کامران میرزا رانجا بود. بقلعه داری کوشیده آماده جنگ گردید. و نظر بقلعت استعداد همایوں نمود
 خواست که او را دستگیر نماید. همایوں بمقتضائے وقت صلح در جنگ ندیده متوجه پیشتر شد
 چوں یک منزل از قندهار دور تر رفت. میرزا عسکری از قلعه برآمده قصد همایوں نمود. او
 باستماع این خبر بسرعت رانده بالعرض متعلقان حرم سر بدر رفت. میرزا عسکری بر خیمه گاه او خود سیه
 اردو را غارت کرد. و شاهزاده محمد اکبر را که پدشهرت افتاده بود. در قند صدار آورده بعد
 چندگاه پیش کامران میرزا بکابل فرستاد. چوں در استار حکمتائے الهی انواع مصلح و در پرده
 نامراد پیا مرادات بسیار مستوی باشد. و این القاب عیار مردم از افارت بخوانند و ملازمان
 گرفته آمد. همایوں دل تنگ گردیده خواست که قدم در بادی ترک تجرد گذارد و دامن مقصود
 حقیقی بدست آرد. یا گوشه عزلت بهمرسانیده از دیده اجائے نان بر کران باشد لیکن بالحل و سما
 همرایان و استرضائے خاطر و فاکیشان که درین سفر خطر و اسم خلاص و جان سپاری بتقدیم رسانید
 بودند. فتح این اراده نموده خراسان و عراق شد. چوں در حدود خراسان رسید. بامیر الامرئے
 هرات از ورود خود خبر داشت. او در جواب نگاشت که درین حدود و یکام و آرام آسوده نامه به بادشا
 سلیمان جاه شاه طهماسب صفوی بنگارند. بعد ورود جواب هر گونه مرضی او باشد بسلیمان بگوید
 همایوں بقلم خاص خود و عزیزانه بآپادشاه سلاطین پناه متقن حوائی که رسد داد با جمال نگاشت
 استخراج نمود این بیت هم در آن مندرج فرمود.

بیت

بگذشت از سر ما آنچه بگذشت چه بکوه و چه بپه راجه بدشت

چوں کتابت همایوں بآل سلاله خاندان شرف و سیادت رسید بمقتضائے جو اندر وی جلی
 و عطف فطری فرماید بامیر الامرئے خراسان و جمیع حکام آن دیار و ملازمان و باره ضیافت

و مهماندار می همایون با کمال احترام و عزت و احتشام بتا کید تمام نگاشته جمیع جزئیات امور
مهماندار می را در این مکتوب فرمود. و تا کید نزد که در هر جا خدمت کنان همایون پادشاه را از خود راضی
داشتند نزدیک با یکام و آرام رسانند و چنان گفتند که هیچ وجه غبار ملائی بر خاطر عاشرش نشینند به همایون
پادشاه نیز نامه و جواب مکتوب تشریف آوردن و اگر در وقت ملاقات در نهایت دلجوئی و مروت قلمی فرمود
و این بیت حافظ شیرازی را عنوان نامه گردانید **بیت**

همایون آوج سعادت یدام یافتد اگر ترا گذر بر مقام یافتد

و تا تالیق شاهزاده که چنانستین و حاکم خراسان بود نوشت که چو همایون بدار السلطنت بهرات
رسد شاهزاده را با استقبال برده باد بپدیری و سپری بآن پادشاه و الاجاه ملاقات بکنانند و هنگام
دخول شهر و در راه رفتن شاهزاده یضاً بطه پسران همکاب پادشاه راه رود پادشاه اگر نظر حاجت
در ملاقات و راه رفتن تواضع نماید بخوبی عرض نموده ازان قسم سلوکما باز دارد و همایون بعد وصول
جواب با صواب غره ذلیق حده سنه نه صد و پنجاه هجری در بهرات رسید محمد خان حاکم بهرات به موجب
فرمان عالی نشان شاه طهاسب تهران ایران مرا هم مهمان داری و لوازم خدمتگزاری بجا آورد و حسب الامر
شاهی شاهزاده مراد میرزا را با استقلال بر دو لوازم بزرگ داشت و در تعجیل و احترام بطور رسانیده با
همایون پادشاه ملاقات نمود و جمیع اسباب سلطنت و هر گونه مایحتاج سفر سرانجام کرد که تا
محل ملاقات شاه و الاجاه بهیچ احتیاج نداشتند همایون چندگاه در بهرات مقام فرموده بعد سیرتاهی
باغها و یارت مرقد خواجه عبداللہ انصاری و دیگر مراقبات عظام کوچ کرده در جام نیارت مراد حضرت
زنده نبیل احمد پیام نمود و از آنجا در شهر مقدس طوس رسیده بنیارت روضه رضویه علی مشرفا السلام
و الحجه فائز گشت شاه قلی خان استجا او حاکم آنجا بقدر مناسب و لوازم خدمتگزاری سعی نمود و همچنین
به موجب حکم شاهی حکام امصار و بلاد و قضایات که در راه بودند هر یک در وسیع امکان مقدور خود خدمت
می نمودند و در نیشاپور سیرکان فیروزه نمودند و در این متاک چشمه ایست بخلاصه اش آنکه اگر چیزی بپدید
در دل آن افتد و در هوا طوفان پیدا شود و از شورش باد و خاک هوا تیره گردد و این تماشا را نیز اگر چشم خود
مشاهده کرد بعد سیران کن مرقد متوجه پیشتر شد چو نزدیک بدار السلطنت رسید اهل اردو
ارکان اعیان دولت و امرای نامدار و وزلای ذوی الاقدار و اکابر و اهلالی حسب الامر عالی شاهانی

باستقبال برآمدند چون ہمایوں نزدیک رسید شاہ سلیمان مرتبت نیز از شہر برآمدہ در میان بہر
وسلطانیہ ملاقات نمود۔ و از روئے مروی و مروت و تعظیم و تکریم و دقیقہ فرو گذاشت۔ و طوسی عظیم
ترتیب دادہ لوازم ضیافت و مہمانداری بنوعیکہ سزاوار طریقین تواند بود بوقوع آمد۔ و بہر روز مجلس تازہ
آراستہ و داد و اتحادی افزود۔ و داد و عیش و عشرت بنا بر دلجوئی و خاطر داشت مہمان عزیز میداد۔ انواع
تحف دہد۔ ایاز اسپان عراقی انتخابی بازیہائے طلا و عنایتہائے مرغ و گدگاہائے فاخرہ و استرہائے
مرتب و شترہائے صبار قمار بدین پیکر یادہ و فرو چندین شمشیر و خنجر و کمر صغیر و ہمایوں ہائے نقد
و قماشہائے نفیس و پوستین ہائے لائقہ اتقا تم و سمور و سحاب و خز و غیر ذلک و جامہائے پوشیدنی
از جنس زرباف و منسل و اطلس و شجر مرغی و بزمی و کاشے و چندین طشت آفتابہ و شمع دان زر و نقرہ
مرصع یہ یو اقیقہ و لآلی و چندین طبقہائے طلا و نقرہ و فرگاہ ہائے مزین و بساط ہائے عالی کہ در
کلانی و خوبی نادرہ روزگار بود و سائر اسباب پادشاہانہ تواضع فرمود۔ جمیع ملازمان رکاب ہمایوں را
باعطائے نقد و جنس بقدر حال بہر یک جدا جدا تفقد فرمود۔ و ہر یک را رعایت بقدر حال نمودہ ہمایوں پادشاہ
بہم دران جشن عالی دولیت پنجاہ ہل گراں ہمائے بدخشان برسم از مخانی بنظر شاہ الاجاہ نوجے گذرانید کہ
بموجب مسرت طرفین گردید۔ و جماعہ متحدہ بعیش و عشرت گذشت۔ ابیات

دو صا جقراں در یکے بزم گاہ قرآن کردہ بہم چو خورشید و ماہ
دو سعد فلک در یکے برج جا دو دالاکر رایکے دُرج جا
دو کوکبہ نشان فلک راستیں بہم در یکے عرصہ چوں فزینیں
دو چشم جہاں ہیں بہم ہم عنان بہم چوں دو ابرو تواضع کنان
دو نور بصر چشم اقبال را دو عید مبارک مہ و سال را

و در انمائے مکالمہ شاہ والا جاہ پرسید کہ سبب شکست و برآمدن از ہندوستان
چہ شد۔ ہمایوں گفت کہ بے وفائی ہمایوں و نفاق برادران۔ بہرام میسر زار برادر
حقیقی شاہ طہاسپ صفوی ازیں سخن آزرده خاطر گشتہ خواست کہ بہر ہم زن معاملہ
ہمایوں پادشاہ گردد۔ سلطان سلیمان شاہ بعید از مہمان نوازی و غریب
پروری دانستہ انتہائے بکلاتش نفوس و بدفعت بزم نشاط و انبساط کہ

لائق شان پادشاهان والا قدر بوده باشند آراسته آمد. و یہ نمودن تماشائے شکار قرعہ چندین بار رنگ دے
 دل گرفت و خاطر شکستہ مہمان گردید. قریب سہ سال ہمایوں پادشاہ دران سرزمین بجیش و عشرت
 گذرانید چون ایں مدت منقضی گشت شاہ والاہمت بعد ازلے مراسم اخلاص و مہمانداری
 فرمود کہ مارا بار بخور و خود تصویر نموده مہبتائے ادا و اعانت دانند. و آنچه مطلوب باشد بے
 تکلف اظہار نمایند تا ایں قدر ملک کہ در کار و متروار باشد سرانجام دادہ آید. و اگر مارا باید رفت
 ہمراہی کنیم ہمایوں پادشاہ شکر الطاف بجا آورده است غلے ملک نمود شاہ سلیمان جاہ اسباب
 سلطنت جملہ مہبتا ساختہ شاہزادہ سلطان مراد میرزا خلف خود را باد دادہ ہزار سوار حیسہ سار بہ ملک
 ہمایوں مقرر کرد و منزل او تشریف آورده و دایع فرمود. و ہمایوں از انجا روانہ شدہ سیرابیل و زیارت مراد
 بزرگان آں یار کردہ بعد قطع مراحل طے منازل بالمشکر کی شاہی فرجوائی قند ہار نزول با سلال فرمود.
 میرزا عسکری در قلعہ تحصن جیسہ ہر اسم قلعہ داری سعی بلیغ نمود و بعد سارہ عاجز گشتہ بوسیلہ خانہ زاد بیکم ہیشیر
 یابر پادشاہ کہ کامران میرزا اورا برائے سفارش انکابل رقعہ صادر فرستادہ یو بملازمت نمودہ مقابلہ قلعہ نظر
 گذرا شد. ہمایوں قلعہ را متصرف شدہ عسکری میرزا را در قید نگاہ داشت. چون از پادشاہ طہا سب قرا
 یافتہ بود کہ بعد فتح قند ہار را بخارسان شاہی سپارند. بنا بر ایفائے عہد قلعہ را بدل غ خان کہ سر آمد امرائے
 ملک بود سپرد و حسب تقدیر شاہزادہ سلطان مراد میرزا پسر شاہ بر جہت حق پیوست. ہمایوں تہمت سنگلی
 و مہرم آذاری بر بدایع خان بستہ قلعہ قند ہار را بیکر و جیلہ از دست او انزعاع نمود. و بہ کسان خود سپردہ دیں
 خصوص معذرت ہا بشاہ سلاطین پناہ نوشت. و آں والاہمت از راہ فتوت پذیرفت. ہمایوں تنظیم و
 تسبیح مہمات قند ہار متوجہ کابل شد. و کامران میرزا از قلعہ کابل آمد. و باندک جنگ رو بہ ہزیمت نہاد
 بطرف غزنین رفت و از انجا پیش شاہ حسین میرزا حاکم ٹھٹھ رسید. ہمایوں بفتح و فیروزی داخل قلعہ
 کابل گشتہ بدیدار فرزند دلہندہ خود شاہزادہ محمد البکر کہ پیش کامران میرزا در قلعہ کابل مقید بود و میرزا در
 نمان بر آمدن برائے جنگ اورا ہمانجا گذاشتہ بود. کامیاب بہجت و مسرت گردید. و جشن
 شادمانی ترتیب دادہ با متحان شور و نور دیدہ خود والدہ اورا در میسان عفاف و دیگر ایستادہ کردہ
 فرمود کہ والدہ خود را بتناس. با آنکہ از میادی ولادت تا آں زمان چہار سال از عمر او گذشتہ. و دریں
 مدت از والدہ خود جدا بود. بمقتضائے شعور خدا داد و جزویت و عینیت خلقی در چندین نسوان بکسار

والدہ خود درآمد از مشاہدہ این حال کہ خالی از غریبتہ ہوا۔ غرور از عصائیم حرم پرفاست۔ وہایوں
 در شکفت نامدہ الطاف ایزدی شامل حال آن تازہ نہال چمن اقبال تصور کرد +
 القصبہ چند گاہ در کابل وارد عشرت دادہ شاہزادہ را در کابل گزارشتہ متوجہ بدخشاں گردید۔ وہاں
 سلیمان حاکم آنجا جنگ کرد۔ منتظر و منصور گشت۔ در آن حدود طبیعت ہمایوں از مرکز اعتدال
 منحرف گشتہ بعارضہ صعب مبتلا گردید۔ چند روز غشی و بے ہوشی روی داد۔ خبرائے ناخوش
 زبان ہائے جاری گردید۔ بعد چند روز اقلتہ عائد حال او گردیدہ بہ شفقتی تسکین یافت۔ و بہر ہی
 انتظام پذیرفت۔ اما کامران میرزا کہ برادر ہمایوں کہ دے سراسر کین و نفاق داشت۔ باستیلا ہمایوں
 اخبار را و لیس مسرور گشتہ از حاکم ٹھٹھہ کمک گرفت۔ و سچل استیصال را ہی گشتہ و بچہ در کابل سید قلعہ را
 بتغیر در آورده اعلان ظلم و ستم بر مردم نمودہ اکثرے را بناحق کشت۔ چون این منی بسبع ہمایوں رسید
 از بدخشاں متوجہ کابل گشتہ قلعہ را محاصرو کرد و کار بر مختصان تنگ ساخت کامران میرزا دست
 جور و جبار عیال امرے پا دشاہی کہ درون قلعہ ماندہ و امرائے مذکور در رکاب ہمایوں بودند در آن کرد۔
 و زنان را پستان بستہ از کنگرہ قلعہ در آویخت۔ و بچگان صغیر را از تن جدا کردہ در مورچل ہائے
 پا دشاہی انداخت۔ بر غم غلطش آنکہ شاید امران دیدن این حال از رکاب ہمایوںی جد شوند۔ و نفہید
 کہ اس کار باعث اودیاد و عناد و سوخ علاوت او در دہائے امرائے غیرت شعار خواهد شد۔ امرائے
 مخلص۔ و فانیستہ حجت کش را اعتنائے بہیمیائی او نہ کردہ و در محاصرو قلعہ ثبات زریہ داد و فراگی
 میدادند چوں کامران میرزا دید کہ بایں صورت ہم کار از پیش نہیرو۔ نہایت یسے جی و سنگسلی را
 کار قرار گشتہ شاہزادہ محمد اکبر برادر زادو خود را کہ در کابل ماندہ بدست میرزا و اکمل بود۔ محاذی توپ خانہ
 پا دشاہی از کنگرہ قلعہ در آویخت۔ و خون و صون ایزدی شامل حال فرزندہ مالش گردیدہ اصلاً آسے
 و گزندے با و نرسد نظم

آں را کہ خدائگاہ دارد گرسنگ از آسماں ببارد
 حاشا کہ با و نرسد گزندے آزرده شود ز ناپسندے

کامران میرزا بہ وبال اعمال خود کاسے از پیش نتوانست برد۔ آخر الامر دست پاچہ گشتہ از قلعہ
 برآمد و بہ بہریمیت نہاد۔ ہمایوں بفتح فیوزی داخل قلعہ گشتہ شاہزادہ محمد اکبر باز در آن خوش رافت

گرفت. و زیم شادانی برآ راست. کامران میرزا بعد از هزیمت در بلخ رفت. پیر محمد خان دانی توران التجا آورد
 پیر محمد خان بدخشانی را از میرزا سلیمان متخلص نموده کامران میرزا را در آنجا نصب کرد و بجای خویش
 برگشت. بعضی امرای نفاق سرشت و اقله طلب از استماع تسلط کامران میرزا بدخشانی از
 همایون جدائی جست قریب سه هزار سوار از کابل فرار نموده بدخشانی رفت. همایون بعد از آن
 جماعه بدمال برلئے رفع شورش کامران میرزا و نادید امرای کافر نعمت از کابل روانه شد. در وقت
 عزیمت آن سمت یاوگان ناصر میرزا را که سر حلقه قندهار اندر آن در قلعه کابل محبوس بود. مسافر
 ملک عدم گردانید. **بیت**

آتش را که خلق را سوزد جز بکشتن علاج نتوان کرد

بعد قطع مراحل در نزدیکی طالقان رسیده بر کامران میرزا منظره منور شد. و میرزا اگر بخت
 در قلعه طالقان متحصن گشت. و همایون محاصره قلعه نموده کار بر تنگ کرد. و میرزا عاجز شده قبول
 اطاعت نمود و استدعائے رخصت که معظمه کرد. و از قلعه برآمده عازم شد. و امرای کابل فرار نمود
 بودند. همایون دستگیر نموده شمشیر برکشید و گردن هر کدام انداخته بچش آوردند. همایون شایع فوق رفعت
 و از روئے حرمت قلم عفو بر جراثم آن جماعه کشیده هر کدام را بغنائت سرفراز فرمود. بعد پنج روز کامران
 میرزا که عازم کعبه بود. از راه معاودت نموده بملازمت همایون استسعاد جست و مؤذرا را غنائت گشت
 همایون اولاد باب سلطنت میرزا را دریافت. بعد از آن برادرانه ملاقات نمود. و کنایه گرفته گریه کرد

چون ازان یازده در نواحی لاهور از هم جدا شده بودند مفارقت در میان بود. و بعد از نه سال ملاقات بهم
 داد و بزم عیش و عشرت آراسته شد و دوا و انتعاش مسترت داده آمد چون مجلس آخر شد. گویا ب و بعضی
 از ولایت بدخشانی بکامران میرزا محنت فرمود عسکری میرزا را که تا حال در قندهار بزدان مکافات
 گرفتار بود. خلاص نموده حواله میرزا کرد. و در همان طرف جاگیر داده بفتح و فیوزی بکابل مساعد فرمود.
 بعد از نظام مهم کابل و حصول عیش و کامرانی در سنه نه صد و پنجاه و شش هجری بتسخیر بلخ پورش
 فرمود. با جمیع شاهنشاهی متوجه آن سمت شد. و نشورے متخصن طلب کامران را دیگر میرزایان که در
 حد بودند. صادر گشت. میرزایان و اُمرا بالشکر شاهنشاهی آمده ملازمت کردند. مگر کامران میرزا بطاعت لیل
 گذراند. همایون کج روانه شد. بعد رسیدن در آن ملک بانگ جنگ قلعه را انتزاع نمود. بعضی

آل در لاجی بلخ نزول اقبال اتفاق افتاد. پیر محمد خان والی آنجا صفوف آراسته آماده مصاف گشت
جنگ عظیم در پیوست آخر شکست بر لشکر مخالف افتاد. و پیر محمد خان از معرکه برآمده منتهز گشت بهایلو
داعیه تعاقب مخالف و تسخیر بلخ مصمم داشت. اما از بیه اتفاقی امر او اشتها بر عافیت کامران
میرزا و عزیمت او به سمت کابل این اراده بطور زرسیده کار صورت گرفته انجام نیافت. و بضرورت وقت
تسخیر بلخ موقوف دانسته روانه کابل شدند و داخل قلعه کابل گشته بعیش و عشرت اشتغال ورزید کامران
میرزا از گولاب بر سر بدخشان و آل لاجی لشکر کشیده بامیرزا سلیمان و میرزا بهندال جنگ نمود از آنجا
کابل را ساخته رو بکابل آورده بهایلو باستماع این خبر متوجه دفع او گشته در شقاق متصل غور بند
دو لشکر با هم پیوست. و آتش کارزار متصل گشته. بهایلو با فوج قول پرشته ایستاده حال توکلان خود
می بینید. دید که اکثر اُمراء خاک ادبار فرق روزگار خود در نیت بجانب کامران میرزا روانه شدند. و بعضی در
استعدا و رفتن هستند. و محال دیگر گوی که دید بمشاهده این حال از سر قهر و غضب و غلبه غیرت سنان
جانشان بدست خود گرفته بر فوج مخالف تاخت. ناگهان تیر بر اسب خاصه رسید لشکر غنیم
طالب آمد. و لشکر بیان بهایلو مغلوب شده رو بفرار نهادند. بهر پیش

چون بینی که لشکر به پشت تو تنها ده جان شیرین بباد
چو بینی که یارای نباشند بهر تیر میت زمینان غنیمت شمار

بالقهر و عنان تاب گشته بجانب ضحاک روان شد و بنابر ضعف که از بسیاری توده دهاض
شد جبهه خاصه از بالائے والائے خود فرو آورده پیکی از خدمتگاران سپرد. او از سادہ لوقی حبیب را در
راه اناخته ای گشت. چون نزدیک کمر در رسیده نزول اقبال واقع شد. شخصی اناں طرف آواز
داد. که لے کار و انیان در میان شما بیخ خبر پادشاه است. بهایلو خود فرمود که چه میگوئی و در میان
شما خبر پادشاه چگونه است؟ گفت که پادشاه زخمی از معرکه برآمده. دیگر کسی ایشان را ندیده. بهایلو
روسته خود پادشاه و دیدن رسته پادشاه باعث تسلیم او گردید و هم کامران میرزا حبیب بهایلو را که در
راه بدستبیا آنها آمد. پیش میرزا آوردند. او و گزشتن بهایلو ازین جهاں تصور نموده شادمانیها
کرد. و انا آنجا رو بکابل آورده قلعه را تسخیر و را آورد. و شاهزاده محمد اکبر را مقیم ساخت. بعد سه ماه بهایلو
باز سامان لشکر کرده متوجه کابل شد. و کامران میرزا باستماع این خبر کسان خود را در قلعه گذاشته

و شاهزاده محمد اکبر را مقتید با خود گرفته بقصد پیکار برآمد. همایون از روی رافت متعجب نصائح
 از چند که گوشواره گوش پوش او توان بود اصدار فرمود. میرزا در جواب نوشت که چنانکه قدر با شما تعلق دار
 کابل بمن باشد. باین شرط مصالحه می تواند شد. باز همایون نوشت که اگر راستی و درستی را آهنگ
 مستقیم است صبیته خود را در عقد مناکحت شاهزاده محمد اکبر در آرد تا کابل را با شما عنایت فرموده در
 تسخیر هندوستان کمر بست بر بندیم. میرزا میخواست که این معنی را قبول ننماید. امری که منافق نگذاشتند
 بحار به انجامیده و رزیدکی چار بکاران محاربه عظیم روی داد. و میرزا کامران تاب نیاورد و در بهریت
 نهاده و خود را در افغانستان کشید. و میرزا عسکری باز در قید آمد. **پهریت**

په پروزی شاه لشکر شکن سپاه را در جهان در آمد هتن

شاهزاده محمد اکبر که در قید کامران میرزا بود بعد از مدت همایون مشرف گشت. موجب هزاران
 شاد و کامی گردید. و مقرر شد که من بعد شاهزاده از کابل اعلیٰ جدا نشود. و از آنجا روانه کابل شد. و میرزا
 عسکری را مسلسل نزد میرزا سلیمان در بدشتان فرستاد که براه بلخ روانه کند. معظه گردانند میرزا عسکری
 در نهایت تجلست روان کعبه اندک دید. در سه صد و شصت و پنج هجری در میان که و شام ایام
 حیالانش بشام مات رسید. کامران میرزا بعد از بهریت خود را براه تخر و زده قلندرانه از دوه سیر بطرف جغتو
 شاهی کلحال بجلال آباد موسوم است روانه و با عانت افغانه خلیل و مهند و دوسه مرتبه جمعیت
 یکجا کرده با قوای پادشاهی که بر سر او منتعین شده بودند کارزار نموده شکست یافت. همایون بمائے دفع
 شورش از کابل نهضت فرمود. چون نزدیک گندهک رسید کامران میرزا با مدد بر حاشام افغانه
 شهنون آورد. و کایه ناساخته بدرقت. اما میرزا هندال در آن شهنون از دست افغانه نادانسته قتل رسید
 و همایون را باعث غم فراوان گشت. و به نزدیک مزار پدر خود بابر با و شاه در گذرگاه کابل مدفون گردید
 بالجمعه همایون در موضع بمبوضی از توابع ملک بهار تا انقضائے ایام زمستان اقامت فرمود. چهل
 باختر رسید و صولت سوار دگرگی آورد. و بر سر افغانه که کامران میرزا و پناه آنها رفته بود یورش نمود. و در پیش
 ملایع پاسبان از شب گذشته جنگ روی داد. اکثر افغانان بوحشت آباد عدم رفتند. کامران میرزا از آنجا
 گریخته بدر رفت. بعد از چهل روز از قتل میرزا به کابل محاورت فرمود. کامران میرزا بسته آمده و به هندوستان
 نهاد. و پیش سلیم شاه ولد شیر شاه که بعد از فوت پدر تخت نشین هندوستان شده بود

دوران وقت پنجاب بهم جوں اشتغال داشت. در مقام قصبه بن رسید سلیم شاه پسر خود آوازخان
 و مولانا عبداللہ سلطان پوری دیگر امر با استقبال فرستاد و خود و طلبید. بعد ان فراغ از مهم جوں میرزا را
 بہرہ گرفتہ عازم دہلی گشت و میخواست کہ اورا دستگیر نماید. میرزا بریں معنی آگاہ گشتہ و منزل را بھی و از
 فرصت یافتہ یوسف آفتابی را در جامہ خواب خود گذاشتہ فرار نمود. و براچہ بکھات کہ نسبت کردہ ہی
 سر نہ واقع است پناہ بردہ از انجا نزد راجہ کھلور کہ از راجہ ہائے کوہستان بکثرت جمعیت و ولایت متنازع
 بود رفت. جوں ادہم بہرہ دست پاچہ گشتہ بہ نگر کوٹ رسید از انجا در جوں آمدہ و رانجا ہم تنواست اقامت
 ورزید بمشقت بسیار پیش سلطان ادہم بہرہ. در ان زمان بابا دشاہان نیایش داشت و بطور خود حکومت
 میکرد. سید سلطان ادہم میرزا آنگاہ داشتہ عرضداشت متضمن اشتدعائے مقدمہ ہمایوں نمود و مع شاہنشاہ
 اکبر براہ ہنگشات متوجہ شدہ از آب سندہ گذشت. سلطان شراظہ دولت خواہی بجا آوردہ کاملن میرزا را
 ہمراہ گرفتہ در مقام بہرہ بہ خدمت ہمایوں آورد. جوں میرزا مصدقہ تصدیقات عظیمہ شدہ بود و ہمایوں از
 بے اعتدالی و نفاق ہائے متوالی او لذتگ جہان لشکر بیان ہم بیان بودند و محمد بابر بادشاہ ہمایوں وقت
 مردن وصیت کردہ بود کہ برادران با تو بہرہ چندی نمایند قصد جان آہنا نکنی. بنا بر ان مثال امر بہرہ قصد
 جان میرزا نکردہ میل در چشم او کشید و از نورینش عاقل بکد معقلہ را ہی گردانیدہ میرزا در ان مکان شریف
 و موضع بنیف رسیدہ بعد از اک سرج در سنہ صد و شصت و چہار ہجری ہاں طرف با ولایت حیات
 بخانی کائنات سپرد. و ہمایوں بعد خصصت میرزا بطرف مکہ در کابل رسیدہ بعیش و عشرت پرداخت
 و از بال دولت ہمایونی کہ غبار آلود حوادث بود بہرہ چشمہٴ افضال الہی شست و شویافت. اکنون
 شتمہ از احوال شیرشاہ تھریرہ آورده و برائے مترصدان انجبار سلطانین از معانی گذشتن
 ضرورت شمرده می نگارد.

ذکر شیرشاہ تاش فریدخان سوزا ز اولوس افغانہ

در زمانیکہ سلطان بہلول لودی فرمانروائے ہندوستان بود. ابراہیم خان جد او کہ سوزا گئی اسپا
 کرھے از ولایت ردہ آمدہ بموضع نملہ تابع تارول توطن گزیدہ در عمد سلطان سکندر بن بہلول
 لودی پیش جمال خان حاکم چوہنور نوکر گشت. بعد فوت او حسن خان خلف او کہ پدر فریدخان است در

خدمت جمال خان رشد و کاروائی خود ظاهر کرده ترقی یافت و بگنجه سراسر و مانند از توابع رهناس بجایگاه
 و پانصد سوار همراش مقرر گشت. حسن خان بکنیزه نائل گشته اولاد او را عزیز میداشت. و فرید خان
 و برادر او را از نظر نداشت. فرید خان از قوط غیرت و شروع جوانی ترک مصاحبت پدر نموده بچوپور رفت
 و با جمال خان بسرمی برد. در غیبت به تحصیل علم عربیت نموده مقدمات نحو و صرف یاد گرفت. پدر
 به چند طلبید رجوع بسبب سلام ننموده بآلتقانی او جمال خود و استیلائے کنیز و اولادش با جمال خان ظاهر
 نمود. تا آنکه پدر از تشبیه بچوپور رفت. و بعد از قال و مقال و نصیحت اقدام و اخوان فرید خان را بدینعلیه
 معاملات جایگزین نمود که دانیله بسبب سلام مختص فرمود. فرید خان که از امتداد فکر و انوار عقل بهره دریود.
 نظم و نسق مهمات آنجا بواقعی کرده و زاد بخت تخریب گردن کشان قلع و قمع متمردان کوشیده و
 رعایا را خوشنود و آباد گردانید. و چنان مساعی جمیله بکار برد که در اندک وقت جایگاه آبادان و محصول
 فراوان گشت. و سرکشان از بیم او بر خود کمزیده تن بمالگذازی و رعیت گرمی در دادند. بعد ازاں که
 حسن خان باز بچوپور آمد. کنیز که معشوقه او بود به لایب گرمی چنان کرد که باز کار بجایگزین دست فرید خان
 بر آمده بدست پسر گلان آن کنیز سپرده آمد. و فرید خان از زده گشته باز بچوپور رفت. چون حسن خان
 برود ریاست با وجود تسلط کنیز نادگان بفرید خان رسید. اما برادران علقاتی با او لفاق و رزیده. قلوبی
 طلبیدند. در آن زمان هم از فرید خان جسارتها ظاهر رسیده مورخ حسین آشنا و بیگان می شد تا آنکه
 ظهیر الدین محمد بابر از ننگ آرائی سلطنت هندوستان گردید و سلطان ابراهیم لودی در کارزار کشته شد
 فرید خان بجا که بهار که یک از امرای لودیاں در آن زمان اسم سلطنت بر خود بسته خطاب سلطان محمد
 داشت رفته نوکر گردید و مصدق خدمات پسندید گشت. نویت در حضور سلطان محمد و در کارگاه از نویت
 جرأت و دلوری شیرین را بشمشیر زد و او فرید خان را شیر خان خطاب داده پیش آورد. روز بروز رتبه
 او بلند گردانید. بعد چندگاه بوقالت پسر خود مقرر کرد. بعد چند سالی بنا بر بعض جهات شیر خان را سوتی
 ظن از او بهم رسیده نزد سلطان جنید برلاس که از اعظم امرای بایری و خواهر پادشاه در حباله نکاح او
 بود و در مانیکپور رفته نوکر گردید. اتفاقاً سلطان جنید برلاس از مانیکپور بملازمت پادشاه آمد. شیر خان
 همراه او بود. و منق و اطوار پادشاهی دیده بایاران خود میگفت که مغل را از هندستان بر آوردن آسان
 است. چه مغل خود بمعاملات نمیرسد. بعیش و عشرت مشغول می باشد. و مدار معاملات بر دوزرا

میگذارد. عیب افغانان مهین است که با خود اتفاق ندارند. اگر مرا اتفاق قوم دست دهد با سانی
 مغل را بدرستی توانم کرد. یاران او ازین معنی در غیبت استخفاف او میکردند. در آن روز با بابر پادشاه
 اطعام و انعام ملازمان محفوظ فرموده نوبت به نوبت بپیر می رسید. بابر پادشاه را بر مائده خاص احضار
 می فرمود. روزی که نوبت سلطان جنید بود. بر مائده پادشاهی حسب الامر حاضر شد. شیرخان نیز در آن
 مجلس حاضر بود. طبق آتش ماییم پیش شیرخان گذاشتند. چون گله بنمید و نخوده بود. خود را از خوردن
 آن عاجز یافته کار کشیده پاره پاره کرد. و با شقی خوردن گرفت. چون نظر پادشاه بر آن افتاد ازین حال
 تعجب نموده بنال و درنگ نیست و پرسید که از هر سیان کیست؟ سلطان جنید برگزارد که همراه نیست
 پادشاه گفت از چشم این افغان فتنه می بارد. بهتر آنکه مقید دارند. جنید بر لاس معروض داشت. که
 راه رجوع افغان به پاکستان دولت مسدود خواهد شد. باین سبب درین تأخیر افتاد. و شیرخان صد و
 حکم پادشاهی بفرس دریافته پیش از آنکه قید شود. بدر رفت. و با نبل از دست حاکم بهار شتافته صاحب اختیار
 گشت. چون او مرد و پسرش بجای او نشست. چون طفلی بے رشادت و از پیران لیاقت شری
 عاری و شیرخان بداری علیهم امورا و از همین حیات پدر بود. بعد فوت پدرش کمال استقلال یافته بهشت
 به تفسیر اطراف و کثافت گماشت. و بهم و برین حیانت تلخ خان افغان که قلعه چنار گره را متصرف بود
 گذشت. او غیر از دن و ارثی نداشت. پنج برادر از افغانه کار بردار خانه او بودند. یکی را از آن
 با شیرخان آشنائی و یکتادی بود. شیرخان در باره دادن قلعه اتمترج او نمود. او بے نوبت درین نزدیکی که
 کار با اختیار باست اگر برسی ممکن است. شیرخان با آن شتافته قلعه مذکور را بقبضه خود آورد. و زن
 مشهوره را بهم بجا آنکه نکاح خود گرفت. و نیز درین نزدیکی ظمیر الدین محمد بابر پادشاه را ملقب بلقا به بود. و
 نصیر الدین محمد همایون پادشاه سر بر آئے سلطنت گشت. سلطان محمود بن سلطان سکندر بودی
 به پشته رسیده مسند آئے حکومت گشت. شیرخان متالبعثت او اختیار کرده با اتفاق یکدیگر به خونپور رفته
 آن نواحی را از آمر آئے پادشاهی استخلص گردانید. بعد چند گاه لشکر پادشاهی خونپور را از دست افغانه
 باز گرفت. چون سلطان محمود در سنه ۸۵۰ و چهل و پنج هجری درگذشت. شیرخان بلا مشاکت غیر به
 پٹنه و بنگاله تسلط یافته قوت و کثرت بهم رسانید. و بر ملک همایون تا حقن شروع نمود. بعد از آنکه
 همایون بدفع او متوجه شد. شیر شاه صلح جوئے نموده پسر خود را با نواج و ملازمت گذاشت. که د

خدمت حاضر شد چون ہمایوں بہ تسخیر گجرات شناخت۔ پسر شیرشاہ از نجا گرنہ پیش پدر آمد وہمایوں
راہ ہم گجرات درنگی روئے داد۔ شیرخان فرصت یافتہ باز تہتر و ہجاست۔ چوں از گجرات معاود
شد اول اقواج پادشاہی بر سر شیرخان ستین گردیدہ متعاقب آں ہمایوں نیز متوجہ شد۔ در آں
زماں شیرشاہ در نواح قلعه ریتاس سرگرم تدبیر تسخیر قلعه مذکور و متوجہ تاخت و تاراج اطرافش
بودہ و ہراجہ چنتاسن خانم قلعه ریتاس بواسطت برہمنہ پیغام کرد۔ کہ چوں عقل در پے من است اگر اند
روئے مردمی و مردوت اہل دعیال مرادون قلعه جائے دہی۔ احسانے عظیم تابا قی عمر برگردن خواہد
و برہمن را بالاعلام ز دین سخن سازی چنان فریفتہ نمود کہ دانید کہ ادب را بہ ساجست نمودہ آخر اہل فضل کردین
خود فرستاید۔ راجہ پاس مذہب ناچار گشتہ با انگہ راضی تیمود قبول نمود کہ اہل دعیال او در قلعه در آید
آنگاہ شیرخان چند صد دلی ترتیب دادہ بلہر ڈولی و ولفہ افغاناں بہادر را بہر حفظ ناموس ہمراہ فرستاد
راجہ کہ ستارہ و دلفش نزدیک بہر و ب بود از سادہ لوحی فرمود کہ مزاحمت نکنند۔ چوں ڈوہما بقلعہ
آمد۔ راجہ با سعد دے برائے مہمان نوازی و دلہاری برد و واہ جانشینہ مقرر شدہ بود آمدہ امنیت بہرم
سر رائے شیرشاہی گفتہ فرستاد۔ افغانہ قوی چنگ یکبار ششیر با علم کردہ راجہ مع ہر اہلایان بہر تیغ
بیدار گشتند۔ و غریبہ قلعہ عظیم از قلعه ہجاست۔ شیرخان نیز با خرچ مسلح خود را بد و واہ رسانید۔ افغانہ
در راہ روئے اد کشیدہ اندرون گرفتند۔ اتباع راجہ ہمہ بقتل و تاراج رفتہ قلعه چنان منہکم و کمال
سہولت و آسانی بدست آمد شیرخان ایں قلعه را بدست آوردہ اہل دعیال خود را نجا گذاشت۔ دیں
منس بہر مفتوح شدان قلعه چناڑہ بہر دستہ اولیائے دولت ہمایونی بشیرخان رسید۔ اگرچہ بلول شہ
اٹالفت کہ احمد شہ از دقتالی اہل ایں حصار رفعت اساس ریتاس بہ از ان بخشید چوں ہمایوں پیش آمد
شیرشاہ ہم قاصد بدگا کہ گردیدہ پیش پیش میرفت آخر تاب مقاومت نہاوردہ خود را بہر ہستان جہاڑ کھنڈ
کشیدہ و احوال برآمدش از کوہستان بہر غالب آمدن بہر ہمایوں در شرح احوال ہمایوں مفصل شد۔ شیرشاہ
بعد فتح ثانی بہر ہمایوں تالابوہ تعاقب کردہ از نجا خواص خان غلام خود را کہ مقدمہ تاجش و قوت بازوئے
او بود۔ با لشکر گراں بتعاقب پادشاہ فرستاد۔ او تالابوہ و اقواج تعاقب نمودہ معاودت کردہ شیرشاہ
خود ہم در پے او تالابوہ کہ کمان رفتہ برگشت۔ و متصل کوہ بال ہم قلعه بنیاد نہادہ بہر تاسع سوم
گردانیدہ و دہ ہزار سوار برائے سہ راہ لشکر پادشاہی و مالش کہ کمان و نجا گذاشت۔ و سلام شاہ

اس قلعہ را با ہتمام رسانید *
 القمۃ شیر شاہ بعد تنظیم و تسبیح مہتات اس دیار با گہ رسیدہ در نہ صد و چہل و ہفت ہجری
 سکہ و خطبہ بنام خود نمود و شیر شاہ لقب یافت . بعد ازان سہ راجہ پورن مل کہ شوکت بہم رسانیدہ
 تھم سے ورزید و دو ہزار زن مسلحہ و ہندو در زمرہ پاتران و قصان گذاشتہ در حرم سرے خود داشت
 باقیمہ باقیمہ شے حیثیت اسلام و آئین سلطنت بنادہا و بہت گماشت . قلعہ را محاصرہ نمود .
 پورن مل را عاجز ساخت . راجہ استدعاے مصالحہ نمودہ بعد اخذ ہیمان بیروں برآمد علیکے افغانی کہ
 غولان بیابانی اندہ قولے بلایانی بایں روش دادند کہ ہر چند عہد و پیمان بعہل آمدہ چوں ایں کافر
 زمانہ مسلحہ در خانہ دارد . قتال او برابر مجاہد است . پچارہ شیر شاہ پایائے اس بد قولان بقصد ثواب
 بجنگ برخاست . ہمراہیان اودست از جان شستہ کار را صعب نمودند . و زنان و اطفال خود را
 باصطلاح ہند جوہر نمودہ خود ہم در دنبال آہنا شتافتند . و بلند نامی بیادگار گذاشتند . شیر شاہ بجایں
 ماجرا و اگرہ رسیدہ بیمار گشت و عارضہ صعب کشید . بعد حصول صحت برائے مالدیو حاکم اجیسر و
 جوہر و میسر کہ نچاہہ ہزار سوار در ظل رایت او بود و پوش آورد . و مکر جنگ نامود . چوں دید کہ کار
 بجنگ پیش نمی رود تدبیرے اندیشیدہ مکاتیب چند در جواب لیا چوتال کہ اعیان عسا کہ الدیو بودند .
 منتہی اطاعت پادشاہی و انحراف از بلے مالدیو تحسین آہنادرین خصوص دہو ایدیشا و فریان
 مجوس کردن رائے مزبور بساخٹی نوشتہ عہد آں خطوط را بخوے فرستاد کہ بدست مالدیو افتاد و
 بایں جیلہ دل رائے مالدیو را از اعیان و لشش بد گمان گردانیدہ قلعہ عظیم در لشکر او انداخت . و
 علی التواتر جنگا کردہ فتح یافت . و اجیسر را بے تسخیر در آوردہ بدلی مراجعت نمود . چوں حاجی بیگم حرم خاص
 ہمایوں پادشاہ در جنگ بھوجو پر ہیہ بدست شیر شاہ آمدہ بود . شیر شاہ از رائے نیک ذاتی اس عقیقہ
 را با عراز و حرمت محفوظ و مصون می داشت . بعد ازانکہ خبر سعادت ہمایوں پادشاہ از عراق و ن
 بکابل شنید . اس عفت قباب با احترام تمام پیش ہمایوں فرستاد . نیک ذاتی و صفات حمیدہ
 عقل و تدبیری ملک گیر ی و جہانداری کہ ہمتا بود خصوص در قیام افغانہ نظیر نہ داشت و در رعایا کوسوئی
 خلایق بہت بسیار می گماشت در محکمہ عدالت خویش و ریگانہ را بیک نظری مید گونیدہ روز شانہ و عادلان
 کما زہمہ کلان بود و فیل سوادہ از کوچہ اگرہ میگذاشت . بقال نے در ضامہ خود کہ دیوار ہائش لبت بود و بہ

غسل میکرد چوں نظر شاهزاده بر آن زن افتاد. بیژن پان بسوئے او انداخت و نگاہے کرده ازان کچھ گذاشت ازانگاهے آن عورت صاحب عصمت و زن عقیقه بود ازیں حرکت کنه بیگانه اورا برهنه دید. خواست که خود را لاک کند شوهرش واقف گشته مانع شد و او را از لاک باز داشتہ آن بیژن پان را بدست گرفته در جرگه فرمایاں رفت. و حقیقت حال بعرض شیر شاه رسانید آن پادشاه معدلت پناه برابر لائے بقال واقف گشته بر احوال پسریے تاسف کرد. و بمقتضائے معدلت کیشی حکم کرد که این نقال را بر فیل سوار کرده زن عادل خاں را پیش او حاضر سازند تا مستغیث ہمیں بیژن پان را که بدست دارد بسوئے او اندازد. وزراء و اُمراء ہر چند در استغفائے ایں امر التماس کردند پادیرائی نیافت و گفت کہ نزدیک من در عدالت و فرزند و رعیت برابر است. آخر الامر نقال راضی شدہ عرض نمود کہ بخن خود رسیدم و از ظلم باز آمدم. و در زمان سلطنت خود اکثر اختراعات شائستہ در ہماں جہانبانی نمود و بمنے قوانین سلطان علاؤ الدین خلجی کہ تاریخ فیروز شاہی بآں مشعر است پسندندہ مارکار ہائے خود بر آں عنوان بط گداشت. داغ اسپ را کہ پیش ازیں سلطان علاؤ الدین مقرر کردہ اما رواج نیافتہ بود. راج گردانید. و ہزار پانصد کردہ از بنگالہ تارہتاس پنجاب بفاصلہ دو کردہ ہماں سرا با آباد کردہ و ہر سرائے دو اسپ و یک نقارہ گذاشتہ طاک چوکی نام نہاد. و رسہ روز خمر بنگالہ برہتاس مذکور سی رسید. و نیز مقرر کرد ہگاہہ سرائے او دسترخوان بگسترند نقارہ کو ازند و بجز و استماع آواز نقارہ دار السلطنت چوں سرا مانزدیک بود غروب نقارہ از ہر سرائے بلند گشتہ از مقام پادشاہ تا منتہائے مسالک قلمرو او ہر جا سرا بود. و ساعت واحد صد نقارہ بعماء پادشاہی رسیدہ آگاہی دست میداد. و در ہماں وقت از سرکار پادشاہی بمسافرن مسیلین طعام و بہندواں آمد و در دغن و غیرہ ما یحتاج رسیدہ کام خواہش جمیع مترو دین مسافرن از ماندہ فضل آں پادشاہ دریا نوال برآمد و مسافرن تہید دست ہر یک از فیض او بیاسوجے. و در عہد سلطنت او اعلیٰ بیت ہمہ سے بود. کہ اگر مسافرن متمول در صحرا یا منزل گردندے حاجت پاسبانی نبود ایسات

اگر یک تن برد چوں مہر انور ز مشرق تا مغرب طشتے از زر

نیار و بیچ عور از سور و پرہیز کہ در طشت زہر او بنگرد و تیز

گویند چوں آئینہ دیدے. تاسف کرے کہ نماز شام بمقتصد رسیدم چوں اجلس بسر آمد شیر شاہ را داعیہ تسخیر کا بخورد دل رُسخ یافتہ قلعہ را محاصرہ نمود. و چاہائے رفیعہ کہ سرکوب قلعہ تواند بود از

تو ہائے گل و خاک کہست. و حقہ ہائے باروت را آتش داد و درون قلعہ انداختن آغاز نہاد.
 اتفاقاً حقہ بہر دیوار قلعہ خورده برگشت. و در دیگر حقہ ہا افتادہ آتش در گرفت. بسیارے از لشکریان
 نابود شدند. و شیر شاہ ہم چوں نزدیک بود. بہاں آتش سوخت. اما نار مقلی داشت تا کہ در تسخیر
 قلعہ میگرد. و آخر ہاں روز قلعہ مفتوح و روح شیر شاہ نیز از حصار بدن بیرون شد. سال تایخ او
 از ہن قطعہ ظاہر میشود ابیات

شیر شاہ آکہ از صلابت او شیر و بز آب را ہم می خورد
 چو کہ رفت از ہاں بدار بقا یافت تایخ او را آتش مرد
 مدت حکومت او بہت سال و کسر از انجملہ پانزدہ سال در امارت و ملازمت پادشاہ
 پنج سال سلطنت ہندوستان *

ذکر اسلام شاہ پسر شیر شاہ کہ معروف بسلیثم است

اسلام شاہ پسر شیر شاہ معروف بسلیثم نام او قبل از سلطنت جلال خان بود. چوں واقعہ ناگزیر
 شیر شاہ رے داد. ارکان دولت و اعیان حضرت مشورت کردند کہ شاہزادہ عادل خان خلیفہ بزرگ
 در قلعہ رخصبور و در دست است. و دھود پادشاہ برائے پاسبانی سپاہ و رعیت ضرور. والا فقہ عظیم
 بر قاستہ احتمال کلی دریں دولت را می یابد. ناگزیر شاہزادہ جلال خان خلیفہ خرد او را کہ در بعضی از
 مضافات پٹنہ بود. طلب داشتند. او بچیل استعجال بقلعہ کالجہ رسیدہ در سنہ صد و پنجاہ و دو ہجری
 بر تخت سلطنت جلوس نمود. و سکہ و خطبہ بنام او جاری شد. خود را اسلام شاہ خطاب کردہ ببرادر بزرگ
 بزرگاشت. کہ برائے تسکین فتنہ و آشوب و محافظت سپاہ بر این جماعت اقدام نمودہ ام. و در حقیقت بجز
 اطاعت امرے دیگر منظور نیست. شاہزادہ عادل خان در جواب نوشت کہ اگر این گفتار فروغ راستی
 دارد و خواص خان و غیرہ چہا را میر کہیر و انفرینند تا در پنجاہ رسیدہ و خاطر مرا مطمئن گردانیدہ برند. اسلام شاہ
 امرے مذکور را فرستاد. کہ تسلیم خاطر شاہزادہ نمودہ بیارند. بعد از آنکہ کالجہ با گمر رسید. شاہزادہ عادل خان
 نیز از رخصبور آمد و قرار بر ملاقات طرفین افتاد. اسلام شاہ را ارادہ دگرگوشت. و غدرے در ہاں
 اندیشیدہ مقرر کرد کہ زیادہ از دوسہ کس در قلعہ ہمراہ شاہزادہ نیایند. چوں تقدیر

زمره بود که این اندیشه باین زودی ظهور یابد در وقت آمدن شاهزاده جمعی کثیر درون قلعه رفتند اسلام شاهی
 بالضرورت اظهار ایقلے عهد نموده گفت که تاحال انعامات را از تفرقه نگاه داشته شد اکنون بشملے
 سپارم برادر بکلاں ازین کار انکار کرده دوست اسلام شاه را گرفته بترخت نشانده و اول خود سلام
 مبارکباد گفت بعد از انان دیگل کورنش و تهنیت بتهنیم رسانیدند و شاهزاده عادل خان بمایلین
 وقت رخصت شده در بیابان رفت اسلام شاه با وجود این مہل طاعت که از برادر بکلاں بوقوع آمد
 مطہرین خاطر شد و از بے اتفاقی بعضی امر ترسناک فاندیشہ مندی بود بنابر این ترجیح طلبا بدست
 غازی خان محلی فرستاد که شاهزاده را مقید کرده بیارد شاهزاده بعد اطلاع باین معنی نزد خواص خان
 در میوات رفته از نقص عهد اسلام شاه او را مطلع گردانید خواص خان این معنی بر آشتی رفیق او گشته
 بالشکر بسیار روائے اگر گردید قطب خان و دیگر امراد که در عهد رفیق بودند از اسلام شاه بچیده شاهزاده
 عادل خان را ترغیب سلطنت نمودند اسلام شاه بتدارک این خورش پر داخته قطب خان و غیره را بخود
 متفق گردانید شاهزاده عادل خان باتفاق خواص خان و دیگر امراد و لواحق اگر آمدہ صفوی کا راست
 بارادت الی شاهزاده عادل خان شکست یافته بطرفی در رفت بعد از ان احوال او کسے را معلوم
 نشد خواص خان و علی خان بزمیت خورده بجانب کوه کساؤں رفتند اکثر اوقات از کوه برآمدہ
 و امنہ کوه که تعلق بپادشاه داشت تاراج میکرد بعد چند گاہ قطب خان با عساکر گراں بر سر آنہا
 متعین گردید چون قطب خان ہم در ترغیب آمدن شاهزاده عادل خان شریک بود بدین سبب
 ہمیغہ از اسلام شاه ہراس میداشت از انجا راہ لاہور گرفته پیش غنم ہمایوں رسید و او قطب خان را
 بموجب حکم علی قید کردہ در حضور فرستاد اسلام شاه او را با چہار کس دیگر و قلعہ گوالیار محوس گردانید
 اگر چہ رعیت پروری و عدالت گستری داشت و در بعض صفات حمیدہ دیگر ہم پایدار ہمسال بود اما
 امرائے سپاہی پیشہ را نہایت دلتنگ و آزرده می داشت بکہ از ستم ظریفیہائے او آں بود کہ انہم کہ
 آزرده می شد علوفہ را موقوف داشتہ و جاگیر تفریہ کردہ فرمان میداد کہ با حیت خود حاضر بودہ بدستور
 خدمات پادشاہی کردہ باشند و در صورت تقاعد بلکہ انی اتہا وں مورد عتاب بے حساب گشتہ
 مع بسیاست میر سید نظم

سپہ را در آسودگی خوش بدار کہ در حالت سختی آید بکار

سپید که کارش نباشد بزرگ کجادل ز مهر و ز بهیجا بزرگ
 بهلئے سرخویشتن می خورد نه انصاف باشد که سختی برد
 چو دارند گنج از سپاهی دروغ دروغ آیدت دست بدون تیغ
 بهماں به که لشکر بجاں پوری که سلطان بلشکر کند سرو می

از وقوع چنین امور بعضی امر منحرف شدند و اعظم بهایوں عرف بهیت خان نیز در لاهور را نشاندند
 برافراشت. و خواص خان و علی خان از طرف کماؤں در انباله متصل سهند رسید مشورت کردند که
 شاهزاده عادل خان را طلب داشته بسلطنت باید برداشت. اعظم بهایوں که خود اراده سلطنت
 داشت قبول نکرد و خواص خان بخرجیده بے جنگ برخاسته رفت و علی خان خود را پیش اسلام شاهزاده
 اعظم بهایوں و دیگر نیازیان متصل انباله صفوف آراسته با اسلام شاه آماده پیکار و بانک جنگ منظم
 گشته آماده دشت ادبار شدند. سید خان برادر اعظم بهایوں خواست در مردمانیکه مبارکباد فتح میدادند
 رفته قصد اسلام شاه نماید فیلبان ازیں معنی واقف گشت و کارے از پیش رفت *

القصه نیازیان گرجیته در دهنکوٹ نزدیک روه اقامت ورزیدند و اسلام شاه تاربتاس
 تعاقب کرده معاودت نموده گوالیار رسید. روزی شجاعت خان را شخصی زخم زده بود. او سنج ایں
 واقع را با اشاره اسلام شاه تصور نموده متوجه گردید. و از حضور گرجیته بمالوه رفت. علی خان باست نهر
 سوار بتعاقب او متعین شد. او بخاربات متواتر نموده شجاعت خان را عاجز ساخت. بالضرورت شجاعت خان
 اطاعت کرده در حضور آمد. بعد چندگاه مورد عنایت گشته باز بکومت مالوه سرفرازی یافت. چوں ظاهر
 شد که اعظم بهایوں در دهنکوٹ اقامت ورزیده در آن نواحی مصدر قننه و فساد است. بنا بر رفع این
 شورش خواجه اولیس را که از عمده امرئے والا شان بود. باست هزار سوار متعین نمود. خواجه در جنگ شکست
 یافته رو بفرار نهاد. اعظم بهایوں بفتح تاسرهند تعاقب خواجه اولیس نمود. و لشکر پانش بر قصبات و
 دہات پنجاب دست تطاول دراز کرده مال و مواشی و سکنه آن دیار غارت نمودند. شورش عظیم
 و حالت غریب بر ساکنان آنجا رخ داد. بنا برین اسلام شاه بالشکر گراں و توپ خانه فراوان
 از دہلی برآمده عازم دفع نیازیان گردید. اعظم بهایوں که رشتیں آن جماعه بود تاب مقابلہ نیا ورده در
 دهنکوٹ متحشّن گشت. و لشکر اسلام شاهی قلعه را اگر گرفته اسباب قلعه گیری مهیت کردند. و

شکست بر مخالفان افتاد۔ اعظم ہمایوں گرختہ در کوہستان کمکران رفت۔ و بسطان آدم کمر پناہ برد۔ و اہل و عیال و مادرش در دست مردم پادشاهی اسیر شد۔ بعد ازاں اسلام شاہ بر کمکران لشکر کشید سلطان آدم آمادہٴ نیکار گشتہ بارہا منصف داد۔ آخر الامر سلطان آدم عاجز شدہ غدر پا خواست۔ و اعظم ہمایوں را از پیش خود بدر کرد۔ او فرار نمودہ بطرف کشمیر رفت۔ اسلام شاہ انا کے تعاقب نمودہ برگشتہ در ان سفر از رہ تنگہ اتفاق عبور افتاد۔ شخصہ کمین کردہ شمشیر بر سر اسلام شاہ انداخت۔ انا کارگر نشد۔ پادشاہ چستی و چالاکئی نمودہ برو غالب آمد۔ و بدست خود او را بقتل رسانید۔ بالجملہ اسلام شاہ اناں لواحق خاطر جمع نمودہ براہ دامنہٴ کوہ روانہٴ دہلی گردید۔ چون نزدیکی جموں بقصبہ بن رسید خبر آمد کہ کامران میرزا براہ در خورد ہمایوں پادشاہ در کابل از براہ شکست یافتہ باستدعائے کمک آمدہ نزدیک خیمہ گاہ پادشاهی رسیدہ است۔ اسلام شاہ آواز خان پسر خود را مع مولانا عبداللہ سلطان پوری باستقبال فرستاد۔ آہنارفتہ میرزا را آوردند۔ چون میرزا در حضور رسید ایتادہ اسلام شاہ از روئے رغبت استغفار او منظور داشتہ عہد اتخافل کرد و حسب الایما میر توڑک باوازلہ گفت کہ قبلہ عالم مقدمہ زادہ کابل مجرانی کند۔ و این لفظ سہ مرتبہ تکرار یافتہ موجب بے آبروئی میرزا گردید۔ آخر الامر اسلام شاہ نیم قدر خفا با میرزا ملاقات کرد۔ و این حرکت زیادہ تر باعث خفت کامران میرزا شد۔ چون از انجا انصفت واقع شد میرزا را نظر بند ہمراہ برد۔ و اوقالو یافتہ از راہ گرختہ و براہ کوہ سواک تہمتل مشاق مالایطاق پیش سلطان آدم کمر رسید۔ سلطان او را دستگیر کردہ بہ نزد ہمایوں پادشاہ رسانید +

القصبہ چون اسلام شاہ در دہلی رسید شہرت یافت کہ ہمایوں باو شاہ برائے دستگیر کردن کامران میرزا از آگاہ ست۔ و گزشتہ۔ باستماع این خبر اسلام شاہ از دہلی متوجہ لاہور گردید۔ نرگادان توپ خانہ برائے چرا با ماکن بعیدہ رفتہ بودند۔ بنا بر عجلت برائے کشیدن الایما ہائے توپخانہ آدمیان مقرر شدند۔ ہر توپ کلالہ دو ہزار آدمی کشید۔ بعد رسیدن بلاہور خبر یافت کہ پادشاہ بعد گرفتاری کامران میرزا از دریائے سندھ باز بکابل مراجعت کرد۔ اسلام شاہ ازاں دیار معاونت نمودہ بخاطر داشت۔ کہ لاہور شہریت بزرگ در اندک فرصت تجمعات پادشاهی و سامان لشکر باو سپاہی برومی الہ و حاصل می تواند شد۔ و طریق درآمد مثل از کابل ہمیں راہ راست۔ باید شہر را خراب کردہ مانکوٹ را کہ در عین راہ واقع و قلعہ استوار کردہ اوست دامن السلطنہ گرداند۔ و ان قلعہ البست متضمتن چہار قلعہ استوار

بر فرار گزید. و کوهها مقابلین بهم. و بهیئت مجموع آل قلع آسانی ارتفاع بنظر نظار گیاں از یک قلعه زیاده
 نمی نماید. وصول لشکر بآں قلعه مشکل. و بر تقدیر وصول بر سکنه آنجا دست یافتن بے دشوار است
 گوارا فراوان دارد. و آذوقه چند آنکه خواهند میسر لیکن این اراده او پیرایه ظهور نیافت. چون بگوایا
 رسید. و آنجا مقلات اتفاق افتاد. محرم تاج شیر شاہی که او هم از افاغنه است می نگارد. که فقیر
 در زبان اسلام شاه پدید آمد. که نام قید بود و لا ابالیانه می نیست. احتراز از منکرات چند نمی کرد و بهیئت
 اغائی و صحبت منہمکال اندات جوانی رغبت داشت. اسلام شاه که پاس ظواهر شرع بسیار
 می نمود. بایسے اورا پیغام مہالعت از چہیں محاسن از دعام کرد و انشیت پیش خود بعنف طلبیدہ
 تہدید کرد و گفت کہ اگر باز بر سر این کار بادی بسوز خواهی رسید. و ترا خواہم سوزانید. فقیر
 بکمال بے پروائی گفت. کہ اقول تو خود را از سوختن باز رہاں. بعد از اں مارا بسوزان برقت. قضایا
 ہماں روز یا روز دیگر دانہ نزدیک بمقتد اسلام شاه ہم رسید و جدتے داشت کہ اسلام شاه می غلطید
 می گفت کہ سوختم بہمیں حال بعد یک دوسہ روز رخت ہستی از دنیا برست برست گویند در تشیید
 قوانین مہالعت و قواعد سلطنت مانند پدر بدل جہدمی می داشت. در عہد او دست اقدیا بصضامی رسید
 از نیلاب تابنگالہ و رمیان سراہا کہ شیر شاہ احداث کردہ بود. یک یک سرے دیگر تعمیر نمودہ بدستور پدر برے
 مسافران طعام از سرکار خویش مقرر کرد. قانون گویان پرگنات برے نگاہ داشت سرشتہ کاغذ از فقیر و
 قطیر و بیان حال رعایا در تدبیر آبادی و افزونی زراعات و دیدہ بافی ضبط حاصلات و گذارش نیک
 بہر جا اختراع اوست. ملک گیری و جہانداری و مراسم محلات و انصاف و انتظام مہام و راقل
 ایام نو عیکہ ازین پدر و پسر بطور رسیدہ از سلاطین گذشتہ ہند کمتر نشان می دہند. ملک سلطنت
 او ہشت سال دو ماہ و ہشت روز *

ذکر فیروز شاہ بن اسلام شاہ بن شیر شاہ

بعد ولت اسلام شاہ ارکان دولت و اعیان سلطنت فیروز خان را کہ در عمر وہ سالگی بود. بر
 تخت نشاندند اسلام شاہ در عین حیات باز وجہ خوبی بی بائی می گفت کہ مرگ این فرزند تو بروست
 مبارز خان برادر است. اگر سلاطین پسر خود را میخواہی دست ازین برادر خود بردار. و بگذار کہ من او را

از میان بردارم. او جواب میداد که برادر من در دولت تو بعیش میگذازد. او را به پادشاهی کار نیست
 من یک برادر دارم. اگر او هم نباشد در سلطنت تو مراجع لذت زندگی خواهد بود. آخر آنچه اسلام شاه
 بنظر دور بین دیده بود زن اورا نیز مشاهده گشت. و بعد سه روز از جلوس فیروز خان بر تخت سلطنت
 مبارز خان بطبع سلطنت قصد خواهرزاده خود کرده اندرون حرم سران و یکم همیشه میرفت در آمد. بی بی
 بانی آگاه شمرارت از ناصیه حال او دیده هر چند عجز و الحاح و گریه زاری نمود که دست از قتل پسر من بردار
 و حقوق احسان من مرا که از دست اسلام شاه مگر ترار مانده جان بخشی تو کنانیده ام فراموش مکن.
 و طفل مرا بخش که من دست او گرفته هر جا که گویی بروم آن بیحیله سنگین دل قبول نکند و فیروز شاه
 را باقی ترس و جوع گشت. و خسران دنیا و آخرت پرست خود انداخت. بدست سلطنت آن طفل مظلوم رسد.

ذکر سلطان محمد عادل شاه معروف مبارزخان برادر زن اسلام شاه

سلطان محمد عادل شاه عرف مبارزخان علی بن نظام خان برادر شیر شاه در سنه نه صد و
 شصت هجری بر تخت سلطنت جلوس نموده بکلمه و خطبه بنام خود که دو سلطان محمد عادل مخاطب گشت
 تا در لفظ افافه بلفظ علی شهرت یافت ایوب خزان کشود. و مانند سلطان تغلق دست بند اموا
 کشاده بشیر خان برادر خود و خاص خان را که غلام زاده شیر شاه بود. وزیر اعظم و مدار علیه ممالک ساخت
 و بیون بقال ساکن دیواری پیش او اعتبار یافت. این بیون در ابتدائش کوچه بازاراں به منکی نمک
 شور فروخته بعد آن در اردوے اسلام شاه دکانداری میگردد. بعد چند بطلانف الحیل مودی مکار
 اسلام شاه گردید. چون طالع او آمد او که اعتباری یافته از معتدلان گشت. و در اکثر امور ملکی و مالی
 دخل یافته. بعد از آن که سلطان محمد عادل پا و شاه شد. بیون معتمد علیه گردید. و رفته رفته هیچ تمات
 ملکی و مالی با و رجوع شد. چند گاه بخطاب سنت رانے مخاطب شد. بعد آن راهب بکما جیت خطاب
 یافته. کار سلطنت از پیش برود. و اگر چه اسم سلطنت بر علی بود اما کار و بار جهانیانی به بیون تعلق
 داشت. نظم و نسق مملکت و عزل و نصب حکام و اعطائے جاگیر و انتظام عساکر با اختیار او بود.
 فیلیخانه و خزانه شیر شاه اسلام شاه در قبضه او بود. گویند بدقیافه و کرمه منظر کوتاه قد و دراز اندیشه بود.
 سوارچی اسپ نمیدانست و شمشیر و کمر نمی بست. همیشه سوارچی فیل میکرد اما ساجات و لاوری بمرتبه داشت

کہ از طرف سلطان محمد علی با افغانیکہ مدعی سلطنت ہو و لیست دو جنگ نمودہ منظر و منصور گشت و
 از قتل و دانش ہمچنان بہرہ داشت کہ تدبیر فرمانروائی و کشور کشائی آئینچہ بود بظہور رسیدہ۔ از رؤسائے
 افغانہ کسے نکر دہ۔ جمیع افغانہ را بجوئے مطیع و متقا و خود نمودہ بودیکہ احدے را مجال سربازی و سراز خط
 اطاعت او بیرون بردن میسر نمود +

القصہ بعد چند گاہ افغانہ از سلطان محمد علی برگشتہ ہر یک بہرنا جتے یعنی ورزید و فتنہ عظیم
 برخاست۔ شاہ محمد قلی و سکندر خان پسرش پیش روئے سلطان محمد عادل گفتگوئے ناہموار کردہ
 بسیاے را کشتند۔ و خود نیز کشتہ شدند۔ تاج خان برادر سلطان کلانی در دیوان خانہ سلطان عدول
 از اطاعت نمودہ از گوالیار بر کنار دریائے گنگ رفت و جمعیت فراسم آوردہ لوائے مخالفت برا فراشت
 ہیون بال لشکر بسیار رفتہ اورا شکست داد۔ ابراہیم خان سور کہ خواہر او عقد نکاح علی داز بنی اعمام
 شیر شاہ بود۔ مخالفت ورزیدہ اکثر بر پگنات لواحق دہلی را متصرف گشت۔ و امراے بسیاے با خود متفق
 گردانید۔ علی تاب نیاوردہ بطرف قلعہ چناڑہ رفت احمد خان سور کہ برادر زادہ و داماد شیر شاہ و خواہر
 دیگر علی نیز در خانہ او بود۔ خود را سلطان سکنہ رملقب ساختہ بر سر ابراہیم خان رفت۔ لشکر ابراہیم خان
 ہفتاد ہزار سوار بود۔ و سکندر خان دو ہزار سوار داشت۔ بتائیدات سجانی سکنہ رخان غالب آمدہ آگرہ
 و دہلی را متصرف گشت۔ و از سند نادریائے گنگ بہ تصرف او درآمد میخواست کہ شرق رویہ رفتہ
 مدعیان حکومت را از میان بردارد و بسبب شہرت توجہ پادشاہ از کابل بہت بہندستان در آگرہ
 متوقف گردید ہیون از جانب علی بال لشکر بسیار و پانصد فیل نامدار و توپخانے بہ شاہ با ابراہیم خان
 جنگ کردہ مظفر گردید۔ بعد اذینان از طرف او بہت چناڑہ رفتہ رفیق سلطان محمد علی کہ ولی نعمتش
 بود۔ گردید۔ و از پیش او بر سر محمد خان سور حاکم بنگالہ را کہ علم مخالفت برا فرشتہ عازم چنپور و کالپی و آگرہ بود
 رفت۔ و در موضع چیرکھ دو آدہ کروہے کالپی مجادلہ عظیم نمودہ مخالفت را شکست داد۔ و محمد خان در
 رزم گاہ کشتہ شد۔ و کار ہیون بلندی پذیرفت۔ اتابا بر تسلط سکندر بر آگرہ وغیرہ ارادہ ایں طرف را
 مقرون بصواب ندیدہ بجانب بہار و بنگالہ را ہی گشت۔ بقیہ حال علی ہیون در ضمن سواج ایام کہ
 پادشاہ گذارش خواہد یافت۔ اکنون ذکر آمدن ہمایوں پادشاہ تخیر بہندستان و مظفر و منصور شدہ
 او بر کندر و القطار رشتہ سلطنت افغانہ از بہند مناسب تر است۔ مآثر حکومت علی قریب

سال وابتدائے شیرشاه تا عدلی مذکور شانزده سال +

ذکر آمدن همایون شاه به بخیرهندستان و ظفر یافتن برافغانه

چون همایون در کابل شنید که در هندوستان بهر قطر از قطار افغانی اولی حکومت برافراشته بم استقلال میزند. ملوک طوالت شده نهضت بنخیر این ملکات عین مصلحت دیده در سینه نه صد و نهضت و دو هجری منم خاں را بجو کموت و حراست کابل گذاشته بطرف هندوستان نهضت نمود. و روزیکه میخواست روانه شد. دیوان حضرت حافظ شیرازی که بے شبهه لسان الغیب و سرورش بے عیب است طلبیده تفاؤل نمود. و باین بیت بشتر گشت. بیت

دولت از مرغ همایون طلبی سیه او / تا آنکه باز غن در غن شپیرست بود

شاهزاده محمد اکبر را همراه گرفته با سوار سوار بر آه که پیروان شد کوچ کوچ قطع مسافت نموده ، بلا هو رسیده افغانه آنجا با ستیج صیت سطوت مرکب همایونی پراکنده شدند. و لا هو ربه جنگ تضرع اولیائے دولت همایون درآمد بعد رسیدن بلا هو افواج قاهره سرکردگی بیرام خان خانانان بجا آمدند و غیره متعین فرمود. و دومتر در آن نواحی جنگ در میان آمو خانانان منقطع و منصور گردید. بعد آن خانانان از دریائے ستیج عبور نموده و در حوالی ماچھیوایه بطول رختیون برافغانه رختیون و جنگ عظیم نموده بتائیدات الهی افغانه را شکست داد و فیل اسپی و دیگر اسباب بدست بهادریان غیر و دمنده آمد. خانانان بعد فتح در سرخند رسید. و پس وقت سلطان سکندرا استماع خبر غلبه لشکر منصور و شکست یافتن لوکان خود انداگره کوچ کرده با شهادت هزار سوار و فیل و توپخانه بسیار و در نزدیکی سرخند آمد. و گرد مصیبه خود خنده کنده مستعد کار را نشست. خانانان شهر را محکم کرده بمقدور و در مدافعه میکوشیدند و اعراض متضمن و دنا د به همایون گشته استعدائے مقدم او نمود. همایون با وجود عارضه قوتی از لا هو نهضت فرموده بعد قطع مراحل در سرخند دل اجلال فرمود و صفوف پیکار را راسته بمقابل غنیم که اصحاب مضاعف لشکر او بودند نشسته هر روز جنگ و تفنگ در میان می آمد. بعد چیل روزیورش را تقسیم داده بر سر فرج مخالف رختیون بتائید و نصرت ایندی فتح و ظفر نصیب اولیائے دولت همایونی گردیده شکست برافغانه افتاد. و سکندرا از آن محرم برآمده روئے فرار در کوه سوا لک گذاشته بقلعه مانکوٹ اقامت در زید همایون شاه ابوالحالی بالمشکر

گماں از سرسند بجا نیاب لاهور متعین نموده فرمود کہ اگر سکندر را کہوہ بر آید مدافعت او نماید و نیز مہمات ولایت را تمشیت دہد۔ و خود بفتح و قیر و زنی از سرسند روانہ شدہ بدارا السلطنت دہلی نزول اجلال فرمود۔ و از ہر طرف اکثر بلاد ہندوستان بقبضہ تصرف او درآمد۔ و امرائے کہ درین ہتم صدر ترددات شائستہ شدہ بودند۔ بجاگیرے لائقہ سرفرازی یافتند۔ و بکے و خطبہ بنام ہمایوں رائج گردید۔ آب رفته درجہ آمد۔ بخت بد خفتہ بیدار شد۔ بستیہما کشاد یافت۔ و ختگیہما داد پذیرفت۔ بقیہ این سال بعیش و عشرت در دارالملک دہلی گذرانید۔ درین اثنا بمرض رسید۔ کہ سلطان سکندر از کوہستان برآمدہ ہر گناہات پنجاب دست تصرف و را ز کرد۔ و تا برگشتہ بجا میرے و پٹیا لہ شروع تحصیل مل نمود۔ شاہ ابوالعالی از بخت کہ با سپاہ ہراسی کہ سلوک ناہنجار داشت مدافعت ننہیم از دست او سرانجام نہ توانست شدہ ہمایوں نفس این معنی نمودہ برائے رفع این شورش شاہزادہ کامگار فرخندہ اختر محمد اکبر را باہر ام خان خانان را روانہ فرمود۔ و ہنگام رخصت انواع الطاف پدیری نسبت بحال شاہزادہ مصروف داشتہ این قطعہ بر زبان آورد ابیات

چرخے چوں تواند رود و دامنم چہ روشن نباشد چشم چاہم
بہر کاسے زیر دال یا ریت باد ز عمر و ملک بنمور واریت باد

شاہزادہ جوان بخت بعد رخصت از حضور قطع مراحل نمودہ و رقبہ کلان نور نزول اجلال فرمود سکندر از آوازہ انتہای مرکب منصور دست از تصرف باز کشیدہ در قلعہ مانکوٹ کہ مامن او بود رفتہ متحصن گردید +

ذکرِ حلتِ ہمایوں پادشاہ

چوں بقا خاصہ آفریدگار۔ و ممکنات را از زبے چند در دنیا برائے کار ہائے کہ باید بہرہ از وجود او بہرہ یافت۔ طلبیدہ اند۔ ہمایوں را ہم زمان زندگی بسر آمد۔ یا علم نجوم و معرفت کو اکب شوقے داشت۔ روزیکہ منظر طلوع مسائی بہرہ بود۔ وقت شام بعزم دیدن آں کوکب بر بالائے سقف کتاب خانہ برآمد۔ و لحظہ ایستادہ ارادہ فرود آمدن نمود۔ مؤذن شروع بانگ نماز کرد۔ و بتعظیم اذان پرزینہ دودا نشستن کرد۔ در جابت زینہ از شدت صفا لغزیدگی داشت۔ سر عصا لغزیدہ و ہمایوں بسر د

فلطاف فلطاف بر زمین رسید و اعضا و مفاصل کوفته شده و ضربی غلیظ به شقیقه راست رسیده
به بیوشی متبرگشت. هر چند اطباء و حکما بمعالجه پرداختند فائده بر آن مترتب نگردید. بالاخر داعی
حق را بلیک گفته بجام باقی خرامید و نقش او در کیلو گری محترالدین کیتباد مقین گردید. و عمارت
عالی بر و احداث یافته. اکنون بزبان حال داستان عبرت میخواند شعر لے عصر و تاریخ وفات او اگر چه
اشعار بسیار گفته و دستخوری داده اند اما این قطعه نادر افتاد و بیست

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| همایون پادشاه آن شاه عادل | که فیض خاص او بر عام افتاد |
| بنای دولتش چون یافت فیت | اساس عمرش از انجام افتاد |
| چو خورشید جهان تاب از بلندی | بپایان در نماز شام افتاد |
| جهان تاریک شد در چشم مردم | خلل در کاب خاص و عام افتاد |
| قضا از بهر تارکینش رقم کرد | همایون پادشاه از بام افتاد |

مدت سلطنت او مرتبه اول ده سال و مرتبه دوم ده ماه +

ذکر ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاه بن همایون پادشاه

اگر چه احوال عجائب اشمال آن پادشاه قوی اقبال محران سوانح ایام مثل خواجه عطاسے قزوینی در
تالیخ اکبر شاهی و خواجه نظام الدین احمد در طبقات اکبری و شیخ عبدالقادر بدایونی و شیخ اله داد و
شیخ فرید مخاطب مرتضی خان و شیخ ابوالفضل بن مبارک محمد شریف معتمد خان در اقبالنامه جهانگیر
مفصل نگاشته یادگار گذاشته اند خصوص مجموعه فضائل صورت و معنی شیخ ابوالفضل بن مبارک
یعنی الاصل هندی ناده داد و انشاداده کتبے مشتمل بر سه دفتر متضمن حالات و واقعات آن پادشاه
والاجاه بکمال شرح و بیسط و احوال پزرگان سلسله تیموریه اند پاد اکبر تا حضرت ابوالبشر علیہ السلام
باجمال مناسب بتحریر در آورده کتبے موسوم به اکبر نامه درست نمود. و دو دفتر سومی را بآئین اکبری
مسمی گردانید. و نصف و فتر اول متضمن احوال نیاگان اکبری و نصف آخرش محتوی جلوس
اکبر برادرنگ جهانپانی و واقعات هفده ساله که با فوکران خود محاربات نموده آنها را گوشمال و اجبی
داد. و دو دفتر دوم مشعر بر تسخیر و لا یت ماوه و گجرات و پلنه و بنگاله و اڑیسه و کشمیر و بهک و مصلحه و قندهار

و بران پوره فانیس و مالک و دیگر استیصال فرمان پذیری حکام آن ولایات و واقعات از ابتدا
سال هجدهم لغایت سال چهل و دوم جلوس احوال پنجاه و پنج ساله اکبر و دفتر سوم که مستی بآئین
اکبری است بمنتهی بر خصوصیات عقائد و ضوابط و قواعد پادشاه و چگونگی صویرها و بلاد و هندوستان باقیه
حدود اراضی و جمع آنها و اسامی اصناف ملانان و بهره یابان از سرکار پادشاهی و درویشان و ریش
گیشان آن عصر و تفصیل مزار و پنجاه و معابد بلاد و هند و ارباب لغت و ساز و پیشه و ران هنر
پر و از و آفرینش و احوال هندوستان و آئین و ادیان هندیان و عقائد و دقایق کتب و
علوم هندو. اثبات این کتاب منتظمین فوائد بسیار است بشرط الفصح و توضیح مطالبش با این حال
حاجت بذکر احوال اکبر نیست. اما بنا بر انتظام سلسله ذکر سلاطین سلف مطهره و فضیله و واقعات
عظمی بقید تسطیر و آرد و منتظران و قائل و اخبار را از مغلفه ساز کرده آمد *

الفصل پنجمیکه بهایوس پادشاه سمنه زندگانی را در عرصه انجمنی جولان داد و شاهزاده همراکبر
باستیصال سکندر که از قلعه ناکوٹ برآمده بطرف لاهور آتش افروخته بود. با لشکر گران در لواح پنجاب
بقصبه کلا نور بود چون این واقعه ناگزیر باور رسید بعد تقدیم مرکم تعزیت و در نصف النهار بر درجه سوم
ریح الشانی سمنه صد و شصت و سه هجری و در ناکب سلطنت را بفرقه قدم خود بلند پاشی بخشید
در آن ایام عمر اکبر پادشاه سیزده سال و هشت ماه و بیست و هشت روز بود. بیام خان خانان ملایک
وکیل السلطنت گردید. حل و عقد و هات و قبض و قبض معاملات و در قبضه اقتدار و گفت اختیار را بداد
بعد انجام لوازم جشن جلوس برائے قلع و قمع سکندر از کلا نور هفت نموده کوچ کوچ بکونج پایان قلعه ناکوٹ
رسید. بنا بر رسیدن برسات و دید که تدبیر قلعه ستانی باسانی پیش نمی رود و مراعات حال سپاه منظور
فرموده انصرام این هم چند روز موقوف داشت و از انجام عادت نموده حدود جانند هر منزل گزید *

در بیان آمدن بهیون بقال بقصد محاربه و شکار کردن و قتل رسیدن او

چون بهیون که سپه سالار و سردار علیه سلطان محمد علی بود با امیر ایم خان سور و یا سلطان محمد حاکم بنگاله
و دیگر فاغنه که هر یک دعوی پادشاهی و بر بعضی از بلاد تسلط داشت. محاربات نموده و قتل یافت و در
انک گفته کار نامها بطور رسانیده بولته استکبار برافراشت. با ستم و خیرات حال بهایوس انتداب سلطنت

از دست اکبر اتباع او آسان شمرده علی را در پلنه گذاشته عازم آگره و دہلی گردید۔ چون با گره رسید۔ با
 سکندر خان و قباخان گنگ و دیگر امرائے پادشاہی مصافحہ سہلی دادہ آگرہ را متصرف گشت از انجا
 بدلیری و لاؤی تمام در دہلی رسیدہ تزدی بیگ خان را مع دیگر امرائے پادشاہی بانداک جنگے از
 پیش روئے خود برداشته گریزانید و پانچاہ ہزار سوار و ہزار و پانصد فیل و پنجاہ ایک توپ کلاں و پانصد
 ضرب زن و دیگر توپ خانہ گراں پائے ثبات و استقلال در دہلی افشرد۔ این خبر در مقام جالندھر
 بعرض اکبر رسید۔ چون دانش بزرگانہ با وجود خورد سالی عنایت ایزدی داشت۔ باستماع این خبر ہم
 سکندر ملوئی داشته بقصد استیصال ہیوں بقال نہضت فرمود۔ امرائے پادشاہی از اطراف و
 جوانب سب الطلب جانتر شدند تزدی بیگ خان کلاں ہیوں شکست یافتہ بود و راحت سر نہ
 بملازمت رسید۔ بیرام خان خانان ان کہ بنا بر تہشی وجود او نمی خواست دریں سانحہ اورا سبک داشتہ بمنزل
 خود برد۔ و تفسیر فرما از بقائے برا و اثبات نمودہ بقتل رسانید۔ بعرض اکبر رسانید کہ نہر میت امرافج ہیوں
 از قافل تزدی بیگ خان رمے داد و کشتن او بر لے یرت دیگران سہلح دولت بود۔ اکبر ہوشیاری
 واقف نمائے وقت اغماض فرمودہ چنینے بر روئے او نیاورد۔ از انجا متوجہ پیشتر گشتہ بعضے از عسا کمر
 منصوبہ بسر کردگی سکندر خان او ز یک برسم منتلا و ستوری یافت کہ چند کمرہ پیشتر میرفتہ باشند۔
 ہیوں کلاں نہر میت امرافج آگرہ و دہلی خیرہ و دلیر نہ شدہ بود و باستماع نہضت اکبر از دہلی وانہ گشت۔
 توپخانہ را بطرف فردریشتر از خود و رجالی پانی پت فرستاد۔ نادراں نواح در مکان مناسبے نصب کردہ آداؤ
 پیکار باشد۔ فوج اکبر کہ برسم منتلا متعین شدہ بود جبارت نمود توپخانہ را از دست فوج ہیوں انتراع نمود
 بقالبوئے خود و آدرو۔ این امر موجب دشمنی بقال و دلاوری لشکر اقبال گردید۔ ہم دریں اثنا ہیوں
 دل قوی داشته بہ پانی پت رسید و ہنگامہ کارزار گرم ساخت۔ فوج منتلا باقبال پادشاہی مستطہر
 گشتہ پائے ثبات افشرد۔ و ہمداران قوی دل چون شیران زنجیر گسل از طرفین داومرداگی دادند۔
 شمار غلبہ از فوج ہیوں بظہور رسیدہ بر فوج پادشاہی شکست افتاد۔ و اکثرے راہ فرار سپردند۔ ہیوں
 از ہرج فیل سر بر آورده در صدد اجتماع فوج خود و تعاقب فراریاں گردید۔ چون خواہش ازیدی باستیلانے
 اکبر و اولاد او بر پا و ہند رفتہ بود۔ قضا را تیرے از شمسیت یکے از دلاوران مغلیہ کہ دران وقت پائے
 استقلال افشردہ داشت جسٹہ در حلقہ چشم ہیوں نشست و از کاسہ سر او در گذشت۔ او

از غایت درو سر خود بر تنگیه گذاشت. همه سپاهیان هودج را خالی دیده راه فرار در کمال اضطراب پیوندند و لشکرت بعد از فتح بر لشکر او افتاد. عساکر پادشاهی که مغلوب گشته تسلیم حال بود. بمشاهده این عطیة غیبی عطف عنان نموده بتالاج اسباب و اسلحه و اسب فیل لشکر غنیمت برداشت. نگاه شاه قلی خان نزدیک فیل که بران سپیوں پنهان افتاده بود رسید. خواست که فیلان را کشته فیل را که با ساز نقره بود بدست آورد. فیلان از بیم جان امان طلبیده سپیوں را در حوضه فیل نشان داد. شاه قلی خان از این نشانه شادمان شد. فیلان با همراهانی نمود. آن فیل را با فیلان دیگر گرفته روانه حضور گردید. رلیات خاص اکبری از سوتی گردونده کوچ فرموده هنوز به لشکر منتقلان سپیسته بود. که نوید صبح و ظفر بعرض رسید. و بعد از زمانه شاه قلی خان سپیوں را دست برگردن بسته حاضر آورد. سپیوں بنا بر نصرت سائے متواتره که بر افواج درو سائے افغانه یافته بود. نهایت خیرگی و دلیری داشت. و باتکبار میگفت که هرگاه بر چنین لشکر هائے بیکران افغان منظر یاشتم. این پادشاه خرد سال باین قلت لشکر کجا تا مقاومت تواند آورد. و تحت ادب باعث زوال واد بارادگشت. بعد آمدنش در حضور هر چند آو سخن پرسیدند. جواب دادن نتوانست. بعضی از امر التماس نمودند. که پادشاه بدست خود بعقیده آنها بقصه غرا و نتیجہ ثواب آن ششیرے براد اندازد. اکبر جواب داد. که تیغ بخون اسیرے آلودن از آئین مردوستیست. بیرام خان پاس مرضی پادشاه کرده بعرض رسانیده **بیت**

چه حاجت تیغ شاهی / بخون هر آلودن / تو بنشین اشارت کن / بجشے پایا بجوشے

این بگفت و پیش دستی نموده بصمصام خون آشام تن او را ز بار سرسبک ساخت. همه را و کابل و تنش بدلی فرستاده بر دار کشیدند. بعد از قتل سپیوں باستعجال روانه شده دار الملک دلی نزول اقبال فرمود. و جشن شادمانی ترتیب داده بر سر بر جهان بانی مجدد اجلوس کرده در فراهم آوردن پراگندگی سائے امور بر سلطنت تعلیم و زریده سواد اعظم هندوستان از فروغ محدث شاهی رونق تازه پذیرفت. امرائے که مصدر ترو دات نمایان و محاربات شایان شده بودند بخطاب لائق و جاگیر مناسب فرستاده گشته برلئے انتظام اطراف ممالک و ستوری یافتند. مولانا ناصر الملک عرف پیر خان به ضبط ولایت میوات متعلق گشته. پدر سپیوں. که پیشتر تا دو ساله بود از قصبه ریواڑی مسکن او بدست آورده در نهایت دین اسلام کرده. او جواب داد. که هشتاد سال عمر گذارید. پس کیش لبریزه باین رخ خود آفریدگار پرستش نموده ام. اکنون

دے بیش نیست چگونہ ترک دین خود نموده اختیار دین دیگر نمایم ناصر الملک جواب او بزبان شمیر
داده بیچاره از ہم گذرانید +

در بیان فتح مانکوٹ و اخراج سلطان سکند و انقطاع ستره افغانان

چون بعرض اکبر رسید که سلطان سکند از کوہستان برآمده در پنجاب شروع بشورش و تحصیل مال
بعض پرگنات نموده در آن دیار فتنه برپاست. قلع و قمع او ضرورت است از دارالملک بلی نسبت پنجاب
نهیست نمود. بعد قطع مراحل در قصبه دهمیری که اکنون منور پور مشهور است نزول اجلال نمود و بایچه پور
مرزبان نگه کوٹ و دیگر راجه ها و رایان کوہستان بملازمت رسیده که خدمت بر بستند. در آن وقت اکبر از
کتاب جناب حافظ بشیر از رحمت اللہ تعالیٰ علیہ تقاضا نمود. این بیت برآمد بیت

سکندر انمی بخشند آبے بزور و زیر دست نیست این کار

از این اشعارت خوش وقت شده متوجه پیشتر شد. و پایان قلع مانکوٹ که سلطان سکندر درون
آن محقق بود نزول نموده محاصره فرمود. جنگ تفنگ بیان آمد سلطان سکندر با جماع خبر گشته
شدن سپہوں بقال دفع عساکر اقبال گسته خاطر شکسته یال بود و زنیلا شنید که عدلی که در لواتی چالگ
اقامت داشت خضر خان سلطان محمد خان سورسکہ و خطبہ بنام خود کرد. و سلطان بهاد و خطاب خود مقرر نمود
با تمام سپہوں در جنگ سپہوں کشته شده بود با عدلی جنگ کرده غالب آمد. و عدلی در روزمگاه کشته شد
سکندر بادراک چنین اخبار را فغانه را عاری از اقبال شمرده بے دست و پاگردید. و عنان جرأت از
دست داده زبان عجز و انکسار برکشود. و استدعا نمود که یکے از بندہائے درگاه و الاجاہ دست گرفته مراد
حضور رسانند. حسب الامتاس او میر شمس الدین محمد انکه خان و مولانا ناصر الملک برائے اطمینان خاطر او
آوردنش در حضور حضرت یافتند سکندر فرستاده ہارا با عزا و دریافت امتاس نمود کہ مصدر بر تقصیرات
عظیمہ شدہ ام روئے آن ندارم کہ در حضور رسیده عذرخواہی نمایم. بالفعل اسپر خود را بعتبہ فلک تہ
میفرستم. بعد چند گاہ خود ہم پنجاب و الارسیہ ناصیہ سائے عبودیت خواہم شد. التماس او در حضور
باجابت مقرون گشت. و حکم شد کہ سکندر بطرف پٹنہ رفته آن لایت را از افغانان برآورده متصرف
شود. و سپہرش در حضور و الارسیہ خدمت بجا آورد. سلطان سکندر پسہ خود را بدرگاہ فرستاده

بہت پلٹے رفت و بعد دو سال درہاں عدد و مسافر ملک نیتی گردید۔ و در شروع سال دوم از جلوس فتح قلعه ماکوٹ و اخراج سکندر و اطفال آشوب و رفتن ملک پنجاب صورت گرفت +

در بیان بے اعتمادیہائے بیرام خان و انجام عمر و اقبال او

چون اکبر پادشاہ بقاضائے عمر در امور جہان بینی کمر بستہ خالی می درزید بر سر خاجم مقامات مالی و ملکی بہ بیرام خاں خانخانان از عہد ہایوں پادشاہ مفوض بود۔ اقتدار و شوکت خانخانان از مرتبہ لوکسی و درجہ و کالت و امیر الامرئی در گذشت۔ و دست تصرف او بر جمیع کارخانہ جات و تمامی معاملات بنوع قوی گشت کہ بالاتر از ان منظور نیست۔ مستی دولت و اقتدار زد آورده مثل بیرام خاں کس را مغلوب و مسلوب العقل گردانید۔ و بعضی امور باللقہ از و بطور پیوست۔ از جملہ آنکہ باقتضائے شہم شریکے مناصب عالیہ و جاگیر ہائے آبادان سیر حاصل برائے رفقائے خود گرفتہ بابت ہائے پاوشاہی ساک ہائے ناپسندیدہ می نمود۔ اکبر را در دو سال تصور نموده غلبہ و ظفر بر خالفان و نظم امور جہان بینی بر و قتل و باز دے خود میداشت۔ از گستاخی و بیباکی ہائے عظیمہ و آنکہ نزدی بیگ خاں را کہ از امرائے کبار کبار بود بے حکم اکبر بقتل رسانید۔ و مصاحب بیگ را کہ از ملازمان والا بود نیز بے اطلاع اکبر گشت۔ و مولانا ناصر الملک را کہ از اہلبتگان ادب و دنیا پر خدات پسندیدہ مورد عنایات اکبر گشتہ مقبول یادگار بود محضول القصب کردہ روانہ کعبۃ اللہ گردانید۔ و چہنیں با اکثر مخلصان اکبری در شت پیشی آمد روزے فیصلہ از فیخانہ سرکار والیہ اختیار فیلیان بر فیل بیرام دوبہ فیلیان او را گشت خان مراعات ادب ملحوظ نہ داشتہ فیلیان پاوشاہی را بقتل رسانید۔ و نیز روزے بیرام خان در کشتی نشستہ سیر دریائے جنامی نمودیکہ از فیلمائے سرکار والا در ہوش و خموش مستی ہدیا و آمد۔ و سرکشی آغاز کرد۔ چوں کشتی نزدیک رسید فیل بجانب کشتی دوید۔ اگرچہ فیلیان آں فیل را بزد نہ گہداشت۔ اما بیرام خان را ازین حرکت واہمہ از طرف اکبر بہم رسیدہ آزرده خاطر گشت۔

اکبر باستمع ایں احوال فیلیان را بہتہ نزد خانخانان فرستاد و اظهار عنایات بسیار فرمود۔ چوں تاہم او بار دیگر نزدیک رسیدہ بود پاس ادب و آدمیت را از دست دادہ فیلیان بے گناہ را بناحق کشت و ازین قبیل اکثر بار مصدربے ادبی ہا گردید۔ از مستغوج چہنیں امور غیہ محسن مزاج

اکبر بہ آشفت۔ و ترک مدار نمودہ و تدبیر یافتادہ و بعد از آنکہ زمانے پانچصد از امرایہ بہمانہ لشکار
 از آگرہ برآمدہ و دہلی رسید۔ و لشہاب الدین احمد خاں صوبہ دار دہلی اس ناز سربلستہ و در میان آورد
 فرہین مطاعہ ہمارے کہ در اطراف بودند اصداریافت۔ متضمن آنکہ خاطر اقدس از بیام خاں متغیر گشتہ
 تمشیت امور سلطنت بروقت و ہمت خود گرفتہ ایم بہر کس ارادہ بندگی دارد و بدرگاہ آمدہ حاضر شود۔
 و میسر الدین محمد خاں آنکہ از اسہرند طلب راستہ علم و تقاضہ و تمن طوع و منصب بیام خاں باد
 محنت فرمودہ اکثر امرا از اطراف آمدہ حاضر شدند۔ و امرایکے نزد بیام خاں بودند نیز از وجہ داشتہ
 در حضور رسیدند۔ بیام خاں با شماع اس خبر عجیب و نیاز بسیار و معاذیر بے شمار نوشدت۔
 اکبر جواب داد آمدن اور در حضور مناسب نیست۔ بہتر آنکہ روانہ گشتہ شود۔ و بعد از آنکہ مراجعت
 نماید مورد الطاف خواہد شد۔ بیام خاں چون نصرت سفر حجاز یافت از آگرہ برآمدہ بعد رسیدن
 در میوات پسر سلطان سکندر افغان و غازی خاں سوزاکہ با او بودند مخص کرد۔ گویند کہ وقت
 رخصت ایسا نہ کرو۔ کہ در ملک محروسہ خلل اندازند و خود ارادہ پنجاب نمود۔ اکبر با شماع اس خبر
 فرمائے متضمن مواظبت پدیدہ اصدار فرمود۔ بیام خاں با غوائے فتنہ پردازان و حسب جاہ و توقع
 و نخوت اقتداریکہ داشت در بیکانیر رفت۔ و چند گاہ پیش رائے کلیان مل نیندار آنجا آمدہ بہت
 پنجاب روئے آورد۔ پردہ از روئے کار برداشتہ بغی صریح در پردہ براہ بہند و تہارہ در پنجاب
 رسید۔ اکبر میسر الدین محمد خاں آنکہ را ہمارے دیگر بعد افعہ اوتقیان فرمود۔ و خود نیز در پے اواز
 دہلی نہشت نمود۔ آنکہ خاں گرم و چست شتافتہ در ریب و در میان دریائے ستلج و بیہاہ در حوالی
 موضع کوماجو تاج پر گنہ واروک تلاحی عسکری اتفاق افتادہ و عار بہ عظیم روئے واد بیام خاں غالب
 آمدہ ہر لشکر پادشاہی حملہ آورد۔ چوں زمین شالی نار و گل و لالے بسیار بود دریائے لشکر بیام خاں در
 گل فرو رفت۔ و لشکریان آنکہ خاں حال مخالفان بدیر منوال دیدہ اکثرے را تیر و فتن و بسیاکے را
 غلبہ تیغ بیدریغ نمودند و ہرنے را اسیر گرفتند۔ بیام خاں بمشاید اس احوال تاب نہیادودہ منہزم
 گشت و در پناہ را گنجیش زمیندار و مارپور کہ در کوہ سواک واقع است رفتہ در تلوارہ اقامت در زید۔
 خبر اس فتح و منزل سہرند بعض اکبر رسید۔ پادشاہ بعد از آنکہ اس نوید بلا ہر تشویش برزد۔ بود چنہ روز
 از انجا مراجعت نمود۔ و در حوالی تلوارہ نزول اقبال فرمود۔ کوسیان ہجوم آوردہ بعد جنگ بسیار

بہر محبت نہادند۔ بیرام خاں چوں صورت اوبار و آئینہ احوال خود مشاہدہ کرد۔ مقرر تقصیرات و مذامات
بسیار بحضور پادشاہ معروض داشت و استدعا نمود کہ معتمدے از حضور آید و دوست مرا گرفتہ باستان
والا حاضر سازد۔ اولاً مولانا عبد اللہ سلطان پوری المشہور بخدوم الملک بعد اآن منعم خاں متعین شدند۔
فرستادہ بانواع دلاسا و دلہی بیرام خاں را آوردہ و رو پاک و در گرون انداختہ حاضر کردند۔ او بحضور
رسیدہ گریہ بسیار کرد و اکبر از روی عنایت رو پاک از گردنش دور نمودہ بدستور سابق حکم
نشستن کرد۔ و در آخر مجلس بخوشنودی و خصیت سفر حجاز داد۔ بعد تمام این مہتمم ریایات عالی متوجہ
دہلی و بیرام خاں روانہ مکہ معظمہ گردید۔ این مقدمہ و رسالہ ششم جلوس روئے داد۔

القصہ بیرام خاں بعد قطع مسافت و در شہر پٹن از مضامین احمد آباد گجرات رسیدہ روزے
چند بنا بر رفع ماندگی مقام نمود۔ مبارک خاں نامی افغان لوحائی کہ پدرش در جنگ ماچھی وارہ کہ
افغاناں را با بیرام خاں در رقابت ہمایوں پادشاہ روئے دادہ بود کشتہ شدہ نزد موسی خاں حکم انجا
قیام داشت۔ بان مقام خون پدر خود قصد بیرام خاں بنماط آورد۔ اتفاقاً روزے بیرام خاں بسیر کولائے
بزرگ کہ در میان آل نشینے بود کشتی شستہ رفت۔ ہنگام مراجعت چوں از کشتی برآمد۔
مبارک خاں نہ کور با چہل افغان دیگر رسیدہ چنان نمود۔ کہ بقصد ملاقات میرود۔ ہیں کہ نزدیک
رسید چنان چہ ہر بر پشت بیرام خاں زد کہ از سینہ برآمد و دیگر۔ شمشیر زدہ کارش تمام کرد۔ جسے از
فقر اقبال خوبی اورا کہ وجہ شہادت یافتہ بود۔ برداشتہ در حوالی مقبرہ شیخ نظام الدین بجاک
سپردند۔ بعد ازاں استخوانش مشہد مقدس رسید۔ شاعرے این رباعی در تاریخ
شہادت او گفتہ۔

بیرام بطوف کعبہ چوں بست حرام نرسیدہ بکعبہ کار او گشت تمام
تاریخ وفات او بحسبم از عقل گفتا کہ شبید شد محمد بیرام

میرزا عبد اللہ جیم لہر بیرام خاں کہ سہ سالہ بود و حضور اقدس رسیدہ مورد الطاف گشت۔
اکبر دست نواز شہر بر فرقہ ادگذاشت تہ خطاب میرزا خانی میخواند۔ چوں بہرین رشد و تمیز رسید و
مصدیر خدمات پسندیدہ گردید خطاب فرزند بر خوردار خاں خاناں سپہ سالار و منصب پنج ہزاری کہ
در آن زمان زیادہ ازاں منصب و خطاب نبود۔ سر عزت برافراخت۔ چنانچہ فتح دلالت گجرات

وٹھٹھ وکن کردہ - بحر فیت راجہ ٹوڈل نظم نسق امور وزارت اعلیٰ یا تعلق یافتہ و خانانائے کیمزدنی
و لطافت طبع و ہمت عالی و شجاعت فطری وجود ہائے نمایاں درمہند و ستان شہرت دارد
ہمیں خاناناں ست -

القصہ چون بیرام خاں از میان رفت اکبر بنفس خود در سر انجام مہام سلطنت و
جہانماری و قلع و قمع مخالفان و اعادی متوجہ شد -

در بیان تسخیر ولایت مالوہ

چوں باز بہادر ولد شجاعت خاں المشہور بشجاع دل خاں افغان کہ از امرائے شیر شاہی
بود در ولایت مالوہ حکومت با استقلال داشت - از مستی نے جوانی مستلذات نفسانی و صحبت زناں
و مجالست نسواں بسر بردے - و بسیارے از انات صاحب جمال و دلیران بلخ و دلال فراہم آورده
اوقات و مشتہیات نفس گذرانیدے - از جملہ آنہا روپ متی نام معشوقہ داشت کہ از آوازہ
حسن نغمہ و جمال او عالم مالا مال بود - نظم

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| بمخداں از تریا نور میسخت | نمک از خندہ پُرشور میسخت |
| بگلزار رخس از مشک داغے | گرفتہ آشیان زاغے بہاغے |
| نمکھل نرگش از سرمہ ناز | ز مژگان بر جگہ ہاناوک انداز |
| دو بعلش از تبسم در شکر ریز | دہانش در تکلم شکر آمیز |
| بریز چرخ کس پیدا نگرود | کہ رویش بیند و شیدا نگرود |

باز بہادر تقدیر و جان مجربتش فدا کردہ گرفتار دام عشق او گشتہ بود - نقشہائے بے نظیر
در سرود کہ بزبان ہندی می بست نام خود و روپ متی را یکجا می آورد - و شبان روز با ستار نغمہ و
سرود اوقات عزیز را ضائع نمی نمود - و در شراب مدام صبح و شام گذرانیدہ روز از شب نمی شناخت -
و اوقات حیات را بنا بایست مصرف می ساخت - میریت

بنائے دولت خود آں کسے خراب کند کہ شام میخورد و صبح گاہ خواب کند
چوں مبتدی ہائے او در پراگندگیہائے ولایت بعرض اکبر رسید - عاکر منصورہ بسر کردگی

ادہم خاں بنا برستیصال آں بد مال تو غیر ولایت مالوہ متعین فرمود۔ ادہم خاں بعد طے مرحل درتوالی
شہر سارنگ پور کہ دالالایالہ ادو پور رسید۔ باز بہادر کہ الغفلت و ہستی زندگی میگرد و تے مطلع گردید
کہ جیوش فیروزی شہر اور محاصرہ کرد۔ بنا چار صفوف آراستہ آمادہ پیکار گردید۔ وہاں تک
زود خورد و یار فرار گرفت۔ ادہم خاں بعد برہمیت اولشہر درآمدہ بفراہم آوردن خزان و دفاتین
گرم گردید۔ مخصوص درہم رسانیدن زنان سرانیدہ در قاصد گرم تر گشت۔ بعد ضبط نقد و جنس و
بدست آوردن اکثر زنان کسان ما بحتجوتے ریختی برگشت۔ چوں باز بہادر در ہنگام انہزام
کسان خود را برائے قتل زنہائے محبوبہ خود برہم ہندوستان کہ در پایان حوادث عظیم عورات
را بترغ بیدریغ میکند راند و آں را جوہری نامند فرستادہ بود و آں سنگین دلال دیونژہ ادا کتر پری پکیال
را از ہم گدائییدہ خون بیگناہان چند را بجاک ریختہ بودند۔ و لذت قتل روپ متی رسیدہ۔ ظلمت
بیباک نہ ختمے چند با دہم زہہ ہنوز کارش تمام نکرہ بودند۔ کہ لشکر منصور در رسید۔ و انہما را آں
قدر فرصت نہ شد کہ کار روپ متی با تمام رسانند۔ اور ادہم پیش ادہم خاں حاضر آوردند۔ آں پختہ کار
التماس نمود کہ زنہائے کاری وارم بالفعل مراد خانہ شخصے نگاہ دارند۔ بعد بہ شدن بخدمت حاضر
مے توانم شد۔ ادہم خاں اور اور خانہ شیخ عمر نام در رویشے کہ یہ تقویٰ وراں دیا و شہور بود گذشتہ پستی
در عورات درویش بسر بردہ معالجہ نمود۔ تا آنکہ شد۔ لیکن زخم فراق باز بہادر کہ
درویش بود بہ نمی شد۔ مصرع

روز خیم ہجران نہ شود بزم ادائے طیب

ادہم خاں از غایت شوق پیوستہ خبر ادہم گرفت۔ چوں روپ متی صحت یافتہ غسل
نمود و جائے عذرے نماد۔ التماس مشک و عنبر و کافور و دیگر خوشبو بہائے نمود تا خود را آراستہ
و تعطیر کردہ بخدمت شتابد۔ ادہم خاں کہ فریفتہ او بود فی الفور با خوشبو بہائے مطلوب کافور را ہم چوں
خواستہ بود فرستاد۔ اور ادائے حقوق عشق باز بہادر یک کف دست کافور خوردہ چادر بر سر کشیدہ چنان
خوابیدہ کہ دیگر بیدار نگذید۔ ابیات

دن ز آتش عشق پیش سوزد خاشاک ضعیف پیش سوزد
خوش آنکہ براہ عشق جان داد عشق است کہ جان با تو ادا د

ذکر احوال سلاطین مالوہ

بر مقرر صدان اخبار پوشیدہ نمائند کہ بلا مالوہ ملکیت وسیع۔ و ولایتیت فراخ و آباد۔ و ہمہ وقت حکام ذی شان دران دیار بودہ اند۔ و راجہائے کبار و رایان نامدار مثل راجہ یکہ ماجیت و راجہ بھوج و امثال ذالک کہ تاحال حکایات عجیبہ و اوصاف عجیبہ آنہا بر زبان عالمیان جاریست بحکومت آل ولایت نام و نشان شایان گذاشتہ اند۔ و زمان سلطان محمود غزنوی ظہور اسلام دران دیار شدہ۔ از سلاطین دہلی سلطان غیاث الدین بلبن برآں استیلا یافتہ۔ از ان زمان در تصرف سلاطین دہلی درآمدہ۔ چون سلطان محمد شاہ بن سلطان فیروز شاہ جمعہ کر کہ در ایام او بارش فاقہ و ہمراہی کردہ بودند بعد جلوس برادر نگہ جہانبانی رعایت کردہ چہار کس راجہا و ولایت داد و آن چہار کس بسطت رسیدند۔ اعظم ہمایوں طغر خاں گجرات و خضر خاں بکلتان و بیالپور۔ و خواجہ سردر خواجہ جہاں کہ خطاب سلطان الشرق یافتہ بود بخونپور۔ و دلاور خاں مالوہ۔ از ابتدا سنیہ مقصد و دوشش ہجری ثلث اورخان حکومت قیام داشت۔ چون سلطان محمد شاہ رحلت نمود و در ہندوستان حرج و مرج روئے دادہ ہر یکے از امرا بہ نجات اول حکومت برافراشت۔ و دلاور خاں نیز از والی دہلی انحراف و زید بطریق سلاطین ملک داری خود نمود و مدت حکومت او بہست و پنج سال۔ سلطان ہوشنگ بن دلاور خاں سیزدہ سال سلطان محمود بن سلطان ہوشنگ یک سال و چند ماہ۔ سلطان محمد غلی امیر الامرائے سلطان ہوشنگ شاہ بود۔ و خواہر او در جہانہ نگار سلطان محمود۔ سلطان را از ساقی زہر دہانیدہ بر مسند حکومت ممکن یافت۔ و تمام ولایت ہندی و مار واڑ بنزد شمشیر گرفت۔ ایام حکومت اوسی و دو سال سلطان غیاث الدین بن سلطان محمود غلی سی سال سلطان ناصر الدین بن سلطان غیاث الدین چہار سال و چہار ماہ و سہ روز۔ سلطان محمود بن سلطان ناصر الدین بہست و دو سال و دو ماہ۔ سلطان بہادر شاہ دلی گجرات سلطان محمود را در معرکہ کشتہ ولایت مالوہ بتصرف خود در آورد۔ ایام حکومت او شش سال۔ ملو قادر شاہ از امراء کبار سلاطین آل دیار بود بعد فوت سلطان بہادر شاہ چون ولایت مالوہ فرمانروائے نہ داشت۔ غالب آمدہ سکہ و خطبہ بنام خود کرد۔ و زمانیکہ نصیر الدین محمد ہمایوں پادشاہ بطرف مالوہ نہضت فرمود۔ شیر شاہ دہلی ایام کہ آغاز عروج او بود۔ بہ

ملو قادر خان شاہ نوشٹ کہ بطف اگر خل اندازد و مہر بر روئے نامہ نمود۔ اونیز جواب آں را
 نوشٹ مہر بر روئے جواب زد۔ شیر شاہ بدیں جہت بر آشفت و بعد از استیلا بر سلطنت بمناعت
 او برخاست۔ قادر شاہ تائب مقاومت نیاوردہ ملاقات کرد۔ عوض مالوہ ولایت لکھنوتی بامقرر
 گشت۔ روزے از منزل خود سوار شدہ بملاقات میرفت۔ جمعے از مغل کہ در معارک بدست
 کسان شیر شاہ اسیر شدہ بودند۔ تعمیر گوالیار بیلداری میکرد۔ قادر شاہ ترسید کہ مسیاد شیر شاہ
 بامن ہمچنین سلوک کند ازین ہراز اگر بختہ بدر رفت۔ ایام حکومت او شش سال و پنج ماہ۔
 شجاعت خاں عرف شجاول خاں افغان نائب شیر شاہ دوازده سال و یک ماہ۔ باز بہار عرف بازیخاں
 بن شجاعت خاں دو سال و دو ماہ و بست و سہ روز۔ از ابتداء سنہ ہفتصد و نو و شش لغایت
 سنہ صد و شصت و ہفت ہجری مدت یک صد و ہفتاد و یک سال حکومت ولایت مالوہ از
 متبعیت سلاطین دہلی بیرون ماند۔ اما درین مدت اکثر اشخاص اغلب مال اصالۃ و برنے و بعض
 احيان و کائنات و مال ولایت حکومت کردند۔ چون ادہم خاں کامیاب فتح و فیروزی گشت فرائض فراوان
 باچنین ولایت وسیع بدست او افتاد مغرور گشتہ سر از اطاعت پادشاہی بر تافت۔ و آنچہ از نقد
 و جنس و فیل خانہ و توپخانہ و زہائے باز بہار بدست آورد۔ و ہمہ را متصرف گشتہ از انجملہ چیزے
 بدرگاہ والا ارسال نہاشت۔ و حق نعمت پروردگی بر طاق نیال نہادہ راہ پیمائے بغی و انحراف گردید۔
 لاجرم پادشاہ خود متوجہ مالوہ شدہ نزدیک قلعہ کارکرون کہ تا آن زمان مفتوح نشدہ بود رسیدہ در طرفہ اعین
 آں قلعہ را تسخیر در آورد و متوجہ پیشتر گردید۔ ادہم خاں کہ از ہضت موکب والا بنجر بقصد تسخیر قلعہ مذکور
 از شہر سارنگ پور برآمدہ بود۔ ناگہاں طلحہ ریا ت اکبری بنطرش درآمد۔ و عجلتہ تنہا پیشتر رفتہ از اسب
 فرود آمد۔ بشرف پائے بوس مشرف گشت۔ اکبر سارنگ پور نزول اقبال فرمود۔ شب در منزل
 ادہم خاں بسر برد۔ اولوازم پیشکش و نیاز بر تقدیم رسانید۔ روزے چند در انجا اقامت رویداد۔
 بعد جمیعت خاطر از نظم و نسق آں ولایت ادہم خاں را بدستور سابق بحال داشتہ معاودت
 مستقر النظارہ اگر فرمود۔ بعد چندے عبداللہ خان بحکومت آں ولایت تعین گردید و ادہم خاں
 در حضور رسیدہ۔ چوں مست بادۃ دولت و جوانی و مہوش مئے نادانی بود۔ روزے در محل دیوان
 نام پادشاہی یا شمس الدین محمد خاں اتکہ گفتگو کردہ اورا بقتل رسانید۔ و بقصد پادشاہ

عازم حرم سرگردید۔ پادشاہ در اس وقت راحت بود از شور و غوغا بیدار گشته بیرون می آمد در راه او هم خال بود
شد تیغ بر منہ خون آلود در دست داشت۔ اکبر از تفرس دریافته بانگ بروے زد و گفت ای بچه
لاوه آنکه مارا چرا کشتی به و چنان مشتے بر سرش زد که او بی هوش افتاد۔ حاضران بموجب حکم آن بیاباک
رالبته از کنگرہ قلعه زیر انداختند۔ او در دم قالب تہی کرد۔

در بیان تسخیر ولایت کہکراں

این ولایت مابین دریائے سندھ و بھٹ واقع است۔ مرزبانان آنجا از ہمال جماعہ بطور خود
بودہ اطاعت فرمانروایان دہلی نکردہ بودند۔ در بعضی از سیر نوشتہ اند کہ آن ولایت از قدیم داخل کشمیر
بود۔ سلطان محمود غزنوی تسخیر کرد آورده بیکے از امرای خویش کہ از نژاد گیلان کہکرام داشت سپرد۔
از آن زمان نسل او کہکراں معروف و بران ملک قابض بودہ حکومت با استقلال میکردند۔ شیر شاہ
و اسلام شاہ مدتی تسخیر آن ولایت کوشیدند۔ و قلعه رہتاس نام بر سر حد احداتت کردند۔
تاجامہ کہکراں عاجز شدہ مطیع شوند۔ اصلا کار سے از پیش زرفت و مصالحہ در میان آمد۔ سلطان
سارنگ حاکم آنجا مع پسر خود کمال خان بارادہ ملاقات پیش اسلام شاہ آمد او ہر دورا دستگیر کردہ
بقلعة گوالیار فرستاد۔ سلطان آدم برادر سلطان سارنگ بر مسند حکومت نشست متواتر جنگہائے
مردانہ نمود و وزیر شجاعت ولایت خود نگاہداشت۔ و اسلام شاہ بے نیل مقصود برگشت۔ نوبت اسلام
شاہ فرمان داد کہ زندان خانہ گوالیار را کاواک کردہ و از باروت انباشتہ آتش زنند۔ فرمان پذیران
حسبالا محل آورند۔ سلطان سارنگ با تمامی زندانیان در آتش باروت پریدہ بجایم بستہ
شتافت۔ و بحفظ الہی کمال خان پسر سلطان سارنگ در گوشہ زندان خانہ از چنان بلائے بے
زینہار سلامت ماند۔ بعد انقطاع رشتہ دولت افغانان کمال خان از قلعه گوالیار خلاص یافتہ
شامل ملازمان در گاہ اکبری گردید۔ در جنگ ہمیں دیگر محاربات ترو دات نمایاں کردہ مورد الطاف
پادشاہی گشت۔ چون پادشاہ را بحال خود متوجہ یافت استماعی ولایت موروثی خویش
نمود۔ فرمان والا بنام سلطان آدم صادر گشت۔ کہ چون او در دستگیر کردن کامران میرزا بحضور
ہمایوں پادشاہ جنت آرام گاہ نیکو خدمتہا بطور سائیدہ و دم اطاعت این خاندان میزند بنا بریں

از روی فضل و کرم نصف ولایت بادستلم داشته شد۔ باید کہ نصف ولایت بعہدہ کمال خاں کنیز
وارثت آں ملک است و خدمات شائستہ بجا آوردہ و گذاردہ۔ سلطان آدم بہ مقتضائے بشتگی بخت سراز
حکم بر یافتہ بموجب فرمان عالیشان بجل نیادرد۔ لہذا امیر محمد خاں برادر کلالان اتکہ خان دیگر امر مستعین
پنجاب باستیصال سلطان آدم و اعانت کمال خاں مامور شدند۔ سلطان آدم قدم جرأت از
اندازہ خود بیرون نہادہ تا قصد ہیلال این طرف آپ بھٹ رسیدہ بجا کہ پادشاہ جنگ کردہ
منہزم گشت۔ امیر محمد خاں متعاقب اورفت و تمام آں ولایت را ضبط خود در آوردہ داخل ممالک
مخروسہ خود نمود۔ کہ از روی عنایت تمام آں ملک بکمال خاں مرحمت فرمود۔ و سلطان
آدم اخراج یافت۔

در بیان رسیدن زخم تیر باکبر پادشاہ

روز سہ پادشاہ زیارت روضہ شاہ نظام الدین معروف بادلیا تشریف بردہ ہنگام مراجعت
چوں بچوک رسید یکے از خون گرفتہ در کمین گاہ بودہ تیر بسوئے او انداخت۔ و برکتف راست
رسیدہ قریب یک وجب فرو نشست۔ غریو از نہاد حاضران برخاست۔ آں بیباک روشگیر کردہ
حاضر آویدند۔ مردم در پی تلفخ شدند۔ حکم شد کہ گفتیش نکنند مبادا این بیچارہ مرم را ناحق در
بلا اندازد۔ چہاں را از لوث ہستی اوز و پاک سازند۔ بموجب فرمان ہماں دم اورا بقتل رسانیدند۔
و اکبر با وجود چنین زخم منکر ہماں طرہ تمکین و قرار اسپ سوار بدولت خانہ آمدہ بمعالجہ پرداخت۔
دوہ عرض ہفت روز زخم اندمال یافت۔ بعد ازاں ظاہر گشت۔ کہ آنکس قتل نام غلام شرف الدین
حسین میرزا بود۔ او تیر باکبر برائے آں زد کہ میرزائے مذکور اورا از عداوت بقصد پادشاہ
فرستادہ بود۔

در بیان کشتن شاہ ابوالمعالی

اور در زمان ہمایوں پادشاہ بوسیلہ جمال ظاہری از مقربان در گاہ شدہ بود۔ و خود را از فرزند این
پادشاہ می شمرد اگرچہ حسن صورت داشت اما بدخود بدسیر بود۔ بہریت

حیف باشد کہ نکو رویے نکو خو نبود رنگ آن گل بچار زد کہ درو بان بود

وقتیکہ در خطہ کلانور سر پر جهان بینی بود اکبر بادشاہ ذریب وزینت یافت جمیع اُمراء مجمع جشن حاضر شدند۔ ابوالمعالی بعضے سخنان دور از کار بر زبان آورده از آمدن حضور عند حاجت۔ بیرام خان خان خاتان بہر صورت اورا دلا سا دہ طلب داشت۔ و در ہماں انجمن بہ وجہ حکم محبوس گشتہ بلاہور رفت۔ از غفلت کوتوال قلعہ از لاہور گرختہ بعد مدت باز دستگیر گردید۔ و در قلعہ سیانہ زندانی بود زمانیکہ بیرام خان روگردان شدہ در آن توأحی رسید اورا باز زندانیان دیگرہ سرداد۔ او ہمکہ رفتہ بعد چند سال باز بہندوستان آمدہ گرہ شورش برانگیخت۔ چوں کارے پیش بردن نتوانست در کابل ماہ جو جگ بیگم والدہ محمد حکیم میرزا را بقصون و فسانہ بطرف خود کشید۔ و خنجر اورا کہ ہمیشہ میرزا بود در عقد نکاح خود در آورده در کابل مار علیہ جمیع کار گشت۔ و مردم را بخود گردید وقت قابو بیگم را بقتل رسانید۔ دوم استقلال زدہ بمردارایام اکثر اُمراء بیگم را بنہان خانہ عدم فرستاد میرزا سلیمان حاکم بدخشاں بر حقیقت حال واقف شدہ بروفق استدعائے محمد حکیم میرزا بر کابل لشکر کشید۔ ازین طرف شاہ ابوالمعالی فوج آراستہ بقصد پیکار روانہ گردید۔ و بر کنار آب غور بند و لشکر ہم پیوستہ آمادہ کارزار شدند۔ محمد حکیم میرزا کہ از و بفایت تنگ بود۔ در عین ہنگ خود را جلویہ ریز میرزا سلیمان رسانید۔ شاہ ابوالمعالی از مشاہدہ این حال سرا سیمہ شدہ روبرو نہاد و بدینسان تعاقب کردہ در موضع چار پیکاران رسیدہ دستگیر نمودند۔ میرزا سلیمان بعد فتح در کابل رسیدہ بعضے از محال کابل اُمراء خود جاگیر دادہ صبیہ رضیہ خود را در جالہ محمد حکیم میرزا در آورده معاودت بہ بدخشاں نمود شاہ ابوالمعالی لا انجیر کردہ نزد میرزا فرستاد۔ از انجا کہ اوج حق نعت فراموش کردہ مصدرا موثرنا شایستہ شدہ بود میرزا اورا بقصاص خون والدہ خود بخلق کشید بہیت نہ ہرگز شنیہیم در عمر خویش کہ ہر مرد را نیکی آمد بہ پیش

در بیان تسخیر ولایت کر کہ آنرا کوند والا گویند

قبل از چپکس از خواتین اسلام بران دست تیاقتہ و ہم خیول سلاطین مسلمین دران دیار زیستہ دینولا چون راجہ دلیپ حاکم آنجا فوت شد ہر نرائن پسر پنج سالہ او قائم مقام گردید۔ رانی در گاوتی

والدہ اول سبب خبر و سالکی پسر حکومت آں ولایت میکرد. آں عورت در شجاعت و فراست یکتا بود
 ہنگام کارزار مروانہ و ارکانامہ بطہور رسانید و در شکار گاہ شیر را بر خاک ہلاک انداختہ و بارعام دادہ
 امور حکومت را بآئین مروان عالی فطرت صورت انجام دادہ. و در لوازم ملکداری و مراسم سرداری
 تدابیر صائبہ بجای آوردہ. چوں حقیقت آں ولایت بعرض اکبر رسید. آصف خان و عبد الحمید
 وزیر خان برادرش از اولاد شیخ زین الدین خوانی کہ امیر تیمور باو اعتقاد تمام داشت. بہ تسخیر آں
 ملک متعین شدہ. آنہا در آنجا رسیدہ صفوف مضاف آراستند. رانی در گاؤنی مسلح گشتہ
 فیل سوار و در محرکہ آمد و جنگ مروانہ نمودہ از دست خود تیر و تفنگ زد. و بسیاری را کشت. و کارہا
 نمایاں بطہور رسانید. بالاخر آصف خان غالب آمدہ فیروز مند گردید. و لشکریان رانی اکثرے
 کشتہ و خستہ شدند. و بقیۃ السیف بیابان گردہ ہر میت گشتند. رانی احوال خویش بدیں منوال دید
 بزنار وائے کہ بر فیل او بجائے فیلبان نشستہ بود. گفت کہ از خنجر آہار کار میرا تمام کن. او جواب داد
 کہ از من بر بخور و منہ خود جرات نمی تواند شد. آں عورت کہ بہتت مروانہ داشت بزبان آورد کہ
 مردن بہ نیک نامی بہ از نیستن بعارست. ایں را بگفت و بدست خود و پنجر ہماں کار خود تمام
 ساخت. و آں ولایت بشمشیر بہت آصف خان و وزیر خان ہمہ مسخر گشت. صد و یک
 صندوق اشرفی طلا سولے زر سفید و نقرہ آلات و طلا آلات و اقسام ہیاکل و تاشیل و اقسام
 طلا و دیگر انواع اجناس بیرون از حد شمار و قیاس و ہزار فیل نامی بضبط درآمد آصف خان ہمہ
 را بتصرف خود آورده چیزے الا نخلہ بدرگاہ اکبر فرستاد. و از ظفر یافتن بر چنین ملک وسیع و بہت
 آمدن ایں قدر دولت مغر گشتہ بغی و زید آخر کار چار و ناچار بدگاہ والا رسیدہ در مہم چیتور و دیگر
 مہمات مصد خدمات شائستہ گشت. و آں ولایت بتصرف اولیائے دولت و درآمد

در بیان تعمیر قلعہ اکبر آباد

در سال دہم جلوس و الامطابق سنہ نہ صد و ہفتاد و سہ ہجری اساس نہادہ آہد ہر چہما
 بہر استاد کار از سنگ تراش و معمار و آہنگر و نجار و مزدوران بکار پرداختہ بعضی سی و عمر بر آوردند
 و بنیاد آں از آب در گذشت و ارتفاع شصت و عمر رسیدہ تا مہر کنگرہ از سنگ تراشیدہ

بنامہادہ اندھمچین بنایان چاکہ دست۔ و خارا تراشان قوی پنجہ و آہنگان و تاجران عمارات د لکشا و منازل فرخ افزا در دولت خانہ والا بہتر تیب ہا آراستند۔ نقاشان جادو کار مصوران سحر طراز در تصویہ گلہا وغیرہ تماثلید برضیا نمودہ گویا نگار خانہ چین و گلزار بہشت آہن بر روی کار آوردند و در عرض ہشت سال قلعہ متین و شہرے عظیم صورت نمائش یافتہ باکبر آباد موسوم گردید۔ این شہر در وسط ممالک محروسہ ہند واقع است۔ و آب و ہوائے او خوش و سیر و یاد لکش +

در بیان قتل علی قلی خان بہادر خان

در زمانیکہ غفران پناہ ہمایوں پادشاہ از عراق معاودت فرمود۔ از جملہ لشکر ہائے عراق کہ شاہ طہماسپ بکمک و امداد متعین فرمودہ حیدر سلطان مع ہر دو پسر خود قلی خان و بہادر خان نیز بود۔ حیدر سلطان بعد فتح قندھار در وقت بہریت ہمایوں از کامران میرزا و اژمائے راہ بر حمت حق پیوست۔ علی قلی و بہادر پسران او در رکاب ہمایوں بودہ مصدر خدمات پذیریدہ شدند و خطاب خانی یافتند۔ بعد رخصت ہمایوں چون اورنگ سلطنت بجلوس اکبر رفعت پذیر گشت و ہیچوں بقال و دیگر مخالفان بد مال مستاصل شدند۔ علی قلی خان بخطاب خانی زمانی سرفرازی یافت و سرکار سنبھل بجائے او مقرر گشت۔ باقتضائے شجاعی کہ داشت بزور شمشیر از سنبھل تا او دھ بترصرف خود را آورد۔ بہادر خان برادرش نیز خدمات شائستہ بجا آوردہ و کمال السلطنہ و مدار الممالک گردید۔ خان زمان بمصاحبہ سفالہ طبعان و غرور شجاعت سر از اطاعت پادشاہی بر تافت۔ و آثار بفری و نا فرامی از و بروز نمودہ بعض اموریکہ خلاف مرضی پادشاہ بودہ بظہور میر سید۔ از جملہ فکدہ فدا ہمایوں نام ساربان پسرے کہ حسن صورت داشت۔ و در سلک قورچپان ہمایوں پادشاہ ہنساک بود۔ خان زمان باو تعلق خاطر ہم رسانیدہ بعد رحلت ہمایوں او را بلایت و مدارا بسوسہ و قور کشید۔ و شیفنگی بسیار ظاہر ساختہ کار بجائے رسانید کہ پیش او کرنش کردہ پادشاہ ہم میگفت چون این معنی بعض اکبر رسید فرمائے متضمن نصائح بسیار نوشتم حکم فرمود کہ ساربان پسر را بدر گاہ والا بفرستد۔ اس مست غرور متنبہ نگشتہ آثار بد مستیما زیادہ تر ظاہر ساختہ مزاج پادشاہ انحراف بسیار از دہم رسانید۔ بعد مبالغہ بسیار ساربان پسر مذکور را بظاہر از پیش خود راند چون آن را بہ

آرام جان نام لوئے در حرم خود داشت. و با استدعائے شایم بیگ آن زن نکاحی را با و بخشیدہ مدتی
 زیران شایم بیگ ہم بود. این نیز آن ریکہ را عبد الرحمن نامی از مخلصانش بود و بالوئے مذکور تعلق نام
 داشت بخشیدہ. درینو لاکہ شایم بیگ از خان زمان بظاہر جدا گشتہ پیش عبد الرحمن مذکور در پیرگسہ
 سر ہر لو کہ جاگیرش بود آمدہ روزگاری گذرانید. روزی در حالت مستی از عبد الرحمن طلب لوئے
 مسطور نمود. او عذر در میان آورد. شایم بیگ بعنف و تعدی پیش آمدہ عبد الرحمن را مقتید
 ساخت. و لوئے از خانہ او بدر آورد و متصرف گشت. برادران عبد الرحمن رسیدہ بمقتضائے
 حیثیت جنگ کردہ شایم بیگ را بقتل رسانیدند. ایں خبر خان زمان رسیدہ موجب اشتغلی
 خاطرش گشت. چون بقوت شجاعت بر سر افغانہ غالب آمدہ تا ولایت او دہ در تصرف داشت
 و مبارز خان سپہر سلطان محمد علی را کہ افغانہ اورا شیر شاہ خطاب کردہ سر بشورش برداشتہ
 بودند. نیز شکست دادہ فیروز گشتہ بود زیادہ تر مغرور گشتہ. قتل شایم بیگ را با اشارہ
 پادشاہ تصور نمودہ یعنی ورزید و صراحتہ سر از اطاعت بر تافت. و بہادر خان برادرش نیز رفتہ
 با و ملحق شدہ. و ایں ہر دو برادر مصدر خورش گزیدہ باعث اختلاف مالک محروسہ گشتند
 پادشاہ چند مرتبہ بنفس خویش بر سر آنہا رفت و جنگ ہا در میان آمد. اما بواسطت احمائی
 بزرگ تقصیرات آنہا معاف میگشت. چون قدر عنایت ندانستہ با وجود عفو جرائم متواترہ مصد
 حرکات ناشائستہ شدند. بالضرور اکبر باستیصال آن بدمالان عاجز گشتہ اذ اکبر آباد بیلخار فرسود
 و چند روز و شب قطع راہ نمودہ در حوالی پرگنہ سکو و ناگمان بر سر مخالفان رسید و محاربتہ سخت رفتہ
 داد آن ہر دو برادر دل بر مرگ نہادہ جنگ استمانہ کردند. دوان وقت اگرچہ ہنگی پانصد سوار و چہار
 فیل در قتل را بیت اکبر بود. اما ہزاران لشکر تائبہ الی ہمراہ داشت. قضا در عین جنگ اسپ
 بہادر خان چارغ پاکشت و اواز خانہ زین بر زمین افتاد. بہادران لشکر منصور رسیدہ اورا دستگیر کردند
 و دست برگزینش بستہ بجنسور آوردند. اکبر پرسید کہ لے بہادر در حق تو از اچہ ہا واقع شدہ کہ مصد
 ایں ہمہ فتنہ و فساد شدی. او بیچ جواب نداد. بعد بمبالغہ بسیار بر زبانش رقت الحمد للہ علی کل حال
 دریں اثنا شہباز خان بموجب حکم والا اورا تبار سر سبکدوش گردانید. پس از ساعتیکہ از ہماہر
 خان زمان را گرفتہ آورد. او ظاہر کرد کہ فیل یک دندان سرکار پادشاہی خان زمان را کشتہ و او در مکر

افتاده است. حکم شد که هر کس سر پائے حرام نمکان بیارد بحساب سر مغل یکا شمرنی و هر سر بر بندنی
 یک روپیہ انعام باید. مردم سر پائے لشکریان مخالف با بریده می آوردند و اشرفی و روپیہ می یافتند تا آنکه
 سرخان زمان آوردند. اکبر از پشت زین بر زمین آمده جبهه نیاز را بجلالت شکریه نیاز بر زمین سائید و
 سران هر دو نمک حرام را بجانب اکبر آباد فرستاد. از ابتدائے سال سوم جلوس اخایت سال یازدهم
 خلعا ازین هر دو برادر در مالک محروسه بود. در مبادی سال دوازدهم فتنه و آشوب آنها فرو نشست نظم
 حق صاحب نمک تبه کردن بشکند شخص را سر و گردن
 باولی نعمت ابرو و آئی گرسپهری که سرنگون آئی

ذکر بیان رش میرایان تا دین و تخریب آنها و تخییر ولایت گجرات

ابراہیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا و مسعود حسین میرزا و عاقل حسین میرزا پسران محمد سلطان میرزا که
 سلسله اول صاحبقران امیر تیمور گورگان میرسید بمقتضائے باطنی و سفله خونی مصدر رشورش های
 شدند و بهر خان زمان و بهادر خان یک دل بوده در مالک محروسه خلل می انداختند و محمد سلطان پدر
 آنها که پیرایه کس سال بود در پرتگاه عظیم پور سرکار سنبھل جاگیر خود می گذرانید. درینو لاکه خان زمان بهادر خان
 بمکانات کردار خود رسیدند. میرزایان فتنه و فساد بر دوش خود گرفته هنگامه پردازی را بجد گرفتند
 چون رایات عالیات بسمت پنجاب نهضت فرمود. از سنبھل برآمده دست بتاخت و تاراج کشانند
 و بعضی از جاگیرداران را کشته مال و متاع آنها را مع جاگیر متصرف شدند و در دلی رسیده قلعه
 را محاصره نمودند و باعث آزار و اضرار خلایق و شورش عظیم گردیدند. اکبر باستمع این سانحه
 از پنجاب بسمت دلی برگشت. میرزایان از خبر نهضت موبک عالی دست از محاصره دلی برداشته
 بطرف مالوه رفتند و آن ولایت را از محمد قلی برلاس که یک از ارباب پادشاهی بود گرفته تا هندیه
 بتصرف خود درآوردند. بعد از دلی رایات اقبال در دلی جو و باستیصال میرزایان بدال متعین گردید
 در آن زمان سلطان محمود گجراتی فوت شده بود و چنگیز خان غلام سلطان محمود در آن ولایت علم سیاست
 برمی افراشت. میرزایان تاب مقاومت عساکر پادشاهی نیاوردند و بودند خود در ولایت مالوه
 از خیز تاب و تیران خود بیرون دانسته بچنگیز خان پناه بردند. از آنجا که اعتماد خان گجراتی که او هم از

امرائے سلطان محمود بود بر سر احمد آباد با چنگیز خان محاربه داشت. چنگیز خان رسیدن میرزایان غنیمت
 دانستہ بطرح جائگاہ ایشان مقرر کرد. چوں جبالت خوش نداشتند. آنجا نیز در صحبت درنگرفت.
 و با چنگیز خان ہم جنگیدہ بطرف خاندیس رفتند. و از آنجا باز مالوہ آمدند. بعد از آنکہ ہماز خان حبشی
 چنگیز خان را کشت. و در ولایت گجرات غلے روئے داد. میرزایان از مالوہ باز بہمت گجرات رفتہ
 قلعہ جاپانیہ و سورت بے جنگ گرفتند. پس اٹال قلعہ بہرچ را منتصرف شدہ قوت و کمکت
 ہمسایانند. چوں ایں مقدمہ بعرض اکبر رسید. تسخیر ولایت گجرات و تادیب میرزایان در خاطر
 خود مصمم نمودہ بدولت و اقبال متوجہ آں سمت شد. بعد رسیدن در حوالی گجرات سلطان مظفر
 عرف منصور والی آں ولایت تاکہ از اولاد سلطان بہادر طفل خرد سال بودہ بسبب نموائے خود و
 غلے اندازی میرزایان سر سپہ گشت. دستگیر کردہ آوردند اکبر و را در قید نگاہ داشت و بعد چند گاہ قابو یافت
 کہ محبت. اعتماد خان خواجہ سرکہ مدار علیہ آں ولایت بود و دیگر امرائے آں دیار آمدہ ملازمت کہنید و گجرات
 بے جنگ مستقر گردید. احمد آباد کہ مصر جامعیت بقرورد و اکبر و قی تازہ یافت. میرزا عزیز کوکشاں ولد
 خان غلام شمس الدین محمد انکہ با خطاب خان اعظم کہ موردی او بود. سرفراز فرمودہ بہ صوبہ داری گجرات مقرر
 کرد و بعد از نظام مہارام آنجا و رہنمائی سی کرہ احمد آباد تشریف بردہ سیر دیائے شور نمود. و
 از آنجا معاودت فرمودہ با ستیصال میرزایان متوجہ شد. و در قبضہ سرنال بنفس نفیس خود با میرزایان
 جنگ عظیم نمود. آن فتنہ گیشان تاب سطوت پادشاهی نیارودہ منہزم شدند. دہر کیے بطرف رواند
 اکبر بعد فتح بہمت سورت نہضت نمود. و بر وقت راجہ علی خان برادر محمد حاکم خاندیس ملازمت نمودہ.
 مصدقہ دعوت نمود عنایات گشت. و حوالی سورت روئے از شجاعت و مردانگی اچوتان سخن و بیان آید کہ خان
 پیش ایں گرو قہر و قہمت ندارد. چنانچہ بعضے اچوتان نیزہ را کہ بہر طرف سنان داشتہ باشد بدست یکے میدہند کہ
 حکم گرفتہ بایستد. و کس از ایں جماعہ کہ ہم پلہ یک دیگر باشند از ہر دو سوا آمدہ نو کملے سنان بر سپینہ
 خود گرفتہ و زور کردہ بر روئے ہم میدہند. و سنانہا از پشت ہر دو کس بیروں میرود. بایں صورت
 با ہمہ گراں آویختہ تلا شہامی نمایند. اکبر بحیرہ استملع ایں سخن فی الفور سیف خود را علم کردہ قبضہ بدیو
 نہادہ نوک تیغ بر سپینہ نمود داشت و گفت ما خود ہمسر نداریم کہ بروش را چوتال بعل اوریم. بر نوک
 ہمیں سیف زدہ کردہ حملہ بر دیو ارمی کنیم. حاضران را غریب حالتے عارض گشت و کسے اجمال دم زد

بنمود۔ راجہ مان سنگھ ازرقے اخلاص چالاکي نموده چنان دستے برشمیر زد کہ از دست اکبر بر زمین افتاد
قدے مابین انگشت نر و سبائے پادشاہ مجروح شد۔ اکبر ازرقے ششم راجہ مان سنگھ را بر زمین انداخته
بر سینہ اش نشست۔ منظر سلطان گستاخانه دست مجروح را تاب اده راجہ را خلاص گردانید و یک
کشا کش زخم زیادتی پذیرفت۔ اما داندک ایام بمعالجات جراحان اندمال یافت۔ بعد فتح قلعه
سورت و حیت خاطر از سر انجام امور آں نواحی در احمد آباد نزول اقبال اتفاق افتاد۔ آب و هوای
آں شهر با مزاج اکبر نازگار آمد۔ فرمود در حیرتم کہ بانی آں شهر را کدام لطافت و خوبی بوم ملحوظ گشتہ کہ
در چنین سرزمین بے فیض بدہر چیز شہرے بایں عظمت اساس نہاد۔ و بعد از دو دیگراں راجہ فائدہ
بنظر آمد کہ غیر گرانمایہ دیں خاکدان گذرانیدہ اند۔ ہوایش با جمیع طبائع مخالفہ آبش بہر ذائقہ ناگوار۔
زمینش بہر ریگستان کم آب۔ گرد و غبار بحدے کہ در شدت پاؤں و دیگاں ہمدگر را نتوانند دید۔ ہوا
مستقل شہر غیر از ایام بارش بہر اوقات خشک۔ چاہما اکثر شو و تلخ۔ تالابہائے سواد شہر بصابلین
کا ذراں دوع آب می نمایند۔ مردم صاحب بضاعت و رتہ خانہائے خود برکہ تیار نموده تمام عمارات
را چون گچ مصقا ساخته چنان تعبئہ می کنند کہ آب باراں پاک و صاف از تمام مواضع دران برکہ
می رسد۔ و تمام سال از ان برکہ آب می خوردند۔ مضرت آبی کہ ہرگز ہوا بخورد و دفع بخار ندا شستہ باشد
ظاہر است۔ و رفتائے شہر بجائے سبزہ و ریاحین تمام صحرا از قوم زار است۔ ہوائے کہ بر صحرائے
زقوم وزیدہ ببدن انسان رسد۔ و از ان استنشاق نمایند۔ فائدہ اش معلوم کہ چگونہ است؟ گویا قلعہ
دو زنجے است کہ بر رستے زمین آوردہ اند عجیب آنکہ بایں حال تمام آں مرز بوم از شدت حسن گویا
جنتے است حور آشپاں۔ و ابالی آں دیار ہمہ دولت مند فرخندہ اطوار خوش معاش از اندیشے
افلاس و تنگدستی برکنار *

الفصل پنجمیکہ اکبر و احمد آباد نزول داشت۔ ابراہیم حسین میرزا و مسعود حسین میرزا فرصت
یافتہ بہمت اکبر آباد آمد و بدہلی آوردند۔ از انجا بسنبھل رفتند۔ پادشاہ با شتاع آں خبر از احمد آباد بجانب
اکبر آباد نہضت فرمود۔ ابراہیم حسین میرزا مسعود حسین میرزا آباد از نہضت موکب والا از سنبھل روانہ
شدہ براود بہپالی پور و بہ پنجاب آوردند۔ حاکم پنجاب کہ مہم نگر کوٹ داشت و کار آنجا
نزدیک با تمام رسانیدہ بود۔ بضرورت با راجہ آنجا صلح نموده باستیصال میرزایان روانہ گشت و

حوالی ٹھٹھہ تابع ملتان محاربہ نمود۔ وہاں تک جنگ مسعود حسین میرزا دستگیر گردید۔ واپس ہم حسین میرزا
 گرینہ بطرف ملتان درخانہ بلوچی منواری گشت۔ بلوچان اور بادست آورده بسعدی خان حاکم ملتان
 سپردند۔ وادبہنچہ کہ درجنگ ٹھٹھہ رسیدہ بود۔ قالب تنہی کرد۔ مسعود حسین میرزا راخان چہان
 بحضور مقدس فرستاد۔ اکبر چان بخشی او نموده مجوس فرمود۔ بعد چند گاہ بزندان مرگ گرفتار شد
 و محمد حسین میرزا کہ درجنگ قصبہ سرنال منہزم شدہ بطرف دولت آباد دکن رفتہ بود۔ ازان سمت باز
 درگجرات رسیدہ شورش نمودہ بانفاق اختیارالملک گجراتی کہ اذامرائے آل ملک بود محاصرہ قلعہ احمد آباد
 کردخان اعظم کوکلتاش تاب مقاومت نیاوردہ متخصن گردید چوں ایں خبر پرض اکبر رسید نظر بصلاح
 ملکی رسیدن بایلغار ضرور و لازم دانستہ ہرجازہ ہائے بادر تبار سوار شد۔ و چندے از فدایان را ہمراہ گرفتہ
 براہ فتح بایلغار روانہ گردید **نظم**

چو کوہے روان گشت بر پشت با عجب بیس کہ بر باد کوہ الیستاد

یلاں بر شتر ز کش اندر کمر شتر چوں شتر مرغ در زیر پر

ایئمہ مسافت بعید و مرمع نہ روز نور دیدہ قبل از وصول خبر ناگہاں در حوالی احمد آباد رسید
 مخالف کہ محاصرہ احمد آباد داشتہ۔ اصلاً از وصول موکب والا آگاہ نبود۔ ناگاہ خسروش نقارہ رعد
 چو ش پادشاہی پودہ گوش و مغز ہوش محمد حسین میرزا را مع ہمراہیان بردرید۔ و با صنطار دست از
 محاصرہ قلعہ احمد آباد باز کشیدہ آمادہ پیکار گردید۔ و آتش کارزار اشتعال یافت۔ پادشاہ از فطرت
 دشجاعت و دفور دلاوری و بہت بنفس نفیس خود در معارب و مسالک درآمدہ کار ہائیکہ پادشاہان
 را بدولت ضرورت دلاعلیجے مباشر آن گشتن روانیاب شد بنوع نمود و بنحویے با اعادی و رانجیت
 کہ با عیش حیرت تماشا شیان و عبرت معاندان گشت۔ یکے از دشمنان قومی چنگ در عین جنگ
 نزدیک رسیدہ شمشیرے بر اسپ سواری خاصہ زد و اسپ چراغ پاشد۔ اکبر بدست ہوشیاری
 و جرأت اسپ را درست داشتہ ہاں بیباک بجوے نیزہ زد کہ از بدن و سلاحش درگذشت۔ از پے او
 دیگر رسیدہ نیزہ حوالہ اکبر نمود۔ حاضران کار او را تمام کردند۔ دشمن بست ہزار سوار بود۔ و عسا کبر
 منصورہ ہشت ہزار لشکر غنیم دلیر ترمی آمد۔ قضا را از جانب مخالف ہائے بطرف لشکر فیروزی می آمد
 بز تو مزاری تصادم نمودہ بلشکر خود باز گشت۔ و دشمن بیایے از لشکر یان میسرزا سوخت۔ و

فیصل ازل طرف بر مردم پادشاهی حمله می آورد. از صدمه همان بان رم خورده برگشت و انتقام لشکر خود
بر شکست بنائیداد. الی این هر دو امر باعث انکسار مخالفان و فتح و نصرت اولیائے دولت
پادشاهی گردید. و محمد حسین میرزا زخمی از مهر که برآمده و بقرار نرساد. و بدست یک از میازان لشکر
منصور گرفتار گردید. او دست بر گردن بسته در حضور آورد. از کثرت درو زخم و بیهوشی
تر و دو غبالت تاب سخن گفتن نداشت و از غلبه عطش نزدیک بود که قالب تنی کند. اکبر
ترحم نموده آب خاصه مرحمت فرمود. و میخواست که در قلعه محبوس نگه دارد. لایق راجه بهگوان داس
بیاسار رسید. و نیز اختیار الملک که منشاء فساد و بود بعد فرار از اسپانته اسیر گشت. بهر
اورا بجا کرده آوردند. و عاقل حسین میرزا و دیگر لشکریان مخالف پراکنده گشتند. و اکبر بفتح
و فیروزی داخل احمد آباد شد. و مجدداً نظام پراکنده گشته آن ولایت نموده بعد یازده
روز معاودت نمود. مدت چهل روز درین رفتن و آمدن و تقسم و نسق مهمات و رسیدن
بدار السلطنه فتح پور کشید. بعد چند سال گلبرخ بیگم صبیح کامران میرزا که در حواله نکاح ابراهیم حسین میرزا
بود در تفرقه میرزایان پسرخود مظفر حسین میرزا را همراه گرفته بطرف دکن رفته بود بگجرات آمده مصد
شورش گردید. راجه لودر مل که برائے تسخیر جمع صوبه گجرات رفته بود جنگ نمایاں کرده فیروز گشت.
و مخالف شکست خورده براه کهنابیت بدر رفت. اکثر مردان غنیم و عورتیکه در لباس مردان بود
جنگ میکردند و شایسته بودند مظفر حسین میرزا بطرف دکن میرفت. راجه علی خان او را دستگیر کرده
بجنورا کبر فرستاد. مدت در قید ماند. بعد سه سال از قید برآورده صبیح خود در عقد ازدواج او در
آورد. از ابتدای سال یازدهم جلوس لغایت سال بست و سوم میرزایان جنگ در میان بود.
بعد دستگیر شدن مظفر حسین میرزا بالکل رفع فساد گردید. بعد چند سال که خان اعظم تغیر گشته
اعتماد خان گجراتی بحکومت آن ولایت سرفراز شد. سلطان مظفر عرف متقوا از اولاد سلطان بهادر
که سابقاً از قید اکبر رنجیده بود. نالوایافته سرکشش برداشت. و بجای فرایم آورد. او باشان فتنه ساز
را دست آور و فتنه پرداز می گردید. و با اعتماد خان جنگ کرده غالب آمد. و شهر احمد آباد را غارت نمود.
و بران ولایت تسلط یافته سکه و خطبه بنام خود کرد. چون این خبر بعرض رسید. میرزا خان و لایق خان
خانان راجه حکومت آن ولایت تعیین فرمود. پیش ازاں که میرزا خان در آن حدود بر سر

سلطان مظفر استیلا یافته تمامی آن ملک را منتصرف شد. قطب الدین محمد خان که در بروج بود چون عاجز شد. قول گرفته سلطان را دید. سلطان بدقولی را کار فرما گشته قطب الدین محمد خان و جلال الدین مسعود و خواهر زاده او را مسافر ملک نیستی نمود. و خزانه و اسباب امارت و بسیاری از اخیال بدست آورد. در استنکبار افزود. میرزاخان بر سر اورفته طفر یافت. و سلطان شکست خورده بهزیمیت رفت. و کهنیایت رسیده باز لشکر فراهم آورد و میرزاخان بر سر او کهنیایت رفت. و محاربه سخت نموده نصرت یافت. سلطان مظفر بطرف دکن گریخت. و در جلد وی این فتح میرزاخان بخطاب پدر خود خانخانان و منصب پنج بهاری که در آن زمان زیاده این منصب نبود. سرفراز گشت. و بعد هشت سال سلطان مظفر بامداد و اعانت جام که عمده زمینداران آن ولایت بود و بجاذبه و ولایت خان زمیندار سورت و راجه کنکار سی هزار سوار فراهم آورده باز بطرف احمد آباد آمده شورش نمود. در آن وقت خان اعظم کوکلتاش از تغییر خانخانان بصوبه دارئی احمد آباد مرتبه دوم سرفرازی یافته بود. مکر مدافعه این فتنه و ضلوع محکم بست و جنگ عظیم در پیوست. هزار کس از مخالف و دود صد کس از خان اعظم در مکره که بقتل رسیده و پانصد کس از کوکلتاش زخم برداشته. و هفت صد اسب بر زمین افتاد. بالاخر سلطان مظفر تائب و رو به جام رو بفرار نهاد. و سال دیگر قلعه چونالگه و سومات و دوار کا و بنادر آن طرف بشمشیر بهت خان اعظم مفتوح گشت. و از آنجا متوجه کچه گردید. مرزبان آنجا زبان عجز و نیاز بر کشوده اطاعت پادشاهی قبول کرده. بجائیکه سلطان مظفر پنهان شده بود. بکسان خان اعظم نشان داد و سلطان مظفر را از آنجا دستگیر کرده آوردند. خان اعظم میخواست که او را بحضور روانه سازد و بوجه سلطان بهسانه و هنوز بر دستخه رفته استر که در زیر جامه خود پنهان داشت بر آورده بر گلوئی خود راند و جان بداد. بعد پنج شش سال دیگر بهار نام پسر کلان سلطان مظفر در آن طرف آمده سرشورش برداشته بود. و در اندک فرصت خود را در نایب خول کشید بهیت

پس بهر جا شود خود آشکارا سهارا جز نمان بودن چه یارا

ذکر سلاطین گجرات

پوشیده نماند که سلطان فیروز شاه در ایام سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه عم خود

نوبت بطریق شکار از دہلی برآمدہ دہلی پے سعید از لشکر جدا افتاد۔ تنہا اسپ سوارہ در رہے از دہلی تہ دور
متصل تھا نیس رسید۔ چون آثار سرداری و سروری از ناصیہ او ظاہر بود۔ نندا مقیم او
مختم شمرہ مراسم قدسگزاری و مہانداری بجا آورد۔ فیروز شاہ شب با سانش گذرانیدہ از ندائے
مذکور بسے راضی گشت۔ چون بسطنت رسید۔ ندائے مذکور را بشرف اسلام مشرف ساخت۔
و وجہ الملک خطاب دادہ پیش آورد۔ رقتہ رفتہ وجہ الملک از امرائے بزرگ گردید۔ بعد سلطان
فیروز شاہ چون سلطان محمد شاہ پسرش تحت نشین سلطنت گشت۔ ظفر خان بن وجہ الملک را خطاب
اعظم ہالوں دادہ بحکومت گجرات سرفراز کرد۔ و چتر و بارگاہ سُرخ کہ مخصوص سلاطین است حرمت
کرد۔ ظفر خان در ان ولایت رسیدہ بہ نظام مفرح الخطاب براستی خان حاکم آنجا کہ از ظلم او مردم
داد خواہ بودند جنگ کرد و نظام مفرح در عرصہ کار زار گشتہ شد۔ ظفر خان بعد فتح تمامی بلاد گجرات
تبصرہ در آوردہ دہلیاں جمہور سکنتہ آنجا را از خود راضی کرد۔ در سنہ ہفت صد و نو و نہ ہجری چون
محمد شاہ رحلت کرد۔ و امور سلطنت احتمال پذیرفت تا تارخان بن ظفر خان کہ وزارت سلطان
ناصر الدین محمود بن سلطان محمد شاہ مقرر شدہ بود بسبب غلبہ اقبال خان از دہلی فرار نمودہ
پیش پدر گجرات رسید۔ ظفر خان و تارخان در استعداد فراہم آوردن لشکر برائے انتقام
کشیدن از اقبال خان بودند۔ دیں اشاخبر رسید کہ صاحبقران امیر تیمور گورگان در نواحی دہلی نزول
فرمودہ و تہذیب و دیار راہ یافتہ و خلق کثیر ازین حادثہ گرینجہ بجانب گجرات میرسد۔ مقارن
این حال سلطان ناصر الدین محمود نیز از دہلی فرار نمودہ گجرات رسید۔ انا با یوس گشتہ از آنجا بطرف ماہہ
رفت۔ بعد اں بقتوج آمدہ۔ صاحبقران بعد قتل و غارت ہندوستان متوجہ سمرقند شد۔ و
اقبال خان دہلی را متصرف گشت۔ تا تارخان بہ پدر خود گفت۔ کہ بعنایت الہی لشکر فراوان داریم
بہتر است کہ از اقبال خان انتقام گیریم و دہلی را از مخلص گردانیم۔ سلطنت میراث کسے نیست۔
ظفر خان ایں معنی قبول کرد و خود را از حکومت بازداشتہ گوشہ اختیار کرد و شتم و خدم و اسباب حکمت
و ولایت بہ سپہ خود داد۔ سلطان محمد رف تارخان خلع اعظم ہالوں ظفر خان در سنہ ہشت صد
ہجیرہ ہجری سکے و خطبہ بنام خود کردہ بر تخت سلطنت جلوس نمود۔ و شمس الدین برادر اعظم ہالوں
راوزارنت بخشید۔ او سلطان را بہ دادہ گشت۔ مدت سلطنت دو ماہ چند روز۔ سلطان مظفر شاہ

عرف اعظم بهایوں بعد مسموم گشتن پسر خویش سکھ و خطیب بنام خود که و ایام حکومت سه سال و هشت ماه و سبت روز سلطان احمد شاه بن سلطان محمد تاتار خان بن سلطان مظفر شاه که احمد آباد بنا کرده است سی و دو سال و شش ماه و هشت روز سلطان محمد شاه بن احمد شاه هفت سال و چهار ماه سلطان قطب الدین احمد شاه بن سلطان محمد شاه هفت سال و شش ماه و سیزده روز سلطان داؤد شاه بن قطب الدین احمد شاه هفت روز سلطان محمود شاه بن سلطان محمد شاه پنجاه و پنج سال و یازده روز سلطان مظفر شاه بن سلطان محمد شاه چهارده سال و نه ماه سلطان سکندر شاه بن سلطان مظفر دو ماه و شانزده روز سلطان محمود شاه بن سلطان مظفر شاه چهارده ماه سلطان بهادر شاه بن سلطان مظفر شاه از نصیر الدین محمد بهایوں پادشاه شکست یافته در جزیره دریائے شور پیش فرنگیان رفته بود فرنگیان میخواستند که او را دستگیر کنند از آنجا اگر بخت در غراب نشسته میخواست که بهمازور آید قضا در دریائے شور افتاده غریق بحر دنیا گردید مدت سلطنت یازده سال و یازده روز سلطان میران محمد شاه خواهر زاده سلطان بهادر شاه که از جانب سلطان حاکم آسیر و برهان پور بود چون از اولاد سلطان بهادر شاه هیچکس نماند او غالب آمده بر سنده حکومت یک ماه و یازده روز نشست سلطان محمود شاه بن لطیف خان بن مظفر شاه هجده سال و چند روز سلطان احمد شاه عرف رضی الملک از اولاد سلطان احمد شاه باقی احمد آباد اتفاق امر بر سنده حکومت نشسته سکھ و خطیب بنام خود که و مدت حکومت سه سال و چند ماه بقول هشت سال سلطان مظفر شاه بن سلطان محمود شاه بن لطیف خان بن مظفر شاه چون از اولاد سلاطین مذکور که قابلیت سلطنت داشته باشند احدی نماند اعتماد خان خواهر بر که مدار علی سلطنت بود و مخصوصاً نام طفل خود را در مجلس آورده قسم باو کرد که این پسر سلطان محمود شاه است مادر او جاریه بود چون حامله گردید برائے اسقاط حمل حواله من کردند حمل از پنج ماه زیاده شده بود لهذا اسقاط آن نشد و این طفل زائید من این را پنهانی پرورش می کردم الحال که سوائے این طفل وارثی نیست متابعت ناگزیر است همه کس قبول کرده او را بسلطنت برادر شسته سلطان مظفر خطاب دادند عاقبت الامر بدست خان اعظم کوکاتاش گرفتار آمده خود را خود کشت چنانچه گذشت ایام حکومت شانزده سال و چند ماه از ابتدائے سده هشت صد

هشتاد و یک هجری لغایت نه صد و هشتاد و سیه ولایت گجرات یکصد و هشتاد و چهار سال از تصرف
سلطین دہلی بیرون بود. در عہد اکبر داخل ممالک محروسہ گردید. و بتصرف اولیائے دولت بابر درآمد.

در بیان روشن شدن خان اعظم بک مظلہ

خان اعظم کوکلتاش بادیچو تقدیم خدمات لائقہ و شمول عنایات پادشاهی بے موجب از اکبر آزرده
خاطری بود. و باباشیخ ابو الفضل خصوصیت بسیار داشت. اگر امرے خلاف خواہش او در حضور
سر بر می زد. از در انداز بی شیخ تصور نموده بسیار اشتغالی میکرد. تا آنکہ دریں ایام بموجب آزرده
خاطر گشتہ بعزم طواف بیت اللہ از گجرات روانہ شد. و با جام دہپاڑکہ عمدہ زمینداران آن
ولایت بودند ظاہر ساخت. کہ داعیہ آنست کہ از راہ سند بارگاہ آسمان جاہ شتالم. چون بسو منات
رسید دیوان بخشی سرکار والا را کہ در آن صوبہ بودند محبوس ساخت و بر لب آب و ریائے شور رسیدہ
بافرنندان و اہلیہ و نقد و جنس خود برہماز نشست. این خبر بحض رسیدہ باعث آزر دگی خاطر اکبر
گردید. و فرمان عطوفت بنیان صادر گشت. خان اعظم از بسکہ شوق طواف و در آن وقت شدت
انحراف داشت نصیحت پذیر نگشتہ روانہ بیت اللہ گردید. بعد ازاں کہ ایں سعادت سال دوم
معاودت نمودہ گجرات رسید. و بموجب حکم باستان سلطنت رسیدہ شرف ملازمت اندوخت
اکبر از کمال عنایت و نوازش کہ بر او داشت در آغوش گرفت. و در اندک مدت بمنصب عالی
وکالت سرفراز فرمود. و مہر خود خواہ کرد. و در آخر با بمنصب ہفت ہزاری سرفراز گشت.
در آن وقت منصب امر از یادہ از پنجہزاری منابطہ نمود. اوّل شخصے کہ بمنصب ہفت ہزاری
سرفرازی یافت خان اعظم بود. اینہم عنایات بحال ازاں ہمت مصروف بود. کہ چچی آنکہ والدہ
او دایہ مرضیہ پادشاہ بود. پاس خاطر آن عفیفہ اکبر بسیار میکرد. و خان اعظم نیز از دانش و فرزائیگی
و شجاعت و مردانگی بہرہ وافر داشت. **بیت**

بدانش بزرگ و بہمت بانہ

بیاز و دلیر و بدل ہو شمنہ

ذکر در بیان تسخیر قلعہ چیتور

وزیرانیکہ میرزایان در مالوہ شورش داشتند و اکبر بدفع قلعہ آہنا متوجہ بود در منزل دھولپور تالاب پادہر زبان او گذشت کہ غیر از رانائما ہی زمینداران ہندوستان بہلازمت رسیدہ اند. بخاطر ی رسد کہ نخستین استیصال رانانمودہ بعد از ان بطرف مالوہ نہضت فرمائیم. سکت سنگھ پسر رانا دلان زمان بحضور بود بخاطر آورد کہ نہضت رایات پادشاہی اگر باں طرف نشود. پدر من ایں یورش بسیعی من خواہد دانست بایں واہمہ از لشکر فیروزی گنجیت چون قرار نمودن او بعرض رسید. تادیب و تحریب رانا بطریق اولی لازم آمدہ از دھولپور بہت ملک رانامتوجہ شد. در حوالی قلعہ چیتور ایں حصار را کہ در حصانت و متانت شہرہ آفاق است محاصرہ کرد. چند ماہ علی التواتر جنگ توپ و تفنگ در میان ماندہ روزی اکبر برائے دیدن مورچہا سوار شد. بعرض رسید کہ ازین کوئی قلعہ چند مرتبہ شخصے بندوق سردادہ و ہربار آسپے بابل مورچل رسیدہ. پادشاہ بندوق خاصہ بدست خود گرفتہ بسوئے ایں روزن سردادہ. و ہر زبان او گذشت کہ چنانچہ در شکار ہر گاہ بندوق بشکار میرسد دست من احساس میکند. کہ بہ نشان رسیدہ. الحال ہمچنین احساس شدہ میسدام. کہ تیر بندوق بہ نشان رسیدہ. بعد چندے خبر رسید کہ برادر زادہ راناجے مل انان بندوق کشتہ شدہ گوئے تفنگ بر نشانہ رسیدہ قطعہ

در مکر ایں تفنگیہ یادرس است خصم افکن گرم خوسے و آتش نفست
موقوف اشارہ لیت در کشتن خصم سوش نگہ ز گوشہ چشم پس است

چون محاصرہ باہتمام و کارے از پیش رفت بموجب حکم الاول لقب درون قلعہ رسانیدند ہر دور از باروت پڑ کردہ یکے آتش دادند و دیگرے موقوف بر حکم بود. چون سر ہائے ہر دو لقب پایان قلعہ باہم اتصال داشت. قضا را در ہر دو لقب آتش در گرفت و لشکر پادشاہی کہ طرف لقب دوم نزدیک قلعہ غافل بود بیاہر کسان از آہنا ضائع شدند. آنا با قبایل پادشاہی قلعہ مفتوح گردید بعد جنگ بسیار و تروہ بنیمار راناجے مل مع پٹاکہ از امرائے بزرگ او بود کشتہ شد. اکبر بعد فتح و نصب قلعہ دار بفرخی و فیروزی از انجا معاودت نمودہ بخطہ ولکشائے امیر زول اجلال فرمود. از ابتداء

نصف شهر یورماہ لغایت اواسط اسفندارماہ الہی کہ ہنگی شش ماہ ہووہ باشد این ہم انصرام یافت

ذکر بیان معاف کردن جزئیہ طریقہ صلح کل و زمین در ملک بنیدستان اختراع دین الہی

شیخ عبداللہ بن شیخ شمس الدین سلطان پوری در عند شیر شاہ بصدر الاسلام و در زمان ہمایوں
بنیخ الاسلام و در وقت اکبر مجید و مملکت ملقب و نہایت جاہ طلب متعصب و دنیا پرست بود.
چنانچہ شیخ عبدالقادر بدایونی باوجود اتحاد مذہب و مناسبت تمام در عمل و طبیعت در کتاب خود می
نگارہ کہ چون محمد و مملکت محتاب پادشاہ گشتہ در گذشت خزانہ و دفائن بسیار از دہ پدید آمد.
از انجملہ چندین صندوق خشت طلا بود کہ از گورستان خانہ او کہ بہمانہ اموات خود دفن کردہ بود
برآوردند و این ہمہ با جمیع اموال و کتب اندوختہ او داخل خزانہ عامرہ پادشاہ گشت و شیخ عبداللہ
صدر کذلک مردے متعصب جاہ طلب از اولاد ابو حنیفہ کو فی در اوائل عہد اکبر اقتدارش بجائے
رسیدہ بود کہ یک دو بار پادشاہ خود کفش اورا پیش او گذاشتہ و افاغہ خود ملا پرست و در ظاہر
اسلام نہایت صلب بکمال تعصب می باشند و ہمایوں مرتبہ ثانی بجز تسلط بر بلاد ہند از باقی
بمرد و اکبر نہایت جوان و در طفلی سلطنت یافتہ انفصال دعاوی عظیمہ بلکہ اکثر امور سلطانی برائے
درویش ہمس ہر و کس و اشیاء و اتباع اینہا سپردہ خود بعیض و طب و لہو و لعب می گذرانید
اینہا بنا بر حجت جاہ و نفس پرستی و شدت تعصب ہر کراندک مورد انتفات پادشاہ و از مسلک
مشرک خود بیگانہ میدیدند بہر حیلہ و بہانہ کہ میتوانستند بنام حراست و حانت شرع و اسلام
بقتل او کمر بستہ نمی گذاشتند کہ سرے برافزودہ خصوص با کسانے کہ بظاہر ہم ہمیشہ آشنا ہووہ در
باطن نسبت با آنہا نہ داشتند نہایت عنادی و زہید چنانچہ شیخ ابو الفضل
و پدرش شیخ مبارک و شیخ فیضی نیز بدام آنہا افتادہ بتائید الہی
انال بلائے ناگہاں بہزار دشواری و جگر خواری نجات یافتہ باوچ عزت و
اختصاص رسیدند و در ضمن احوال شیخ ابو الفضل این ماجرا پیرایہ ایضاح خواہد یافت و کلام

بجائے رسیدہ بود کہ خلق زیادہ از حد حصر را بدست یاری سعی آن بے دینان خون ناحق ریخته شد و آنچه از
 مجموع حکایات و تقریبات نقلہ اخبار آن عصر مستفاد میشود ہر دو مقتدائے مذکور نہایت منتصب و
 انہماک تصلب آنہا در تطویر دینداری فقط برائے حب جاہ و نفس و ہوا پرستی بودہ بوئے از ایمان
 بہ شام جان ایما و اتباعش مثل عبد القادر بدایونی وغیرہ رسیدہ بود و از شدت تعصب و خود رانی
 فتوائے عجیب میداد و چنانچہ شیخ عبد القادر بدایونی می نویسد کہ مخدوم الملک فتوئے داد کہ
 دیں ایام کج رفتن فرض نیست چون پرسیدند گفت راہ مکہ مختصر در عراق است یا دریا در راہ
 عراق ناسر از قزلباشان باید شنید و در راہ دریا عمد و قول از فرنگی گرفته زبونی باید کشید و دلائل غلطہ
 صورت حضرت مریم و حضرت علیؑ مصور کردہ اند حکم بت پرستی دارد پس ہر دو صورت سفر ممنوع
 است ارباب ذہن و ذکا ازین مقولہ مرتبہ اجتہاد آں مدعی فقاہت دینداری توانند فہمید و بدایونی
 در احوال خود می نویسد کہ ہر چند شیخ مبارک را بحسب تادی بر من حق عظیم است لیکن چون او پسران
 غلو در اخلاف از مذہب حنفی داشتند مرآان جہت سابق نماد و نیز برائے استشہاد و استحکام قول
 خود از مخدوم الملک نقل میکند کہ او بر گاہ شیخ ابوالفضل را در اوائل عہد اکبر میرید میگفت کہ چہ خللہا
 کہ ازین مرد در دین بخیزد و ہمیشہ جزاین بود کہ شیخ ابوالفضل و پدیش شیخ مبارک بنا بر عقل و تدبیر
 مثل اینہا مایل و قتل ہند گان خدا بلکہ مجوز قتل مردم بوجہ گمان تشیع یا پیروی عقل در مسائل مختلف
 فیما بودند و بطغیل آن ہر دو امرائے دنیا پرست مرتبہ تعصب عوام مجتہدے رسیدہ بود کہ در مقابلہ
 سال سی و سوم اکبر فولاد برلاس نام منصبدار متعصب ملا احمد ٹٹھی را کہ شیعہ مذہب بود بعد از توحش
 تشیع از ورنجیدہ شیعہ بہمانہ ملا را از خانہ اش بر آورده بزخم خنجر محروح ساخت و اکبر کہ در آن ایام
 دین الہی اختراع نمودہ از قید عصیبت برآمدہ بود برلاس مذکور را پیائے قیل بستہ در شہر لاہور
 گردانید تا ہلاک شد و ملائے مقتول بعد از قتل بسہ روز در گذشت و بعد از دفن ملا احمد ٹٹھی فیضی
 شیخ ابوالفضل بر قبرش مستحفظان برگماشتند باوجود این ہمہ اہتمام مردم لاہور بعد از ہفت ار دے پادشا
 بشیر حنیف ملا را بر آورده با تش تعصب و عناد سوختند و ملائے خود ذخیرہ انداختند +

القصبہ چون موتی اللہ ولہ شیخ ابوالفضل نہایت مرتبہ تقریب اکبر پادشاہ مخصوص گشت
 علامہ لہان حکیم فتح اللہ شیرازی و دیگر امرا و علمائے عراق و شیراز بدر بار اکبر فراہم آمدند شیخ ابوالفضل

با علما مرفوع و دیگر دانشوران همرای و همزمان گشته و تدارک ستمگاری و غیرینسی متعصبان معاندان
 کمربست حکم است. چون بچاره گری گشت. دید که پادشاه خود پرست و عالی جاهست از مذهب خود
 برگشته و دنبال روی نخواهد کرد. و باین مذهب که وارد بنایش که از مذنبها است حکام یافته علمای بیاد فنا
 خواهد رفت. ناچار اکبر راستوده و فوق مزین که داشت و نموده دلالت بخود سری و اسد است
 مذهب جدید مسمی بدین الی نموده از فید تعصب بر آورد. و بعضی ظل الی که صلح کل نتیجه است
 آنگی داده پندگان خدا را از جنگال سفاکی بے باکان مذکور و اتباع آنها نجات. رستگاری بخشید.
 و بنائے آن بدین نمط گذاشتند. که پادشاه را اول آهسته آهسته پرنیبت میت آنها جمع مال و طلب
 جاس که در دل داشتند آنگی داده چنین و نمودند که پادشاه ازین بر عوبستان نام ریاست الم
 بهمه وجه لائق تر در مستحق این مرتبه و مقام است. چون این سخن دل نهاد پادشاه شد. در شروع
 سال بست و چهارم جلوس روزی در حضور پادشاه با قضات و علما گفتگوئے مسئله که مختلف فیہ
 مجتہدین می باشد در میان آورده سخن بدینجا رسانیده که سلطان رام پنجدے میتاں گفت یانه ؟
 شیخ مبارک پدر بر موتن الدوله الافضل که اعلم علمائے زمان خود بود. حسب الامر تذکره درین خصوص
 نگاشته و بہر خود مختوم گردانیده بعلمائے عصر که در اردو حاضر بوده اند سپردہ فتوی خواست. علما
 مرتضی پادشاه از خولے سوال دریافتہ بعد تامل و امعان نظر و رعانی آیت کریمہ الطیعو اللہ و الطیعو الرسول و
 الامر بمعمر و دیگر احادیث و اقوال کہ درین باب ورود یافتہ ہمگی حکم کردند کہ مریئ سلطان عادل عند اللہ
 زیادہ از مجتہد است چہ نص اولی الامر مؤید وجوب اطاعت سلاطین است علی رائمہ معاضد مجتہدین
 و حضرت پادشاه عادل و افضل و اعلم باللہ است. اگر در مسائل دین کہ مختلف فیہ علما
 است. یک طرف را از جانبین اختلاف جہت تسہیل معاش بنی آدم و صلاح حال
 اہل علم اختیار نموده باہنجانب حکم فرماید. اطاعتش بر کافہ انام لازم و ایضا اگر با جہت خود حکم
 از احکام کہ مخالف نص نباشد. بنا بر مصلحت عام قرار دہد. مخالفت از ان حکم موجب سخط الی و
 عذاب آخر دی و خسران دینی و دنیویست و ہمہ با بران تذکرہ مہر ایے خود کردند. بعد از ان مخدوم الملک
 و عبد اللہی صدر را احضار نموده مامور بہر دو دستخط گردانیدند. آنها نیز طوعاً و کرہاً مہر دو دستخط خود نمودند
 و کان ذلک فی شہر حبسنہ سبع و ثمانین و تسعۃ من الحجۃ المقدسہ. چون محضر درست شد.

واحکام خاطر خواہ پادشاہ کہ مطابق بصلح خیر طلبان جمع خلق اللہ ہو۔ شیئاً فشیئاً اجرا یافت۔ مخدوم الملک
 و شیخ عبد الباقی نامور بگزار دین حج گشتہ اخراج یافتند۔ و علمائے تعصب پیشہ دیگر ہمیں نج
 بختیں قضا لائے ولایات دور دست از حضور مہجور گشتہ از دار السلطنہ دور افتادند۔ و غیرہ
 طلبان خلق خدا اصلاح حال و عالم و البقلے جان دمال و عرض و ناموس انہائے آدم و فرماں
 عقیدہ سلطان زمان و استہ اکبر را و اصنع و محدث دین الہی گردانیدند۔ و دین الہی عبارت است
 از صلح کل و جائے دادن جمع عباد و رکف حمایت خود با قضاے معنی ظل الہی۔ و حاصلش آن کہ
 با احدی تعصب و لفاق نہ باشد۔ و ہر کسے در سایہ رفت او آساید۔ بدین تدبیر جہانیاں از دست
 ایندواضار خلق آسودند۔ و فارغ البال راہ زندگی پیوندند۔ و مخدوم الملک کہ مکہ معظمہ رسید۔
 شیخ ابن حجر مکی صاحب صواعق محرقہ در آن زمان زندہ و مقیم مکہ بود۔ باعتبار مناسبت تعصب
 استقبال مخدوم الملک نمودہ احترام اولیاء نمود۔ و درون شہر آوردہ در کعبہ در غیر موسم
 برای او کشود۔ تا زیارت نمود۔ و آن جو فروکش گندم نما کہ در صورت دینداری طالب دنیا
 بود۔ چون ان پادشاہ و اُمراء موافق نہایت کبیدہ بود۔ و مجالس و محافل نسبت بسپادشاہ و
 امراء سخنان ناخوش مثل ارتداد از دین و رغبت بکفر کہ اکثر افترا بود و ذکر می نمود۔ و این سخنان او
 بگوش پادشاہ رسیدہ باعث کمال از جہار خاطرش می شد۔ و شیخ عبد الباقی صدر ہم کذلک بعد از تک
 مدت کہ خبر لغی محمد حکیم میرزا بردار اکبر شنیدند و خبر سخر شدن لاہور بدست میرزا لے مذکور نیز رسید بطبع
 ریاست و حجت جاسیکہ داشتند بنیاب گردید ہر دو معاودت ہند نمودہ با احمد آباد ہجرات رسیدند۔
 این آئنا بھنے بیگمات محل اکبر پادشاہ کہ کج رفتہ بودند نیز از راک سعادت طواف نمودہ برگشتند۔ و بہ
 بلدہ مذکور رسیدند۔ و آن ہر دو بعد ورود در ہند اکبر را باقتدار دیدہ ہر خود تر رسیدند۔ بطوریت
 و ناچار می رجوع بہ بیگمات مذکور نمودہ و راستش فاع جرائم خود تو تسل باہنا جتند۔ و زہمائے مسطورہ
 بعد ورود سفارش اہنا کردند۔ اکبر کہ نہایت از اہنا آزرده و انتقام الہی نیز بہ اہنا لازم افتادہ
 بود و در قاضی پاسبان زہنا داشتہ مردم خود فرستاد کہ اہنا را محفی از ان سوال سسل کردہ بیارند۔ مخدوم الملک
 از کمال خوف و بیم در راہ قالب تہی کرد۔ و دوستانش نعلش اورا محفی در جالند ہر آوردہ دفن نمودند
 و مال بسیار از خانہ او برآمدہ بخزانہ پادشاہ رسید۔ و عبد الباقی را بعد ورود بیائے محاسبہ

در آورده حواله شیخ ابوالفضل نمود. و در قیدبرد. چون او را با شیخ عداوت ویرینه بود. شیخ ابوالفضل
مستم شد که عمداً او را کشته است. و این مذهب الکی که آسائش غیر متناهی خلق در آن بود. تا عسد
جهانگیر و لاج داشت. باز از عمد شایرجهان تعصب مذہب شروع شده در عالمگیر شدت پذیرفت.
از تقریر شیخ ابوالفضل در ذکر احوال خودش و محافظت قبر ملا احمد گباشتن مستحفظان از شیخ ابوالفضل
و برادرش که بعمل آمده و در ذکر کشته شدنش بدست فولاد برلاس گذشت. دلالت بر تشیع او و پدرش
می نماید. و العلم عند الله. و احوال ملا احمد مصطفی عبدالقادر پدایونی در تاریخ خود چنین نگاشته که وفاروقی
نسب بود. پدران او در ملک سند حنفی مذہب بودند. او در عهد شاه طہاسپ صفوی پولات عراق
ایران افتاد. و مذہب تشیع اختیار نموده. درین مذہب غلو داشت. چون شاه اسماعیل ثانی پسر شاه
طہاسپ از سستی افیون سازش بارومی و تورانی میخواست و برعکس پدرانک طرفداری تسنن
ظاهر می نمود. دل تنگ گردیده بکے رفت. و از آنجا بدکن بعد از آن در سال بست و بمقام جلوس
از دکن بہند آمدہ ملازمت اکبر پادشاہ نمود. روزی او را در بازار دیدم و بعض عراقیساں تعریف
من کردند. گفت کہ نور رخص و رحیم الیہاں عیاں می نماید. گفتم چنانچہ نور تسنن در چہرہ شما
و ملائے مذکور حسب الامر اکبر تحریر تاریخ ہزار سالہ از ابتداء ہجرت تا زمان اکبر اشتغال ورزیدہ.
تا زمان جنگیہ خاں جمیع وقائع را در دو جلد با تمام رسانید و در سال سی و دوم بمقریبہ کہ مذکور شد
کشتہ گردید. بقیۃ احوال را اصف خاں تا سال نہ صد و نود و ہفت نوشت. و آن کتاب ہ تاریخ الہی
موسوم گشت. و نیز بسبب اختیار نمودن ہمیں مذہب الہی و بلندی ہمت مبلغ خطیر کہ بطور تخریر بمقرض
وصول درمی آمد. پادشاہ خواست کہ تحصیل وجہ مذکور موقوف گرداند. بر زبان گزرائید کہ مقرر کردن
چیزی بہجت آسں بودہ کہ ہمارہ مبلغ معتد بہ در خزانہ موجود بودہ پشت سپاہ اسلام ہاں قوی باشد.
ہر گاہ بسیاں اقبال روز افزون ہزاراں گنجینہ مملو از زر و سہر و سفید و سرکار و الافراہم باشند و راجہا
و دیار ہاں ہندوستان سر بر خط اطاعت نہادہ باشند. چہ مناسب است کہ زیر و ستان و سکینان
ہند را آزادارادہ زرے انداختہ آید. گویا ملا شیلزی در مانیکہ راجہاں سنگھ بہ تسخیر ولایت کوہستان
پنجاب و تادیب راجہ ہائے آسں دیار متعین شدہ بود ایں قطعہ خاطر خواہ پادشاہ بسلب نظم کشیدہ
باستماع مضمون ہمیں قطعہ دل پادشاہ بر عادت ہندو مائل گردیدہ نظم

تنها: فرمان فرستادی بر اجد
 که سازد و بندوان کوه را رام
 چنان رونق گرفت از عدل تو دین
 که بند و میزند شمشیر اسلام
 پادشاهان پیشین بقواتی علمائے تعصب آئین ایذا و اضرار مخالفان مذہب صواب و فتح پیران
 ابر و ثواب میدادند و اخذ می نمود و اموال و عیال و اطفال بیگانگان که فی الحقیقت اطاعت نفس
 و پویشتی است. از پهلوی فتوائے ہمیں جهالت کیشان از جمله اعظم عبادات رب الارباب
 می شمردند. اگر که عقل خدا داد و نور شمع در طریقہ معاش و معاد داشت. بساط صلح کل
 گسترده. و طوائف انام و طبقات خلایق را یکساں شمرده. و گفت که خالق جہاں آرا در مخلوقات
 مختلف المشارب و متنوع المذاہب در فیض گشوده لطف عالم او همه شامل است پس بر پادشاهان
 و الاغلو که ظلال این دستمال اندیز واجب الدومست که مخالف و متنازع دینی منظور نداشته بندای خدایا
 بیک نظر بیند و بر تو عنایت خود را مانند لور آفتاب که بر نیک و بد می تابد. بر یگان یکساں اندازد.
 بعد این ولاد بگفتار حکم فرمود که از تاریخ امروز بحکس از حکام ممالک محروسہ بحقت طلب جزیه که
 ہشت سال بائین سلاطین پیشین بقبط درآمد مزاحم زیر و ستان نشود. و با بند مسلم و غیر و ترسا
 و دیگر ایل مذہب و در مقام صلح کل بودہ با احدی در دین و آئین تعارض نکند و اگر گذارتا بر پوش
 پیشیناں خود ہر کس پرستان آفریدگار باشد بریت

در حیرت که دشمنی کفر و دین چنانست از یک چراغ کبر بخانه روشن است

و در ہمین اوقات او اہل سال بست و سوم جلوس و دوازدم ربیع الاول مطابق استمرار
 مجلس مولود حضرت ختمی پناہ صلی اللہ علیہ آلم وسلم منعقد نمود و با حضار سادات و علماء مشائخ و امراء
 صلائے عام وادہ طعام کشیدہ و ران روز تمام شہر از مواہد احسان بہرہ یاب شدند و چون بعرض رسیدہ
 بود کہ جناب سید المرسلین و خلفائے راشدین و اموی و عباسی خطبہ می خوانند و بعض سلاطین مثل امیر
 تیمور صاحبقران و الخ بیگ میرزا نیز خوانندہ اند بخاطر کبر آنکہ در یکے از جہات باین سفت خود ہم
 عمل نمایند بنابرین پرو مجہد و مسجد جامع فتحپور از زمینہ ہائے منبر ہم آمدہ قاصد خطبہ خواندن شد
 و بیکبار حضور واقع شدہ بارزہ افتاد. و ہزاراں تشویش ایں ابیات شیخ فیضی ادا کردہ ہمیں
 ابیات اختصار نمود انظم

خداوند کے کہ مارا خسروی داد دل دانا دیا زبانی قوی داد
 بعدل دوا داد مارا ہنوں کرد بجز عدل از خیال باروں کرد
 بود وصفش ز حد ہنم یرتر قتلے شانہ اشد اکبر
 و از منبر فرو آمدنا ز جمعہ ادا فرمود وہیں صلح کل را مذہب الہی نام تہادہ مقرر کرد کہ در ہر
 جمعہ دانشوران جمیع ادیان و فضلاء اٹھالے ملل از منشی و شیعہ و یہود و نصاری و غیر وہنود و از منی
 و لحد و دہری و براہمہ و سیوڑہ و دیگر اہل مشارب و مذاہب و چہارایوان کہ ہمیں قصد تعبیر یافتہ
 بود فرام اندہ مذاکرہ و مناظرہ نمایند و پادشاہ منصفانہ بلا تعصب مقالات آنہا شنیدہ
 عیار گفتار ہر یکے بحک خود بر سجدہ و در ہر جا نکستہ مناسب بخاطر رسد بحسن بیان خاطر نشان
 منکران نماید بہریت

جنگ ہفتاد و نہ ملت ہمہ اعذر پائی چوں نمیدند حقیقت افسانہ زوند
 و ہمسایے دریافت حقیقت آئین ہند و کتاب سہابھارت را کہ ستفن بر لبے مقالات و اکثر
 اعتقادات و حالات و مواظبایں جماعت است و دریں کشور از کتب تواریخ کتبے بزرگتر و معتبر تر
 از ان نیست حسب الحکم اکبر یا ہتھام غیاث الدین علی نقیب خان و سخی ملا محمد سلطان ٹھانیسی و شیخ
 عبد القادر بدایونی بفارسی مترجم گشتہ بزم نامہ موسوم گردید و شیخ ابوالفضل دیباچہ آزاد و کمال
 اتقان نگاشتہ بہچینی دیگر کتب ہندوئے نیز بموجب امر ترجمہ گردید و بار بار زبان اکبر سیکشت
 کہ از وزیدن تند باد تقلید چراغ خرو خاموش شدہ و ہمہ کس بے آنکہ غر و امتیاز و حقیقت نمایند
 ہر چہ از پدر و اسناد و آشناء و ہمسایہ و خویش و اقارب شنیدہ بآن گردیدہ تعصب می و رزند و
 عداوت و کین با یکدیگر مذہب گشتہ بہ نظر تحقیق اقبال مخالف خودئی شنوند و امتیاز حق و باطل در
 عقاید خود و دیگران نمایند با آنکہ از ہمہ اہم تر ہمیں است

گفتگوئے کفر و دیں آخر یکجا میکشد خواب یک خوابست باشد مختلف تعبیر
 و مقرر فرمود کہ در ہر سال دوم مرتبہ یکے نجم رجب کہ روز ولادت اکبر بود دیگر دوم ماہ امر داد خود
 را بہ بعض جواہر و طلا و نقرہ و انواع آتشہ و گوناگون اجناس سخیدہ اشیائے موزوں را الفقرا و اصحاب
 احتیاج قسمت کند و نیز قرار یافت کہ از تاریخ ولادت خود چہ روز حساب عدد روز ہستانی

ماہشی مرکب غذائے گوشت حیوانی نشود. و ہر سال بعد وزن آں قدر روز کہ موافق عدد سنین عمر او باشد گوشت تناول نکنند. و در ایام در ممالک محروسہ جاندارانیا از انند. و بدین تقریب گاؤ کشی نیز از ممالک محروسہ منع گردید. و مکر میگفت کہ ترک گوشت بار بار بخاطر میرسد. چہ گوشت از شائع و رخت بر نمی آید. و مانند نباتات از زمین بر نمی خیزد. از بدن جاندارانست. با وجود انواع اغذیہ و قسمی نعمائے اذقانہ انعام الہی بہ آدمی عطا شدہ برائے اندک لذت کہ زیادہ از کئے بر زبان نمی نماید. قصد جانداران نمودن نہایت سخت جانی و سنگینی است. و صد و پنج در آکہ مخزن اسرار این دلیست قبور حیوانات گردانیدن کمال نادانی و سبے عقلی. و نیز میفرود کہ شکار کار بیکاران و نمونہ جلادی و بیداری است. ناخدا ترسان ہلاک جانداران بیچارہ را تماشا قرار داوہ بیگناہان چند رانای از جان میگذراند. و نمی دانند کہ این امور غریبہ عجیبہ از بدائع صنائع الہی و ساختہ دست قدرت اوست. و سعی در انہماک آہنا نمودن کمال نادانی و شقاوت پرست

میا از رویے کہ دادہ کش است کہ جان دارد و جان شیرینش است

بنابر جسد و امثال این امور بعضی از مسلمانان متعصب اکبر را برگشتگی از دین منسوب ساخته قاضیانہ ملاتش می نمودند. خصوصاً ملا عبد اللہ سلطان پوری کہ در عہد اسلام شاہ افغان خطاب شیخ الاسلامی داشت و در زمان اکبر بمجدم الملک مخاطب شدہ بود. و شیخ عبد اللہ بنی صدر کل زیادہ تر از دیگاران سخنان ناصواب میگفتند. و احوال آہنا مذکور شد *

ذکر بیان دختر گرفتار اکبر از راجہ ہائے ہندوستان

بنابر استخوان و اطہار تسلط و اقتدار خود بعد چند مدت از جلوس و ظہیر بر عادی و انتزاع قلعہ چیتور از دست رانا و استیصال او خواست کہ دختران راجہ ہائے عہدہ این ممالک ہندی خود و ولولہ بگیرد. اول چوں حسن خان میداتی عہدہ زمینداران جوار دلا الملک بود دختر برادر او درخواست. او بنا بہ است اسلام قبول نمودہ عقبتہ مسطورہ را بجرم سر لے سلطانی فرستاد. بعد آن برادر پڑا اہل کچھوا ہمہ کہ عہدہ ترین راجہ ہائے ہند بود. ہمیں حکم شد. و اسبب مخالفت مذہب قبول نمیکرد. آخر الامر ناچار گشتہ تن در داوہ و صبیہ خود را در عقد از دواج اکبر در آورد و نظم

بروز یک طالع برومند بود نظر با سزاوار پیوند بود
چناندار بر رسم آبائے خویش پیری چہرہ را کرد سہتا خویش

ذکر ولادت شاہزادہ سلیم یعنی جہانگیر بادشاہ ورفتن اکبر در اجمیر بالفائے نذر

چون اکبر از نوئے فرزند سعادت پیوند بسیار بود و صورت نیمگمہ داشت. زہا عالمہ می شدند و اسقاط می یافت. اگر می زائیدند چند روز نماندہ می مرد. با شعار دولت خواہاں با مید و وصول ایں مامل رجوع بخدمت شیخ سلیم کہ در اں زمان از نزدیکان و گاہ کبریا مستجاب الدعوات مشہور بود. نمود. او در قصہ سیکری اقامت داشت بحسب الاشعار شیخ در نزدیکی قصبہ مسطور عمارات شاہانہ اعداد فرمودہ بفتح پور موسوم کردہ دارالسلطنۃ قرار داد. بواسیلہ دعائے آن درویش عنایت آتی یاور شد. و در سال چہارم جلوس والا مطابق سنہ نہ صد و ہفتاد و ہفت ہجری از بطن عفت سرشت صبیہ راجہ پساٹا مل پسر فرخندہ اختر ولادت یافت یکچہ غنچہ از باغ دولت و مید کراسان گل چمن گیتی ندید

نام آن مولود بمناسبت اسم درویش داعی سلطان سلیم گذاشت. آخر بعد پدرو چون پادشاہ گشت جہانگیر بادشاہ موسوم شد. چون اکبر را اعتقادے راسخ با خواجہ معین الدین چشتی بود و مزار اکی بزرگوار متصل بشہراجمیر است. اکبر عہد کردہ بود کہ ہر گاہ ایزد تعالیٰ اورا فرزندے عطا فرماید زیارت مزارش پیادہ پا قطع مسافت نماید. بعد ولادت شاہزادہ سلیم اکبر بالفائے عہد از فقیر سیکری تا اجمیر کہ ہفت منزل و ہر منزله دو ازوہ کردہ است ہائے پیادہ کئے مسافت نمود مراسم زیارت بتقدیم رسانید. اصل آنکہ اکبر بادل قوی قوت بدنی ہم بسیار داشت. و جرات تہائے او انچہ مرقوم و شہوماست. اکثرے خارج از حد فجاعت و نزدیک بر تہہ رواست و از قانون خرد بدین شیخ ابوالفضل در اکبر نامہ می نویسند کہ روزے بقصد شکار و زور آزمائی پیادہ پا از مستقر روانہ شد آخر روز با کبر آباد کہ سجدہ کردہ فاصلہ دارد رسید. و از نزدیکان غیر از دو سہ کس دیگرے ہمائے

نکرد و ہرنی نگار کہ در سواری فیل نرسے ماہر و بیاباک بود کہ احدے از فیلبانان کار آزمودہ آن قد
مہارت نہداشت ہنگامیکہ فیل مست عریذہ کردہ و فیلبان را کشتہ باعث آشوب شہری شد
پادشاہ رو برے فیل بے اندیشہ پائے ہرات ہرات ہر دندانش گذاشتہ سواری شدہ و اس را باہل
دیگر کہ ہمسر او بود و چنگ سی انداخت و بار بار در عین چنگ فیلمان از اس فیل جستہ بر نیل دیگر نحوے
میرفت کہ موجب حیرت نظار گیان میگردد +

ذکر از دواج شاہزادہ سلیم با صبیئہ موتہ راجہ ولادت سُلطان خرم یعنی شلبہمان باوٹا

چوں اکبر و ابط انتساب باہر ہارواج داد و باوجود مخالفت مذہب بدین نسبت تافانہ چہند
بعد وصول شاہزادہ سلیم بحد بلوغ اگرچہ اول دختر راجہ بھگونٹ ولد پھار اہل کچھواہہ در جہالہ
نکاح شاہزادہ بود مرتبہ ثانیہ با دختر موتہ راجہ ولد راجہ مال دیو مر زبان جودھ پور میرٹھ کہ وسعت ملک و
کثرت لشکر آمد اکثر راجہ ہائے عمدہ بود و در عقیدہ دواج شاہزادہ مذکور در آوردہ اماں دریں کنڈانی
راہبر ہائے از دیاد آہر دے نو مجلس عالی ترتیب دادہ التماس مقدمہ پادشاہ نمودہ اکبر پاس عزت
او فرمودہ التماس اورا با جابت مقرون گر فایند و بمنزل اور فتنہ سر انتخار اورا با دواج اختیار
رسانیدہ و راجہ مراسم نیماز و پیشکش بتقدیم رسانیدہ فرس جمیع ہمارا ہیان پادشاہ در دست
نمودہ از شکر گیان نا شاگرد پیشہ ہمہ را ضلع فاخرہ پوشانید و امرائے عظام را باداے رسم
ضیافت و گذرانیدن تحائف خوشنود گردانید و فیلمان کوہ پیکر و اسپان صبار قتار و پرستاران
و غلامان بسیار و انواع اقمشہ و اجناس و ظروف و اثاث البیت و ہواہر گران بہا بطریق ہیز را بخام
داد بہ ہمیں آئین پادشاہ را مع دختر و داماد مرخص نمودہ قبل ازین سلطان سلیم را از دخت
راجہ بھگونٹ داس پسرے سلطان خسرو نام ہم رسیدہ بود بعد از ازلطن صبیئہ موتہ راجہ
در سنہ سی و شش جلوس اکبر و ہزار ہجری سلطان خرم کہ بشاہجہان نامور گشت ولادت یافت
برہمیش و عشرت و انجمن انبساط و مسرت آراستہ شدہ دست بزل و عطاکشادہ داد و جود و سخا

داود آمد - نظم

گلے بشگفت جان پر دریں باغ کہ بولش صد گلستان را کند داغ
 ازین شمشاد بن کا زاد برخواست ز بهمت اختر مبارک باد برخاست
 نشاط آویخت باتار تراز نوا پیچید در مغز زمانه

در بیان عجائب سوانح که در زمان اکبر بوقوع آمده

در موضع بکسر راوت ٹیکانام مقدم بود شخصی که با او عداوت داشت قابو یافتند زخمی بر پشت و زخمی دیگر بر بنا گوش او زد و بهمان زخمها راوت مذکور قالب تہی کرد۔ بعد چند گاہ رام داس خویش اورا پسری بوجود آمد کہ بر پشت و بنا گوش او نشان همان زخمها بود۔ شهرت شد کہ راوت ٹیکا کہ از زخمها مرده بود۔ باز بطریق تناسخ دریں عالم بوجود آمد۔ و آل پسر نیز بعد رسیدن بحدہ شعور میگفت کہ من راوت ٹیکہ ام و نشانهای صحیح میداد۔ چون این سانحہ غریبہ بعرض اکبر رسید اورا بحضور خود طلبیدہ بر احوال اووقوف یافت۔ و گویند تصدیق اظهار نمود۔ و دیگر تائیدیناے را آورند ہرچہ مردم بر زبان میگفتند او دست زیر بغل خود نہادہ بدست و بغل جواب میداد و بہین طور شعرا اینخواندہ مردم احتمالات میدادند لیکن اواز کثرت و دزدش کار بایں حد رسانیدہ بود۔ و دیگر شخصی را آوردند کہ نہ گوش داشت و نہ سولخ گوش و ہرچہ مردم گفتند بکم و کاست نمی شنید۔ و دیگر شخصی را آوردند کہ از یک نہ وجہ خود بست و یک پسر داشت و ہمہ زندہ بودند۔ و دیگر دران ایام کو کہ ذوق ذنب نمودار شد از نحوست آن در عراق و خراسان شور عظیم رویداد۔ و دیگر از سانحہ غریبہ کہ رو دادہ این است کہ فوجی از ملازمان سرکار والا برای مالش سرتاپاں نواحی اکبر آباد متعین شدہ بود۔ یا مردان محاربہ در میان آمد۔ دران فوج دو برادر از قوم کھتری تر و دیار کردند یکے ازان ہر دو برادر درال کارزار کشتہ شد۔ نقش اورا در خانہ او با کبر آباد آوردند۔ برادر دوم دران روز یک کارزار مستعد ماندہ۔ چون ہر دو برادر تو امان زادہ ہر دو با ہم کمال مشابہت داشتند کہ امتیاز درانہا متعسر بل متعذر بود۔ بعد رسیدن نقش مذکور در خانہ چون تحقیق نمی شد کہ کدام یک ازان برادر کشتہ شد نہنہاے ہر دو برادر مستعد سوختن گشتہ با ہم در منازلہ نمودند۔ ہر یکے میگفت کہ شوہر من است۔ ہمراہی اورا سوختن مرا می باید۔ این مقدمہ بکوتوال شہر رجوع شد و از دیہ پاوشاہ رسید۔ حسب الطلب در حضور آمدند۔

چون استفسار رفت زن برادر کمال که نیم ساعت قبل از دیگر بے وجود آمده بود گذارش نمود که البته شوهر من است. و شاهد صدق مقال من آنکه یک سال منقضی شد که پسر ده ساله من فوت شده و باین مرد غم فرزند بسبار بود سینه این لاجپاک سازند. اگر بر جگر مرغ فرزند داشته باشد شوهر من است. بموجب حکم والایر امتحان جراحان سینه آن میت را شکافتند و شکافی مانند زخم تیر بر جگرش ظاهر گشت. چون این معنی رسید باعث تعجب گردید. آئین آن زن راستوده فرموده که حق بجانب اوست. سوختن و نه سوختن را اختیار دارد. آن زن مردانه دار با سپیکه بچیان شوهر خویش همراهی نموده در آتش عشق او خاکسته گردید.

در بیان تسخیر ولایت پٹنه بنگاله

دران وقت سلیمان کلیانی که از امرای بزرگ شیر شاه و اسلام شاه بود حکومت آن ولایت داشت. و تا عهد اکبر مسلط بود. چون نعم خاں خانخانان حکومت آن دیار معین گشت. چند بار با سلیمان مذکور جنگ باور میان آمد. و سلیمان عاجز گشته اطاعت پادشاهی قبول کرد. و با خانخانان ملاقات نمود تا زندگی خود از انقیاد بر نتافت. چون اوقالب تپی کرد با بزرگ پسر کلانش پسرند حکومت نشست. و بعد چندی رخت هستی بر بست. پس از داؤد و پسر دوم سلیمان حاکم گشت. دوم استقلال زده سر از بندگی پادشاهی بر تافت. منعم خاں آماده جنگ شد و قلعه پٹنه را محاصره کرده با کسر ضد داشت. نمود و استمداد مقدم او نیز کرد. پادشاه در عین برسات که از کثرت آب راه ها مسدود بود رایات نهضت برافراشته در حوالی پٹنه نزول اجلال نمود. او در خود تاب مقاومت ندیده به تحریک سلسله صلح ایلمچی فرستاد. چون ایلمچی با تسلیم عقبه سرفرازی یافت. حکم شد که داؤد و ازین شقوق یک را اختیار کند. اول داؤد و تنهار و رزمگاه آید و ازین طرف ما بر می آئیم با هم در مبارزت نمایم. هر که فیروزمند شود ملک از او باشد. و اگر دل بر این نه نهند از رفقای خود یک را که بجزید فتجاعت معلوم باشد برگزیند. تا مایکے را از بهادران در برابر او بفرستیم. ازاں هر دو هر کس که ظفر یابد. فتح از جانب او. اگر این را هم قبول نکنند. یکے از فیضان نامی خود را که بوفور جرأت و عظمت جسته و توانائی ممتاز بوده باشد در معرکه بفرستند. و نیز فیله را انتخاب کرده بجنگ او فرستیم. هر کدام غالب آید. فیروزی بهما طرف باشد. او بیج یکے

را پذیرفتن نتوانست. مقدارن این حال حاجی پور که آن طرف آب گنگ مجاری پلنه است به سعی بهادران
پادشاهی مفتوح و مسخر گردید و محاصره قلعه پلنه نیز بشدت انجامید. افغانان نقش او بار در آئینه احوال
خود دیده داؤد را که مست کشتی و سراب بود طوما و کربا در کشتی انداخته بوقت شب روانه بنگاله شدند
و شورشی و وحشی عظیم در قلعه پدید آمد. بعضی افغانان از اضطراب دران تاریکی دریا را از کشتی انداخته
غرق بجز فنا شدند. و فریق که خود را در کشتی انداختند از فرط هجوم مردم کشتیها غرق گشتند. و جمیع از کثرت
انبوه بتلاش بر آمدن پامال گردیدند. و زمره که راه بیرون بر آمدن نیافتند خود را از برنج و دیوای قلعه در خندق
افکنده بگوشتی در شدند. سحرگاه اکبر و قوف یافته قلعه را با ولیای دولت سپه ده خود در تعاقب بسواری اسپ
از دریا به پن پن گذشته تاسی کرده را قطع کرد. درین تنگ و دو حسین خان سپه سلطان محمد علی گرفتار
گشته بقتل رسید. و دیگر مخالفان نیز دران راه دستگیر گردیده بصحرای عدم شنافتند. و اکثری گریخته
جان بسلامت بردند. **ابیات**

مخالف گیران به راه گریز سپه در عقب رانده باتیغ تیز

گریزان شدند آن لیرا همه چو از شیر غرنده آمو روم

چون افغانه بنیامت یافتند سپاه پادشاه از دولت غنیمت به نیاز شد. از انجام منعم خاں
خانخانان را با لشکر گران باستیصال داؤد و افغان تسخیر بنگاله متعین فرموده در پلنه معاودت نمود. و راجه
لوڈرل که درین هم خدمات شائسته به تقدیم رسانیده بود. بعنایت علم و نقاره سرافراز گشته برفاقت
منعم خاں مقرر گردید. پادشاه بعد تمسیق امور آن دیار مراجعت کرده از راه اجمیر بزیارت مزار خواجه
معین الدین تبرک جسته بدار السلطنه فتحپور نزول اجلال نمود. و حکم کرد که از اجمیر تا فتحپور در هر کوه چاه
پخته و مناره بلند احداث کنند. و لاندک فرصتی چاه و مناره بر طبق حکم مرتب گردید.

القصه منعم خاں در بنگاله رسید و با داؤد جنگ نمایان کرده زخمی گشت. اکثر امرا جاں نثاری کردند
اما داؤد مغلوب گشته بندگی درگاه والا قبول کرد. و پیشکشهای لائقه و فیالان نیکو منظر مصحوب پسرخود
بمحضور اکبر ارسال داشت. و راجه لوڈرل از هم بنگاله خاطر جمع نموده بحضور رسید و منصب اشرف
دیوانی سرفرازی یافت. بعد چند گاه چو منعم خاں خانخانان بمرگ خود درگذشت داؤد قابو یافته از عهد
برگشت. و سر لشورش بر داشت. باز از حضور خاننجان و راجه لوڈرل بر سر او متعین شدند ایشان بر بنگاله

بنگالہ رسیدہ بد فعات محاربات نمایاں کردہ میظفر منصور گشتند۔ داؤد و سنگیہ گشتہ بقتل رسید۔ سر اورا
 بدر گاہ قدسی فرستاد و مور و عنایات شدند۔ و ازلان وقت فتنہ بنگالہ فروختست۔ پوشیدہ نمائند
 کہ در بنگالہ آغاز ظہور اسلام از ملک محمد بنجنیا کہ از امرای بزرگ سلطان ایبک بود گردیدہ ازلان زمان
 آن ولایت در تصرف سلاطین دہلی درآمد و در سنہ ہفت صد و چہل و ہفت ہجری قدر خالی را کہ
 از جانب سلطان محمد شاہ فخر الدین چوہان غیاث الدین تغلق شاہ بود۔ فخر الدین سلاحدار بقا یوئیکہ
 یافتہ کشتہ بر مسند حکومت نشستہ۔ و سلطان فخر الدین ملقب گشت۔ مدت حکومت
 او دوازده سال۔ سلطان علاؤ الدین عرف ملک علی کہ بخشی لشکر قدر خالی بود با سلطان فخر الدین جنگ
 کردہ غالب آمد۔ و اورا بقتل رسانیدہ لواے حکومت برافراشت۔ چہار سال و چند ماہ
 سلطان شمس الدین عرف حاجی الیاس لو کہ سلطان علاؤ الدین سردار لشکر گردید و بر سر لکھنؤتی
 رفتہ تمامی سپاہ را بحسن تدبیر با خود متفق نمودہ از راہ برگشت۔ و بر سر علاؤ الدین آمدہ بعد جنگ
 آقاے خود را کشتہ بر مسند حکومت متمکن شد۔ دوران زمان سلطان فیروز شاہ اورنگ آراے سلطنت
 دہلی بود۔ مکرر لشکر بہ بنگالہ متعین کرد۔ اما کارے از پیش نہ رفت۔ مدت حکومت بست و یک سال۔
 سلطان سکندر بن شمس الدین دوازده سال۔ سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر پانزده سال۔
 چند ماہ۔ سلطان السلاطین بن غیاث الدین یازده سال۔ سلطان شمس الدین بن سلطان السلاطین
 پنج سال۔ راجہ کانس از زمیندار آن ولایت بود۔ چون شمس الدین رحلت نمود و وارثے از و نمائند۔
 راجہ مذکور بران بلاد خیرگی یافتہ بر مسند حکومت نشست۔ و پنج سال و چند ماہ حکومت کرد سلطان
 جلال الدین بن راجہ کانس برائے سلطنت اسلام قبول نمودہ خطبہ و سکہ بنام خود کرد۔ نوزده
 سال و چند ماہ سلطان احمد شاہ بن سلطان جلال الدین ہفتہ سال۔ سلطان ناصر الدین بن سلطان
 احمد شاہ ہفت روزہ۔ سلطان ناصر شاہ از احفاد سلطان شمس الدین و دو سال۔ سلطان باربک شاہ
 عرف ناصر غلام اوقا بویافتہ۔ سلطان ناصر را کشتہ مسند نشین حکومت گشت۔ دیگران اتفاق کردہ
 اورا گشتند۔ مدت حکومت نوزده سال۔ یوسف شاہ برادر زودہ باربک شاہ ہشت سال سلطان
 سکندر بعد چند روز با مرا اتفاق کردہ اورا معزول کردند۔ فتح شاہ نہ سال و چند ماہ۔ نازک شاہ خواجہ سرا
 فتح شاہ را کشتہ بر مسند حکومت نشست۔ ہر جا خواجہ سرا بود طلب داشتہ پیش آورد۔ دو

ماہ پانزدہ روز۔ فیروز شاہ سہ سال و چند ماہ محمود شاہ بن فیروز شاہ سہ سال و چہ روز۔ مظفر شاہ حبشی خواجہ سر محمود شاہ را کشتہ برست حکومت نشست۔ یک سال و پنج ماہ سلطان علاؤ الدین کہ از لوکران مظفر شاہ بود بقابلوئی کہ یافت آقا کے خود را کشتہ بحکومت رسید بست سال۔ نصیب شاہ بن سلطان علاؤ الدین بعد پدر برست حکومت قرار یافت۔ چہار دہ سال۔ ہنگامیکہ ظہیر الدین محمد بابا سر پادشاہ فتح ہندوستان نمود۔ سلطان محمود برادر سلطان ابراہیم لودی نصیب شاہ پناہ برد۔ بعد مدت چوں شیر شاہ غالب آمد۔ بنگالہ را از تصرف نصیب شاہ بر آورد۔ جہانگیر قلی خاں از امرائے کبار ہمالیوں پادشاہ بود پادشاہ آئن ولایت را از شیر شاہ بر آوردہ باد داد۔ شیر شاہ بعد فتح بر ہمالیوں جہانگیر قلی خاں را بہ پیمان نرو خود طلبیدہ بگورنیتی فرستاد۔ محمد خاں مخاطب بہ بہادر خاں کہ از امرائے شیر شاہ و اسلام شاہ بود حکومت بنگالہ یافت۔ لوکرے باداد گری ہمدوش داشت۔ چوں در آئیزہ مرہیز خاں درگذشت۔ پور او خضر خاں حکومت یافتہ بہ بہادر شاہ ملقب شدہ۔ در جنگ او مرہیز خاں نقد زندگی بسپو۔ خضر خاں تاج خاں حکمرانی کرد سپیش برادر خود اوسلیمان کلیانی کہ از امرائے مشہور اسلام شاہ بود۔ حکومت باستقلال یافت۔ اگرچہ سگہ و خطبہ بنام خود نکرہ اما خود حضرت اعلیٰ خطاب کردہ بود۔ بایزید بن سلیمان بعد پدر قائم مقام گردید۔ سیزدہ روز و داؤد پسر دوم سلیمان دو سال۔ در سنہ نہ صد و ہفتاد و سہ ہجری خاں جہان و راجہ ٹوڈل دادو را بقتل رسانیدند و بنگالہ داخل ممالک محروسہ اکبری گردید۔ از ابتدائے سنہ ہفت صد و چہل و ہشت ہجری لغایت سنہ مذکورہ کہ دو صد و سی و ہفت سال بودہ باشد۔ ولایت بنگالہ از تصرف سلاطین دہلی بیرون ماند۔

القصرہ راجہ ٹوڈل بعد اطمینان از ہماہات بنگالہ بحضور رسید۔ و بعد از آمدن راجہ در اندک مدت خاں جہان بر حمت حق رفت۔ مظفر خاں دیوان اعلیٰ از حضور بہ صوبہ داری بنگالہ متعین گشت۔ ایں مظفر خاں کہ خواجہ مظفر مشہور بود در ابتدائے حال لوکرہ برام خاں بود کردی پر گنہ پر سرور تالچ پنجاب گردید۔ چوں حقیقت قابلیت و کاروائی او بر اک انکشاف یافت۔ بحضور خود طلب داشتہ دیوان ہیوات فرمود و مقتضائے کاروائی در اسرع اوقات بیایہ دیوانی اعلیٰ سرفرازی یافت۔ و مدتے باین درجہ رفیعہ ممتاز بود۔ دریں آوان بصوبہ داری بنگالہ مامور گشت۔ و دران ولایت رسید۔

نظم و نسق امور آنجا پرداخت. بعد چندگاه معصوم خان کابلی جاگیر دار بهار در مقدمه دارغ اسپ که در آن نزدیکی مقرر شده بود. از فرمان عدول نموده شورش پیاکرو. بادیوان بخشی سرکار والا گفتگو نموده سوار شد. و خانه هر دو قتل کرده بغارت در آورد. و سرزنی برافراشت. و همچنین در بنگاله بسبب بازیافت زوائد جاگیر ریزه منصب داران یا بعضی آقسقالان یک دل و یک زبان گشته بامظفر خاں صوبه دار آنجا بغی و مخالفت برخاستند. و بامعصوم خاں کابلی همداستان گشته. جمعیت فراهم آوردند. و بے امرای دیگر هم از مظفر خاں آزرده گشته. بمخالفتان متفق گشتند. و میرزا اشرف الدین نیزه اکبر که بپادشاه مخالفت داشت بقصد مکه معظمه روانه شده بود نیز خبر شورش بنگاله شنیده از راه برگشته آمد. و بمخالفتان ملحق گشت. باغیان قلعه را محاصره نموده محصوران را عاجز ساختند. و بمظفر خاں پیغام دادند که آمده ملاقات نماید. والا روانه مکه معظمه شود. مظفر خاں شوق ثانی قبول کرد. چون دیدند که ترسیده است پیغام دادند که سوم حصه از اموال خود برآورده بگیرد. و تتمه برجا گذارد. مظفر خاں نهانی هشت هزار اشافی نزد معصوم خاں فرستاد تا از عرض و ناموس دوست بازدارد. مخالفان ازین معنی دلیر شده در محاصره تنگ گرفتند. و قلعه ماند و مفتوح شد. مظفر خاں را بدست آورده بقتل رسانیدند. و اموال او را هر یک از مخالفان بدست آورده متصرف شدند. و بر تمام آن ملک استیلا یافته هر کدام خطبه و منصبی برائے خود مقرر کرد و انجمن آراسته خواستند که خطبه بنام محمد حکیم میرزا برادر عم زاده اکبر که در کابل بود بخوانند. در آن وقت ناگهان بادے لیشدت وزید و باران سخت باریده بساط انبساط آنجا محاصره را در نور دید. و انجمن تفرقه و پراگندگی گرانید. و آنچه مخالفان اندیشیده بودند بمنصه ظهور رسید همچنین در بهار بهار نامی پسر سعید بخشی علم بغی برافراشته. سکه و خطبه بنام خود کرد. چون این مقدمات بعرض اکبر رسید راجه تودرمل را که بعد مظفر خاں دیوان اعلیٰ مقرر شده بود بامرای دیگر متعین فرمود. راجه بمنحاج استعمال رسید و بدفع شورش پرداخت. و بصلاح دولت خواهان در حوالی مونگیر حصار گلبن اعدا نموده منزل گردانید. و حقیقت حال محرض داشت. خان اعظم که کلتاش بالشرکران رخصت گشت. و عقب او شهباز خاں نیز متعین گردید. از آوازه آمدن خان اعظم و شهباز خاں و جمعیت مخالفان تفرقه افتاد. و دست از محاصره حصار گلبن راجه تودرمل ساخته بود برداشتند معصوم خاں با دیگر باغیان به طرف بهار رفت. افواج قاهره و بهار رسید. باستیصال باغیان

کمیت برلست و چهارمین اشنا معصوم خان قرنجودی و ثابت خان عرف بهار که بطرف جنوب رود و
 بغی ورزیده بودند بدوست آنها شهباز خان شکست خورده رو بفرار نهاد. اما همان وقت در عوام شهرت
 یافت که معصوم خان قرنجودی در معرکه کشته شد. لشکر یانش ازین شهرت پراگنده شدند -
 شهباز خان ازین خبر خود را جمع ساخته جمعیت فراهم آورده در نزدیکی اودو رسید. و باز با معصوم خان
 قرنجودی جنگ کرده غالب آمد. و بعد چنان شکست چنین ظفر یافته رفع شورش نمود. و معصوم خان
 شکست یافته با صد کس بدر رفت. و بعد چند بموجب التماس جرائم معصوم خان بسفارش شاهزاده
 معاف گشته جایگزین یافت. راجه تو درل بعد از جمعیت از مهمات آن دیار بحضور رسیده مورد الطاف
 فراوان گردید. و بعد چند گاه خان اعظم نیز از بنگال در حضور آمد. شهباز خان تنها با استیصال معصوم خان
 کابلی و دیگر مخالفان مقرر ماند. چون بعرض والا رسید که مخالفان بد سرشت بدفعات با شهباز خان جنگ
 کرده غالب آمدند. و از آن نواح رفع شورش نمیشود بلکه روز بروز در افزونی است. - لهذا بقصد
 استیصال آن جماعه بدآمال اکبر خود متوجه دیار شرقیه شد. و لشکر کارکنان و خجیر افکنان قطع منازل میفرمود.
 در همین سفر راجه بیربل جشن عالی ترتیب داده دعوت پادشاه نمود. اکبر در آن مجلس تشریف برده پایه
 قدر او افزود. و نیز در منزل راجه تو درل وزیر تشریف ارزانی فرموده سرفرازی بخش او شد. و بعد رسیدن
 در مکانیکه دریائے گنگا و جمنابا هم اتصال یافته پیشتر یک بابی رود. و باعث تقاضای اهل هند از اماکن شریفیه
 است بجای اتصال هر دو دریا قلعه محکم اساس نهاد. و شهر سه بتازگی احداث فرموده الیاس نام گذاشت.
 و بندے مستحکم در طول یک کرده و عرض چهل گز و ارتفاع چهار دره مقرر گشت. و این عمارات
 در سال بست و هشتم جلوس اکبر با تمام رسید. درین مکان بعرض همایون رسید که شهباز خان
 ب تقویت نهضت موبک همایون با مخالفان جنگ مروان نموده مظفر منصور شد. و معصوم خان کابلی
 بهار و دیگر مفسدان رجیم العاقبت بهزیمت خورند و از ملک پادشاهی بدر رفته خود را در گنج خمول کشیدند.
 بنابراین معاودت فرموده بقصد دفع فتنه محمد حکیم میرزا بسمت پنجاب روانه شد.

در بیان بغی محمد حکیم میرزا برادر عم زاد اکبر پادشاه

او در کابل بغی درزید. و بارها از آب سده گذشته باعث آزار و اضطراب اهل پنجاب میگردد. و از

صدمات عساکر متصوره منہزم گشتہ باز رو بکابل می آورد۔ فوجتہ بلا ہموار رسیدہ بستی و دور و ز قلعہ را محاصره نمود۔ راجہ بھگونت داس صوبہ دار لاہور پائے ہمت افترودہ قلعہ را محکم داشت۔ و کنورمان سنگھ خلیفہ راجہ مذکور کہ فوجدار سیالکوٹ بود احتشام کوہی فراہم آوردہ با جمعیّت فرادان ناگہان رسیدہ بہ میرزا جنگ نمودہ غالب آمد۔ میرزا بے دست و پا گشتہ از دور قلعہ بر خاستہ بے نیل مقصود را ہی گشت۔ و براہ جلال پور معمولہ حافظ آباد از دریائے چناب گذشتہ در ہمزہ رسید و آن شہر را غارت و ویران ساختہ از راہ کھپ دریا ئے سندھ عبور نمودہ بکابل رفت۔ و کنورمان تادریاے سندھ تعاقب نمودہ برگشت۔ چون این جرأت و جسارت کنورمان سنگھ بعرض والا رسید مورد الطاف بیکران گردید۔ و یکبارگی بمنصب پنج ہزاری سرفراز گشت۔ و رینولا میرزا از استماع خبر شورش اُمراء ہنگالہ کہ سکہ و خطبہ بنام اومی خواستند بکنندہ ولیر گشتہ و لشکر آراستہ از کابل بہ پنجاب رسیدہ باعث فتنہ و فساد گردید۔ و اہالی آن دیار را آزار و اذیاء رسانید۔ اکبر انالہ اباس کوچ کردہ تقسیم این ارادہ نمود کہ این مرتبہ در کابل رسیدہ ہمیرزا چناب تادیب نماید کہ آتش فتنہ او بالمرہ منطفی گردد۔ و فوجے برسم منقل از خصمت نمود۔ میرزا از مظنہ موکب پاوشاہی اقامت نمود و پنجاب متغیر دیدہ۔ و انہ کابل گردید۔ افواج قاہرہ کہ از عقب میرزا شتافتہ بود یا شادمان خان کہ از امرای میرزا بود جنگ نمود و شادمان خان شکست یافتہ گریخت۔ و مال و منال لشکر یا نش اکثر بدست بہادران لشکر فیروزی اثر در آمد۔ و نوشتہ ہائے چند بخط منشی میرزا از پرتل ہائے شادمان خان نیز بدست سردار فوج منصور افتادہ بود۔ آن نوشتجات را بجنسہ بحضور والا ارسال داشت۔ از انجملہ نوشتہ بنام خواجہ شاہ منصور وزیر بود کہ در جواب او نگارش یافتہ۔ اکبر از روئے فراخوصلگی و نیک ذاتی بر زبان نیادرد۔ و بخاطرش رسید کہ در چنین وقت مخالفان بجهت ہم اساس اعتماد دولت خماہاں این چنین نوشتجات می فرستند۔ بار دیگر بعرض رسید کہ کسان شاہ منصور کہ در پرگنہ فیروز پور جاگیر اومی باشند ارادہ دارند کہ بہ محمد حکیم میرزا ملحق شوند۔ چون این محضی از خواجہ استفسار یافت او انکار نمود۔ از و طلب ضامن کرد۔ و در دادن ضامن نیز عذر نمود۔ شک بظن غالب مبدل شد کہ فی الواقع قصد خواجہ بطور دیگر است۔ بنا بریں جہات بصلاح دولت خواہاں متصل کوٹ و کچھوئیہ کہ ماہین شاہ آباد و انبالہ است خواجہ را بجلت کشیدند۔ این خواجہ شاہ منصور از اعیان شیراز بود خدمت خوش بچہ خانہ داشت و اکبر

بمقتضای آدم شناسی نظر بر قابلیت او داشته بسیار دوست میداشت - و مظفر خان دیوان اعلا
نظر بکاروانی و دوفروانش او حمد می برد - ناگزیر ترک نوکری نموده پیش منعم خان فاسخانان رفته نوکری
گردید - نوبت منعم خان اورا برائے عرض مطالب بنگال بحضور فرستاده بود در تقریر مطالب نقش
کاروانی او زیاد تر بخاطر پادشاه درست نشست - بعد فوت منعم خان طلب حضور فرموده به نیابت
منصب اعلا وزارت سرفراز فرمود - و در کمتر زمان اصالتا باین پایه رفیع رسید - چوں در
معاملات مردم راتنگ میگرفت بدین جهت چند روز تغیر گشته مقید بود باز بهمان پایه سرفرازی
یافت - درین و لا باقتضای تقدیر باین حالت رسید - بعد دو روز از گشته شدن بآن تقصیری
ظاہر گشته باعث تاسف خاطر گردید لیکن مردم از سخت گیری او نجات یافته مسرور شدند - نظم

نباشی بکار جهان سخت گیر که هر سخت گیری بود سخت میر

بآسان گذاری و میگزارد که آسان زید مرو آسان گزار

بالجمله بعد طے منازل بر ساحل دریای سندھ اتفاق نزول افتاد و در مکانیک دریای سندھ
و نیلاب رود کابل با هم پیوند - حکم والا با صلاحت قلعه متین صادر شد - و بر لب دریای بسر قلعه کوچه
اساس قلعه گذاشته عمارت حصار و برج از سنگ مقرر گشت - کاران ارثان چابک دست و بنایان
هوشیار سال بست و ششم جلوس والا شروع این بنا نموده با ہتمام شمس الدین خوانی در دو سال حصاری
رفیع و شہرے وسیع صورت انجام یافته بانگ بنارس موسوم گردید - خند قش دریای
سندھ دور ہائے اوبروئے مخالفان بند - گویا بزر خست در میان ہند و خراسان - پایاں آن تلمیخ
دریا مترودین را بدون وصول دران قلعه را عبور از دریا میتس نیست - بعد گذاشتن بنائے این قلعه
متوجہ پیشتر شد - و ازین منزل فرمانے منتظم نصیح و پند یہ محمد حکیم میرزا صدر و یافت - خلاصہ مضمون
آنکہ وسعت آباد ہندوستان جائے چندین سلاطین صاحب سکہ بود تمام در قبضہ تصرف اولیائے
دولت درآمد - سران روزگار روئے نیاز بدین درگاہ آورده اند و امرائے این دو دمان بجائے سلاطین
پیشین نشستہ حکومت میکنند - آں برادر از چنیں دولت چرا بے نصیب باشد - اگرچہ بزرگان سلف کہیں برادر را
بمنزل فرزند شمرده اند - اما حق آنست کہ وجود پسر ممکن است برادر بہم نمی تواند رسید - لائق عقل دانش آنکہ از خواب غفلت بیدار
گشتہ بملاقاتش مشر ساند و زیادہ برین کار از دولت پیدار حرم ندارد - محمد حکیم میرزا باغولے خوش آمد گویان خانہ بر انداز

فرمان پذیر گشته با خود قرار داد که گریه هائے راز غیر تا کابل مستحکم کرده آماده پیکار گردد۔ یا برائے بخش رفته۔
 در ہندوستان شورش اندازد۔ میرزا دیرین اندیشہ بود۔ گنگا لیش با درمیان داشت کہ شاہزادہ
 سلطان مراد بہرم منقا اور نواحی کابل رسید۔ و با میرزا جنگ در میان آمدہ۔ میرزا شکست یافت۔
 و بطرف غور ہند شتافت۔ و ارادہ آن کرد کہ بہ والی توران پناہ برودہ استمداد و استعانت نماید۔
 مقابہ این حال اکبر ہم بکابل رسیدہ سیرناناں قلعہ و باغ شہر آرا نمودہ۔ مسرت اندوخت۔ و با آنکہ
 محمد حکیم میرزا مصدق چنیں تفصیلات شدہ بود۔ از روئے کمال تعلق باز کابل را بمیرزا مرحمت فرمود۔
 بہندوستان معاودت نمود۔ و میرزا در کابل رسیدہ بحکومت آل ولایت قیام ورزید۔ چون
 دایم الخمر بود از فرط بادہ پیمائی بہ بیمار بہائے معحبہ مبتلا گردیدہ نتوانست کہ خورد از شراب باز دارد۔
 بنا بریں اسباب و راندک فرصت ساغر حیاتش بسرگزشت۔ فرزندانش ارادہ داشتند کہ پیش عبداللہ خان
 از بیک والی توران روند۔ اکبر پاس صلہ ارحام نمودہ فرمان اشتمالہ نگاشتہ۔ راجہ مان سنگھ را برائے
 تعزیت و تسلی پس ماندگان میرزا متعین فرمود۔ و رایات عالیات نیز بہ سمت کابل در حرکت آمد۔ چون
 عرصہ را دلپنڈی مور در سراوقات اقبال گردید۔ راجہ مان سنگھ کہ پیشتر بکابل رفته بود کیتھاہ میرزا
 او افراسیات میرزا پسران محمد حکیم میرزا را کہ نخستین یازدہ سالہ و دو دین چہار سالہ بود۔ ہمراہ خود گرفتہ
 در حضور آورو۔ پادشاہ نوازش فرمودہ الطاف بیکران و رحق آنہا مبذول داشتہ نظر تو جہ بریتیت
 برگاشت۔ و امر لے کابل نیز بفرسٹاٹ بوس رسیدہ مور و عنایت شدند۔ و راجہ مان سنگھ بصورتی
 کابل سرفرازی داشت۔

ذکر در بیان کشتہ شدن راجہ بیربل

چون ساحل دریائے سندھ مخیم خیام اجلال گشت۔ زمین خان کو کہ بالمشکران باستیصال
 اولوس یوسف زئی و تسخیر ولایت سوادہ مجور متعین گردید۔ و شیخ فرید بخاری بخشی برائے تاخت قبائل افغانان
 کہ در وشت بودند۔ رخصت یافت و شیخ بعد از تاخت و تاراج معاودت نمود۔ زمین خان بقلعہ و قمع
 افغانان کہ بہستہ داخل کوہستان شد۔ بعض رسید کہ تا فوج دیگر باعانت زمین خان متعین نمود۔ استیصال
 افغانہ ممکن نیست۔ راجہ بیربل و شیخ ابوالفضل استدعاے این خدمت نمودند۔ اکبر قرعہ بنام ہر دو انداختہ

قضا را قرعه بنام راجه بیربل برآمد. لهذا راجه مذکور و حکیم ابو الفتح را با مادرین خاں رخصت فرمود -
 زین خان با اتفاق و استصواب راجه تنخیر بجور که همت بر بست کلاں تران آنجا ربقه اطاعت در
 گردن انداخته پیشه رعیت گری اختیار کردند بعد ازان بر سر سوار لشکر کشی شد - افغانان بر
 سر کوه هجوم آورده ژاله صفت تیر و سنگ می باریدند - زین خان بزور شیراز که یوه گذشت - قلعہ
 بنا کرده باستیصال آن جماعہ بدآل پرداخت - ہمدین اثناء در میان زین خان و راجه بیربل مخالفت
 رودادہ شعلہ مخالفت بلند شد - و گفتگو ہای منازعت در میان آمد - ہر چند زین خان خواست
 کہ جمعہ در قلعہ گذارند پیشتر روانہ گردد - لاجہ بر این معنی لاضی نگاشت - و قرار یافت کہ از راہیکہ آمدہ اند
 مراجعت کنند - بضرورت معاودت روس واد - راجہ پیشتر آمدہ جائیکہ قرار یافتہ بود فرود نیامد -
 از انجا ہم پیشتر روانہ شد کہ سانیکہ اقل رسیدہ خیمہ ہارودہ بودند - ناگزیر بہ برداشتن خیام و بستن پرنال
 مشغول شدند - زین خان از عقب آمدہ صورت حال بدین متوال دیدہ او ہم ناچار رو بہ انہا و افغانان
 سرانگی لشکر معائنہ کردہ از ہر طرف هجوم آوردند - و غریب شورشی پدید آمد - راہ مرتبہ تنگ بود کہ دو سوار
 پہلوے ہم نمی توانستند گذشت فیل و اسب و آدم بر یکدیگر می افتاد - گویا نمونہ روز رستخیز بود -
 چون افغانان از ہر طرف ریختہ غالب آمدند زین خان از فرط غیرت و وفور شجاعت خواست کہ
 جان خود بر آبر و در بازو - اما خیر خواہان جلہ گرفته اورا ازان آشوب گاہ بر آوردند - دران تنگناے چند
 فیل و اسب و شتر و آدم بر روس ہمدیگر افتادہ راہ عبور سوار مسدود گشتہ بود - ناچار زین خان
 پیادہ شد - ہر اہبہ شافت - و بہر ازان دشواری جان بمنزل رسانید و بسایک از لشکریان را افغانان
 اسیر کردہ بودند - و آن قدر مال و اسباب بدست آوردند کہ از برداشتن آن عاجز شدند - دران روز چندین
 ہزار کس کشتہ شد - و دران زد و خورد راجہ بیربل از بلندی افتاد پیکر عنصریش در ہم شکست و اکثر راجہا
 متعین و دیگر بندگان روشناس پادشاهی بکار آمدند - راجہ بیربل در شعر ہندی وحدت فہم وجود طبع
 و مزاج دانی و خوش بیانی و سخن نجی و بذلہ گوئی بے نظیر بود - و نوادر گفتار نکات دل آویز کہ باعث
 انبساط خاطر ہا تواند بود تا حال زبان زور روزگار است ہمتی عالی داشت - گویند ادنی عطایای او پانصد
 مہر و ہزار مہر بود - چون از عمدہ مصاحبان بزم خاص و زبده محرمان انجمن اخلاص بود بہ منصب سہ ہزاری
 سرفرازی داشت و قرب و منزلتیکہ بالکہ داشت دیگران لامیتہ نبود - از کشتہ شدن او عیش محفل اکبر متعص

دبر خاطر پادشاه سنوح این ساخته سخت گران آمد به بجز استماع این خبر بے اختیار آب از دیده فرو ریخت۔
 و آه دردناک باواز بلند برکشید۔ تا دور و زو شب بلا بدیات توجه نفرمود۔ و بر زبانش رفت که از ابتدائے
 جلوس تا حال که سال سی ام است عیار کدورت باین حد بر خاطر نشسته۔ روز سوم شاهزاده سلطان محمود
 و راجہ توڈرمل را با بسیاری از بہادران شہاست کش برائے قلع قمع افغانہ یوسف زئی متعین فرمود۔ چون
 این خدمت در غور نشان شاهزادہ رفیع مکان نبود از منزل دوم شاهزادہ بموجب حکم معاودت نمود۔
 راجہ توڈرمل بتخریب انجامہ مقرر شد۔ و راجہ مان سنگم باستیصال افغانان تا نزدیکی در خیبر رسیدہ بود
 بر فاقہ اتعین گردید۔ وزیر خان و حکیم ابو الفتح بحضور رسیدہ۔ روز چند رخصت کورنش نیافتہ
 مورد عتاب گشتند۔ آخر الامر بشفاعت شاهزادہ عفو تسخیرات آہن شدہ باریاب شدند۔ ہر چند تلاش لغش
 راجہ پیرمل حسب الامر نمودند بدست نیامد۔ چون او را بسیاری دوست میداشت تا سبب بسیار کرد۔ ہمدین اشنا
 میر قزیش الہی عبداللہ خاں پادشاه توران رسیدہ۔ چون خاطر پادشاه از واقعہ راجہ پیرمل بگذر بود الہی
 مذکور دوسہ روز بار نیافت۔ بعد چند روز بحضور رسیدہ نامہ عبداللہ خاں از نظر گذرانید۔ میر قزیش را
 بانعام لائق سرفراز فرمودہ رخصت انصراف داد۔ حکیم ہمام برادر حکیم ابو الفتح را ہمراہ میر قزیش نزد
 عبداللہ خاں بسفارت و خواجہ محمد را بہ تحویل داری تحالف و ہدایا و میر صدر جہان را برائے پیش واقفہ
 اسکندر خاں پدر عبداللہ خاں فرستاد۔ بعد انتظام ہمام آن دیار و تنبیہ سرکشان بد کردار از سائل
 دریائے سندھ معاودت بہندوستان گردید۔ و راجہ توڈرمل را بحضور خود طلب داشتہ راجہ مان سنگم
 را متعین کابل کرد۔ و باستیصال افغانان یوسف زئی اسماعیل قلی خان متعین گشت۔ او بواقعی
 تادیب آن جماعہ نمود۔

ذکر در بیان رسیدن میرزا سلیمان خان بہ خشتان

در حضور پرنور و تفرقہ بدخشان

سلسلہ ادب صاحب قران امیر تیمور گورکان میرسد۔ حکومت بدخشان باستقلال داشت۔
 و بارہا از بدخشان لشکر بکابل کشید۔ و ہر بار شکست خوردہ رفت۔ ابراہیم میرزا غلبہ او در شجاعست

و دلاوری و فراست و دانشوری یکتا بود و رگدشت - سلیمان میرزا ازین جهت که بسیار دوست -
 میداشت از فوت او غم جانکاه روداد - و این رباعی مناسب حال اوست - رباعی
 اے لعل بدخشان بدخشان رفتی در سایه خورشید درخشان رفتی
 در دهر چو خاتم سلیمان بودی افسوس که از دست سلیمان رفتی

بعد فوت ابراهیم میرزا چون شاهرخ میرزا پسر او کلان شد میرزا سلیمان را با شاهرخ میرزا انبیر خود
 صحبت در گرفت و کار به پر خاش کشید و بدفعات جنگ در میان آمد - آخر لایم سلیمان میرزا هزیمت
 خورده در کابل رسید - چندگاه پیش محمد کلیم میرزا که در آن وقت زنده بود گذرانیده بدرگاه اکبر التجا
 آورد هزار و پویه نقد و سامان سفر از حضور مرحمت گشت - و فرمان متضمن استمالت بصدور پیوست
 میرزا بصحبت خاطر از کابل روانه گردید - چون نزدیک دار السلطنت فتحپور رسید - حکم شد که امرای کباد
 با استقبال روند و نیز حسب الامر تاسه گروهی فخر فیلاں کوه شکوه بسلاسل طلا و نقره و جواهرات و بیجا
 و زر بفت آراسته ایستاده کردند - و در میان دو فیلاں ارا به یوز با با پوشش مخمل و زربفت و زنجیرهای طلا و
 قلاوه مرصع بازداشتند - و عقب فیلاں دور و رویه سواران خوش اسب و یراق بالباس و ساز شایسته
 صفوف آراستند - و لیساداران صاحب اہتمام برگاشتند - که احدی از صف بیرون نتواند شد - و
 کوچه های شهر را جارب زده و آب پاشیده مصفا کردند - و دکانین رسته بازار را آئین بستند - و از
 رباف و نقشه متنوعه در گرفتند - طواف انام از شهر و نواحی در کوچه و بازار و طاقباز و اقامتگاههای
 تماشا هجوم آوردند - پادشاه خود ہم باشا ہزارہاے والا شان بکمال جاہ و جلال بقصد ملاقات از شهر
 برآمد - چون نزدیک رسیدند اول سلیمان میرزا پیاده شده کونش سجا آورد - بعد از آن اکبر از اسب
 فرود آمده - میرزا در بغل گرفت و بمنزل آورده ضیافت و مهمانداری نمود - و به بشارت کمک و تسخیر
 بدخشان خرسند فرمود - بعد چند روز صوبہ داری بنگالہ تجویز شده بود میرزا قبول نکرد - بقصد نگہ مغلطہ
 رخصت گرفت - ہفتاد ہزار و پویه خرج راہ یافت - میرزا بعد از رک سعادست حج بہمان راہ باز در
 بدخشان رسیدہ باشا ہرخ میرزا جنگ کردہ ہزیمت خورد - و بعد اللہ خان پادشاہ توران پناہ برد -
 عبد اللہ خان طماع بمشاہدہ نفاق ایشان لشکر ہارستادہ ولایت بدخشان از تصرف شاہرخ بر آورد
 حوالہ کسان خود نمود - و سلمان میرزا و شاہرخ میرزا ہر دو مجبور گشتہ بکابل رسیدند - ہریت

دولت ہمہ ز اتفاق خیزد بید ولتی از نفاق خیزد

دران وقت محمد حکیم میرزا زنده بود۔ چند موضع از تومان لمعان بسیدورغال میرزا مقرر کرد۔ و
 شاهرخ میرزا بودن در کابل اختیار نکرده نزد اکبر رسیده مورد انواع عواطف گردید پس از چندی سلیمان
 میرزا نیز بواسطت راجہ مان سنگھ بخدمت اکبر رسید۔ و بعد سه سال مسافر ملک آخرت گردید اگرچہ سلیمان
 میرزا در زمان بودن کابل با عنایت محمد حکیم میرزا لشکر فرام آورده بدفعات قصد بدخشان نمود۔ اما کاسے
 از پیش نہ رفت۔ در سال سی و چہارم جلوس محمد زمان نامی خود را فرزند شاهرخ میرزا و انمودہ در بدخشان
 گرد شورش برانگیخت۔ و او را با عبد المؤمن پسر عبد اللہ خان والی توران بدفعات جنگ داد۔ و ہر دفع
 فتح نموده بدخشان را متصرف شد و مدتی حکومت آں ولایت نمود۔ و آخر الامر عبد اللہ خاں لشکرگران
 متعین کرد و محمد زمان را از بدخشان اخراج نمود۔ و آں ولایت را بتصرف خویش در آورد۔ محمد زمان از
 بدخشان برآمدہ در کابل رسید۔ بحسب ظاہر میخواست کہ روانہ حضور شود و در باطن قصد فساد داشت۔
 دران وقت قاسم خان صوبہ دار کابل در حضور بود۔ محمد ہاشم پسر قاسم خان کہ بہ نیابت پدر در کابل بود
 از قصد او واقف شدہ بانکہ جنگ اورا دستگیر کرد۔ ہمہ دین اثنا قاسم خان از حضور بکابل رسیده
 با محمد زمان ملا نمودہ تملقات بسیاری کرد۔ اما در نظر بندیداشت۔ و میخواست کہ روانہ حضور سازد۔
 محمد زمان بقابل بیکیہ یافت قاسم خان را بقتل رسانیدہ در صد و کشتن محمد ہاشم گردید۔ و از قتل پدر واقف
 گشتہ کسان خود را فرام آورده محمد زمان را بقصاص پدر خود بسیارست تمام کشت۔ و تمامی بدخشاں کہ در
 کابل بودند علف تیغ بیدریغ شدند۔ و رفع شورش محمد زمان از آن دیار گردید۔ و در بدخشان عبد المؤمن خاں
 پسر عبد اللہ خاں حاکم منتقل گشت۔ بعد تسلط بر بدخشان خواہش وصلت در فغان اکبر نمودہ بدخواست
 صبیہ او الچی فرستاد۔ چون الچی از دریا بہ بہت میگذشت کشتی از تموج دریا غرق شد۔ و نامہ کہ
 درین خصوص نوشته بود۔ از نظر اکبر نہ گذشت۔ بر زبان مردم افتاد کہ باشاہ اکبر بود۔ و چہ عجب کہ
 ہمیں قسم بوقوع آمدہ باشد۔ عبد اللہ خاں باستماع این خبر مکتوبی متضمن معاذیر و لپہیز مصحوب
 مولانا حسینی برائے اکبر ارسال داشت۔ اگرچہ مولانا حسینی بعد رسیدن در حضور با تملکے امتناع در
 گذشت۔ اما جواب مکتوب عبد اللہ خاں باین شایستہ قلمی فرمود ارسال نمود۔ و اساس
 دوستی را استوکار داد۔

در بیان تسخیر ولایت کشمیر

یوسف خان والی آنجا همواره اظهار اطاعت و انقیاد نموده پیشکشهای لائقه ارسال میداشتند. در سال سوم جلوس والای یعقوب نامی پسر خود را با پیشکش فراوان بدرگاه والافرستاد. او چند نگاه در حضور قیام داشت. بنابر وحشتیکه بخاطر داشت بخصرت از حضور گریخته بکشمیر رفت. چون این معنی بعرض رسید فرمائی بنام یوسف خان صادر شد. که خیریت ذات و ایلینت ولایت تو درین است که خود آمده بملازمت مشرف شود. یا پسر خود را باستان والافرستد. او عذرهای نریندانه پیش آورد و عرضداشت نمود. لهذا قصد کشمیر بخاطر اکبر معمم گشت. بشاهرخ میرزا و راجه بھگونت داس شاه قلی خان محرم و دیگر امرا برین خدمت متعین شده بصلاح راه بران دولت خواه روانه شدند. و بسختی و عسر تمام قطع مراحل نموده نزدیک کشمیر رسیدند. یوسف خان در خود تاب مقاومت ندیده اراده داشت که بامرای پادشاهی ملاقات نماید اما از بیم کشمیریان نمی توانست. آخر الامر به بهانه دیدن مکان مجادله برگشته بامرای پادشاهی ملاقی شده. کشمیریان باطلاع این معنی حسین چک را بجاگوشت برداشته آماده جنگ شدند. درین اثنا یعقوب پسر یوسف خان از پدر جدا شده بکشمیریان همراهی حسین چک گذاشته بر یعقوب جمع آمدند. و او را شاه اسماعیل خطاب داده و سرکوبها مستحکم ساخته بقصد محاربه بالشکر پادشاهی صفوف آراستند. چون این معنی بعرض اکبر رسید فرمان والا شان بنام شاهرخ میرزا و راجه بھگونت داس بصدور پیوست که اگرچه یوسف خان ملاقات کرده اما تا کشمیر تسخیر در نباید دست از دعا و هیچ باز ندارند. بنابر آن لشکر فیروزی اثر کمر همت بسته متوجه کشمیر شد. چون نزدیک رسید محاربه سخت در میان آمد کشمیریان مغلوب آمده ملاقات کردند. و سگه و خطبه بنام اکبر جاری گردید. و زعفران و ابریشم و جواهران شکاری که خلاصه محصول آن ولایت است بجمعه در سرکاره والا مقرر گردید.

ذکر سلاطین کشمیر

یوسف بواسطت شاهرخ میرزا و راجه بھگونت داس بقدری آستان رسید و او را که ملازمت نموده مورد عنایات گردید. بمنظران اخبار مستور نماند که در سنه هفت صد و پانزده هجری ساهونامی که خود

را از آل گرشاسپ بن نیکروز میگفت نوکر راجه مہدی کو کہ از نسل ارجن پانڈوان بود گردید۔ مدت مدید ضیافت
 لایقہ بجا آورده اعتبار یافت۔ چون راجه مہدی در گذشت پسر او راجه امین بحکومت مہتمن گشت۔ شاہ میر
 بن ساہوے نہ کور را وکیل السلطنتہ و صاحب ملکہ گردانید و ہر دو پسر او کہ یکے جمشید و دیگرے علی شیر
 نام داشت پیش آورده در کار ہا و خیل ساخت۔ و شاہ میزاد و پسر دیگر بود یکے اشترانگ و دیگر ہنڈال نام
 و این ہر دو صاحب داعیہ بودند۔ چون شاہ میر و پسرانش اعتبار تمام یافتند قلبہ پیدا کردہ سپاہ و
 رعیت را بجانب خود کشیدند و ب تقریب از راجہ رنجیدند۔ و راجہ آنہا را از آمدن بجانہ خود منع کرد شاہ میر
 و پسرانش از روی تسلط و استیلا کے تمام پرگنات کشمیر را منصرف شدہ اکثر نوکران راجہ را با خود متفق گردانید
 و روز بروز قوت و مانت آنہا زیادہ گردید۔ و راجہ زبون و مغلوب گشتہ در سنہ ہفت صد و چہل و
 ہفت ہجری بمرگ طبعی در گذشت۔ زوجہ او کو کنا دیوی نام قائم مقام گشتہ خواست کہ باستقلال حکومت
 نماید۔ و بشاہ میر پیغام کرد کہ چند پسر مارا بحکومت بردار۔ شاہ میر قبول نکرد۔ رانی بر سر او لشکر
 کشیدہ جنگ کرد۔ چون ارادت الہی بران رفتہ بود کہ حکومت ہندو منقطع گردد و دین اسلام رواج یابد قضا
 را رانی کو کنا دیوی در جنگ مغلوب شدہ بدست کسان شاہ میر گرفتار گشت۔ و بضرورت اسلام قبول نمودہ
 و عقد نکاح شاہ میر درآمد و شاہ میر مظفر منصور شدہ دران ولایت سکہ و خطبہ بنام خود کردہ سلطان
 شمس الدین خطاب یافت۔ و از ابتدائے سنہ ہفت صد و چہل و ہفت ہجری در انجا اسلام
 رائج شد۔ مدت سلطنت او سہ سال و چند ماہ۔ سلطان جمشید بن شمس الدین عرف شاہ میر بحکومت
 آن ولایت بعد پد مہتمن شد۔ سہ سال و دو ماہ۔ سلطان شہاب الدین عرف میر اشاتک بن شمس الدین
 ہشت سال۔ سلطان قطب الدین عرف ہنڈال بن سلطان شمس الدین یازدہ سال و پنج ماہ۔ سلطان سکندر
 بت شکن عرف شیر شاہ بن قطب الدین در سنہ ہفت صد و ہشتاد ہجری بر مسند فرمانروائی مہتمن گردید
 و بتکستن بت و انداختن بت خانہ غفل عظیم داشت۔ نوبت بت خانہ مہادیوراکہ در نزدیکی کشمیر بود
 انداخت۔ لوحے ازان برآمد و خط ہندی بیان ظاہر گشت۔ نوشتہ بودند کہ بعد یک ہزار و یک صد سال
 سکندر نامے این بت خانہ را خواہد انداخت۔ سلطان بعد اطلاع برین معنی افسوس بسیار کرد و گفت کاشکہ
 این لوح بردارندہ می بود تا من بت خانہ را نمی انداختم و قول بانی باطل شدی۔

القصد سلطان خیلے متعصب بود۔ اکثر رہنماں را بعد بر انداختن بت خانہ باز در مسلمان کرد۔ و

بسبب شکستن تبہا اور اسکندر بیت شکن گفتندے۔ وقتیکہ صاحبقران امیر تیمور گورگان درہندوستان
نزول اقبال فرمود۔ فیصلے برائے سلطان فرستادہ بود۔ او ہر مایہ شرف خود دانتہ مرا سم طاعت انقیاد
بجا آورد۔ و پیشکشہائے لائقہ ارسال داشت۔ مدت حکومت بست و دو سال و سہ ماہ سلطان علی شاہ
عرف میراں خان بن سلطان سکندر بیت شکن بعد پدید برسد حکومت نشست۔ و شاہین خان
برادر خود را مد ار علیہ نمودہ بوزرات خویش مقرر گردانید۔ بعد چندے شاہین خان را ولیعہد کردہ در
کشمیر گذاشت۔ و خود بر سر راجہ جموں کہ خسرا بود لشکر کشید۔ بعد روانہ شدن باغواے بعضے مہم
از ولیعہد کردن برادر خود پشیمان شدہ معاودت نمود۔ و با عانت راجہ جوری در کشمیر رسیدہ
متصرف گشت۔ و شاہین خان برادرش از کشمیر بر آمدہ بسیا لکوٹ رسید۔ و راں ایام جسر تمہ
کھوکھ از خوف صاحب قران گریختہ در پنجاب رسیدہ بود۔ و نو بہتے کہ علی شاہ بعد فتح ٹھٹھ
مراجعت کردہ بکشمیر میرفت۔ جسر تمہ سر راہ گرفتہ بعد محاربہ اورا دستگیر کردہ مال و متعہ
و اسباب و اشیاء بدست آوردہ بود۔ شاہین خان بعد رسیدن بسیا لکوٹ با جسر تمہ
ملحق گشتہ با اتفاق بر سر علی شاہ رفت۔ علی شاہ بالمشکہ انبوہ بر آمدہ جنگ عظیم کرد۔ و از طرفین
خلائی بسیار کشتہ شد۔ بالاخر علی شاہ شکست خوردہ گریخت۔ ایام حکومت او شش سال و
چند ماہ۔ سلطان زین العابدین عرف شاہین خان مظفر و منصور گشتہ مسند آراے
حکومت گردید۔ محمد خاں بلور خود را بوزارت مقرر کرد۔ چوں عدالت پیشہ و انصاف دوست بود
و سپاہ و رعیت از خوشنود شدند۔ براہمہ کہ در زمان حکومت سلطان سکندر پدرا و جلاے
وطن اختیار کردہ بودند در عہد او باز آمدہ آبا گشتند۔ سلطان بر براہمہ تاکید کرد کہ انچہ آئین ایشان باشد
باجل آرند و جمیع از براہمہ کہ در زمان سکندر و جبر واکراہ مسلمان شدہ بودند باز بائین خود رجوع نمودند۔
بالآخر بزرگ طبعی در گذشت۔ مدت حکومت او چہل و ہشت سال۔ سلطان حبیب در عرف حاجی خان
بن زین العابدین چہار سال و دو ماہ۔ سلطان حسین بن سلطان حبیب در دو سال و چند روز۔
سلطان محمد شاہ بن سلطان حسین بعد پد مسند آراے حکومت گشت۔ بعد چندے بعضے امر با اتفاق پسر ام
راجہ جموں کہ از خوف تاتار خاں نائب سلطان بہلول لودی حاکم پنجاب در کشمیر فرستہ بود و وزیر سلطان باشندند۔
سلطان از تاتار خاں کمک طلب داشتہ خائفان را تاریب نمود۔ چوں وہ سال و ہفت ماہ از حکومت سلطان

گذشت. سلطان فتح شاه بن آدم خاں بن زین العابدین از تاتار خان کمک آورده با سلطان محمد شاه جنگ کرده
 نصرت یافت. و کشمیر را در تصرف خود آورده سکه و خطبه بنام خود کرد. سلطان محمد شاه به نیت خورده در بهمنستان
 آمده. بعد از سال سلطان محمد شاه باز در کشمیر رسیده بر سلطان فتح شاه یافته مجدداً بر حکومت نشست. و
 فتح شاه به جانب هند و شان آمده پس از دوازده سال باز در کشمیر رسیده بر سلطان محمد شاه ظفر یافت. و
 سه سال و یک ماه حکومت کرد. و سلطان محمد شاه باز لشکر فراهم آورده کشمیر را تسخیر نمود و آورد. سلطان فتح شاه
 بطرف لاهور آمده همانجا در ولایت حیات سپرده در سه هشت صد و هشتاد و نه که سلطان بهلول لودی ولایت
 نموده و سلطان سکندر خلف او اورنگ آراست هند و شان گردید. نوکران سلطان فتح شاه سکندر خان
 پسر فتح شاه را در کشمیر آورده مدعی سلطنت شدند. آخر الامر او شکست خورده بدر رفت. بعد از آن در سنه
 نه صد و سی و سه از ظهیر الدین محمد بابر پادشاه کمک آورده باز در کشمیر رسیده و باندک زمان اسیر گردید.
 سلطان محمد شاه او را میل در چشم کشیده مقید بگذاشت. ایام حکومت محمد شاه مرتبه اول ده سال و هفت ماه
 و مرتبه دوم دوازده سال و یک ماه. و مرتبه سوم یازده سال و یازده ماه و بیست و دو روز. که همگی سی و چهار
 سال و هفت ماه باشد. و مدت حکومت سلطان فتح شاه مرتبه اول ده سال. و مرتبه دوم سه سال و یک ماه
 که همگی دوازده سال و یک ماه میشود. و مدت سلطنت هر دو چهل و شش سال و هشت ماه سلطان ابراهیم خان
 بن سلطان محمد شاه بعد پدر بر مندر حکومت جا گرفت. پس از چند گاه ابدال باکری که از امرای بزرگ آل
 ولایت بود از سلطان رنجیده بملایزمت بابر پادشاه ورهند و شان آمده ظاهر ساخت که ولایت کشمیر
 بسهل ترین و سبب تخیر می تواند نمود. آخر الامر با حسب الطلب او کمک مرحمت فرمود. او نیز و یک کشمیر
 رسیده بر سلطان پیغام کرد که شکست و سطوت پادشاهی بجلایت که سلطان ابراهیم لودی پادشاه هندستان را
 با صد هزار کس بجاک برابر ساخت. تو چه خواهی بود بهتر آنکه اطاعت کنی. او قبول نکرد و جنگ در میان آمد.
 سلطان در محاربه کشته شد. ابدال باکری بعد از فتح وظفر نازک شاه برادر او را بر مندر حکومت تمکن گردانید.
 مدت حکومت هشت سال و پنج روز. سلطان نازک شاه بن سلطان محمد شاه بعد کشته شدن برادر
 خود با اتفاق ابدال باکری حکومت یافت. چون بابر پادشاه ازین جهان رحلت کرد. و همایون پادشاه
 اورنگ آراست سلطنت گشت. کامران میرزا برادر همایون پادشاه از پنجاب بر کشمیر لشکر کشیده و
 محاربه روی داده اکثر کشمیریان علف تیغ بیدریغ شدند. و عساکر

کامران میرزا اکثر مال و اسباب کشمیر پال را تالان کرده معاودت نمود۔ و در سنه نہ صد و سی و نہ سلطان ابو سعید والی کاشغر سکندر خان خلف خود را مع حیدر میرزاے کاشغری بادوازدہ ہزار سوار ہمراہ کردہ کشمیر فرستاد۔ و تا سہ ماہ کشمیر و مواضع آن را غارت و تالان کردند۔ و عمالات قدیم برانداختند۔ حرج و مرج تمام دران ولایت روئے داد و اکثر مردم کشتہ شدند۔ عاقبتہ الامر سکندر خان مصالحہ نمودہ برگشت۔ و بعد چند گاہ سلطان نازک شاہ را ایام حیات بسر آمد۔ مدت حکومت پانزدہ سال۔ سلطان شمس الدین بن نازک شاہ ایام حکومت او ظاہر نیست۔ سلطان نازک شاہ بن شمس الدین بن نازک شاہ شش ماہ۔ میرزا حیدر کاشغری خالوزادہ بابر بادشاہ از کاشغر بملازمت ہمایوں پادشاہ در آگرہ رسیدہ بود۔ ہنگامیکہ ہمایوں از شیر شاہ شکست یافتہ بلاہور رسید۔ حیدر میرزا بہ تحریک ابدال باکری و چک و رنگی چک و دیگر امرائے کشمیر از ہمایوں رخصت گرفتہ در سنہ نہ صد و چہل و ہشت در کشمیر رفتہ بہ بغیر دآورد۔ و اولاً بصلاح کشمیر پال سکہ و خطبہ بنام نازک شاہ بجال داشت۔ بعد ازاں کہ ہمایوں از عراق معاودت کردہ فتح قندھار و کابل نمود۔ حیدر میرزا بنا بر حسن اخلاصیکہ با ہمایوں داشت در کشمیر سکہ و خطبہ بنام او کرد۔ نسبتہ شیر شاہ فوجے بر سر کشمیر فرستادہ بود بعد جنگ از لشکر حیدر میرزا شکست یافتہ برگشت۔ چہل حیدر میرزا دران ولایت استیلا یافتہ حکومت باستقلال کرد کشمیر پال را مغلوب داشتہ بنظر نمی آورد بعضی از اہل کشمیر کہ فریب و ترس و چلبی آہنہا است بمکہ و غدلیہ در لباس دوقی شہزی کردہ لشکر میرزا لطیف تبت و گہلی و راہر متفرق کردند۔ و با خود اتفاق نمودہ بر سر میرزا شب خون آوردند۔ و دان زود خود دتیرے بمیرزا رسیدہ عمرش بسر آمد۔ مدت حکومت دہ سال سلطان نازک شاہ مرتبہ دوم مسند آرائے حکومت گشت۔ و در اندک ایام بعوارض بدنی پیمانہ زندگی او بسر نہ گردید۔ مدت حکومت دو ماہ۔ سلطان ابراہیم شاہ بن محمد شاہ برادر نازک شاہ پنج ماہ۔ سلطان اسمعیل شاہ برادر ابراہیم شاہ در سنہ نہ صد و پنجاہ و نہ سلطنت رسید۔ اگرچہ حکومت بنام او بود اما غازی خان چک استیلا داشت۔ ایام حکومت دو سال۔ سلطان حبیب شاہ بن شاہ اسمعیل شاہ بعد پدیر بر مسند حکومت نشست۔ غازی خان چک از روئے تسلطیکہ داشت او را در گوشہ نشانید و خود لوائے حکومت برافراشت ایام حبیب شاہ دو سال و چند ماہ سلطان غازی شاہ عرف غازی خان چک در سنہ نہ صد و شصت و چہار سکہ و خطبہ بنام خود کرد و چہار

سال و چند ماه - سلطان حسین خاں براور غازی خان چون غازی شاه را از ارجهام روستا داد برادرش
غالب آمدہ پسران اورا نابینا کردہ خود سندانہ نشین حکومت گشت - غازی خان ازین درد کہ ضمیمہ کوزا بدینی
او گشت قالب تی کہ وحسین خان وقت محمود را با تحف و اہدایاے لاکتہ در خدمت اکبر فرستاد - مولانا
کمال کہ دران زمان بقضیلست و دروشی شہر بود و رایام حکومت حسین خان از کشمیر برآمدہ در سیالکوٹ رسیدہ
و ہدیس و تہذیب اشتغال ورزید - ایام حکومت حسین خان دہ سال و چند ماہ - سلطان علی شاہ برادر حسین خان
پس از برادر خود مرزا بن آل ولایت گشتہ بعد چند گاہ سک و خطبہ بنام نامی اکبر مقرر کرد - و بامید از دیاد اتحاد
و سعد و دلہ او دختر خود را در خدمت شاہ زادہ سلیم با تحف و ہدایا فرستاد - و اظہار ارادت و بندگی خود نمود -
بعد چند گاہ در عرصہ چوگان از اسب افتادہ گوے زندگانی بچوگانگاہ آخرت برد - مدت حکومت نہ سال
سلطان یوسف شاہ بن علی شاہ بعد پدید آمدن حکومت گردید - بعد اندک زمان سید مبارک خان
کہ از امرای بزرگ آن ولایت بود غالب آمدہ بمستند حکومت نشست - یوسف شاہ ازو گر خجستہ از راہ
جہوں پیش میرزا یوسف خان حاکم پنجاب آمد - و باتفاق میرزا و راجہ مان سنگہ در فتح پور سیکری رسیدہ -
بعد از مدت اکبر شرف گردید - و در سنہ نہ صد و ہشتاد و ہفت ہجری میرزا یوسف خان و راجہ مان سنگہ
بہمک او مقرر شدند - و او بامرای پادشاہی در کشمیر رسیدہ بانہک جنگ فتح نمودہ حکومت باستقلال
یافتہ امراے پادشاہی را رخصت ساخت - و در سنہ نہ صد و ہشتاد و نہ ہجری اکبر بادشاہ در وقت مراجعت
از کابل از مقام جلال آباد الہی متعین کردہ فرماے بنام یوسف خان اصداد فرمود - او باستقبال فرمان گیتی
مطاع سعادت اندر ز گشتہ - حیدر خان عرف یعقوب پسر خود را با تحف و ہدایا بدرگاہ آسمان جاہ فرستاد -
پس از یک سال در حضور والا بودہ بدون رخصت گریختہ کشمیر رفت - چون این معنی بعرض مقدس رسیدہ
میرزا شاہ رخ و شاہ قلی خان محرم و راجہ بھگونت داس چنانچہ گذشت بہ تسخیر کشمیر متعین شدند -
یوسف خان عاجز شد و ہمراہ امراے پادشاہی در حضور پرنور رسید - و از سنہ نہ صد و نو
وسہ ولایت کشمیر داخل ممالک محروسہ گردید - مدت حکومت یوسف خان ہشت سال - بعد
رسیدن یوسف خان بدرگاہ والا یعقوب پسرش در کشمیر بودہ مراسم انقیاد چنانچہ باید
بجائی آورد و باستیصال او قاسم خان بامراے دیگر متعین گردیدہ براہ کابل شتافت -
درمان نواح تالابے است کہ ہر گاہ دران مکان آواز نقارہ یا کرنا شود برف و باران عظیم

بارو - هنگام نزول لشکر چون آواز نثاره شد برف باران و تگرگ بسیار بارید و آسیب سربا
 یا لشکریان رسیده جانداران بسیار تلف شدند - از وقوع این معنی کشمیریان که آمده پیکار
 بردند غالب آمدند - و تفرقه در لشکر پادشاهی روی داد - در آن حال قاسم خان فوج در دست
 کرده پیش رفت - یعقوب از دلیری قاسم خان هراسان گشته تاب جنگ نسیاورد - و
 بطرف کشتوار گریخت - شمس چک را که در قید او بود خلاص نمود - کشمیریان بعد رفتن یعقوب
 شمس مذکور را بمحکومت برداشته آماده کارزار شدند - و بر سر کوه جنگ در پیوست -
 با قبال پادشاهی قاسم خان فیروزمند گشته در شهر سری نگر که دالایا که کشمیر است در آمده
 بتجدید سگه و خطبه بنام اکبر جاری گردانید - بعد چند گاه کشمیریان یعقوب را از کشتوار آورده
 بر سر قاسم خان در شهر سری نگر شب خون آوردند - بهادران لشکر پائے همت افشوده جنگ
 مروان نمودند - غنیمت تاب نیاورده بے نیل مقصود راه فرار پیش گرفت - مرتبه ثانی باز یعقوب با اتفاق
 کشمیریان از شعاب جبال برآمده مصدر شورش شد - و ناگهان شب خون آورده
 بهمان و تیرو بازگشت - چون یعقوب غائب و حاضر گردید - و کارے از پیش نتوانست برد -
 اکثر امرای کشمیر آمده قاسم خان را دیدند - و خان آن جماعه را استمالت نموده بحضور پادشاه
 فرستاد - آنها بعد ادراک دولت حضور متمول عنایات شدند - و یعقوب باز با اتفاق
 شمس چک از کوه برآمده بدفعات با قاسم خان جنگ کرد - چون قاسم خان از محاربات متواتره
 بتنگ آمد استمداد و استعانت از حضور نمود - میرزا یوسف خان بایالت کشمیر متعین گشت - و حکم
 شد که هر گاه میرزا یوسف خان از نظم و نسق آن ولایت خاطر جمع نماید - و بنیاد فتنه و فساد
 برکنده گردد و قاسم خان بر خضعت میرزا بقدری آستان نشاید - میرزا یوسف خان بجناب
 استعجال در کشمیر رسیده بشجاعت جبلی که داشت و دانش علاوه آن نظم و نسق آنجنابا باوقعی
 نمود - شمس چک ندامت کشیده ملازمت میرزا اختیار نمود - و میرزا اورا استمال نموده بدرگاه
 والا فرستاد - و رفیع شورش از آن ولایت گردید - و قاسم خان بر خضعت میرزا بحضور رسیده
 بصوبه داری کابل سرفرازی یافت - و چنانچه نگارشش آخرا لامر از دست محمد زمان میرزا در کابل
 بقتل رسید -

ذکر نهضت اکبر پادشاه کشمیر

در سال سی و چهارم جلوس اکبر پادشاه بسیر کشمیر متوجه شد و دشواری راه کشمیر از ارتفاع جبال و مغارب خط ناک و گریو های دشوار گذار و این بود جنگل از کثرت اشجار و سختی سنگ لاهها و ضیق مسالک بجدیست که اندیشه بدشواری میگذرد و در اثنای راه رتن پنجال و پیری بل کو بهیست که از غایت ارتفاع سر فلک کشیده و از نهایت بلندی باوج آسمان رسیده و بر فراز آن تماشا می عالم بالا توان نمود و صوت صوامع ملکوت توان شنود و سکنه آنجا اقاکیان راههای بی بند و بارش از خوشه پروین دانه می چینند و بموجب حکم مطاع چندین هزار خارا تراش قوی دست و تبر و لان چابک و چست در قلع اجار و قطع اشجار و بدینا نموده آن مسالک را آراستند و از لاهور تا کشمیر نو و هفت کرد و بحر بیاب در آمد و اکبر بعد قطع مراحل و منازل در خطه و کشاکش کشمیر نزول اقبال فرمود و در بتماشا سیر گاه های آنجا به مسرت اندوخت و فی الحقیقه که کشمیر از تعریف و توصیف مستغنی است و عیب غیر از کشمیر یاب ندارد و نظم

چشم کشمیر استیلا بهفت کشور قسم خورده بخاکش آب کوثر
چشم کشمیر آب و رنگی باغ و بلتان اسیر هر بهانش صد گلستان
نظر چند آنکه بدوش گماری بجز آب زمر و نیست جاری

درین گلشن ز جوش خنده گل

نمی آید بگوشش آواز ببلبل

دریای بهیست که از میان شهر و بازار جاریست از عجایب تماشا است اطراف آن عمارات و گلزار و درین
ڈال نیز مزارع و باغها مغرض از خوبی هر چه باید دارد و اما کشمیر یاب نهایت بد معاش و بزبونی زیست زانید و خورش وانی
آنها خشک نرم به نمک و برنج گرم خوردن رسم نیست شبانگاه برنج پخته نگاه میدارند و روز دیگری خوردند و پوشش
پیرین لپمین است که عبادت از پٹو باشد ناشسته از خانه یا فند می آرند و آنرا دوخته می پوشند و تا پاره
شدن پاب نمی رود و از بدن بدر نمی کشند و بیت

نفاق فطقی شان همچو نیش با کثروم
نزاع خلقی شان همچو زهر لازم مار

المقصود اکبر از سیر کشمیر بغایت خوش وقت شده عید رمضان المبارک بهمانجا نموده۔ در آن
 روز باستشفاع میرزا یوسف خان حاکم آنجا تقصیرات پیشین یعقوب خان بخشیده کفش پائے خود در محبت
 نمود و اشرف خود دانسته آن کفش را بر سر بست۔ و بمقدور رسیده مورد عنایات گشت۔ و اکبر بعد از فرج براه گنجلی
 و دهنتر که بے دشوار گذار است با جمیع شتم و خدم قطع منازل نموده در حسن ابدال نزول اقبال نمود۔ در آن
 روز امیر فتح اللہ شیرازی و پس از آن حکیم ابوالفتح گیلانی که مقرب پادشاه بودند هر دو درخت هستی پر بستند۔ و در
 حسن ابدال مدفون شدند۔ در آنجا چند گاه ریایات اقبال اقامت در زبده طح باغ و گلزار ریخته آمدن آنجا
 نهفت فرموده بخطه فرح افزای کابل نزول اجلال نمود۔ قاسم خان صوبہ دار آنجا که در آن وقت زندہ بود
 بموجب حکم اعلیٰ در گذرگاه متصل شهر که ظہیر الدین محمد بابر پادشاه و ہندال میرزا در آنجا مدفونند باغ و حمامات
 عالیہ احداث نمود۔ چون پریشانی حال رعایای کابل بعرض رسید حکم شد کہ تا ہشت سال شتم حصہ از خروج
 مقرری بر رعایا معاف کردہ تتمہ بازیافت میکردہ باشند۔ و بعد سیر و شکار کابل معاودت ہندستان
 شد۔ قضا در منزل ڈھکہ اکبر از اسپ افتاد و رخسارہ اش خراشیدہ شد۔ شش روز
 صاحب فراش بود پس از حصول صحت از آنجا روانہ شد۔ بعد رسیدن در رہتاس پریل
 خاص کہ در جوش مستی بود سواری شد پیش از آنکہ پای او در تلاء و مضبوط شود فیل مذکور بقصد
 مادہ فیلے دوید۔ اکبر بر زمین افتادہ زمانے دراز بے ہوش بود۔ بعد بیدارے بہوش آمد۔ ظاہرا
 اندک آسیبی در باطن رسیده بود۔ بنا بر احتیاط بصلح حکما رگ ہفت اندام دست راست
 برکشاد و در اندک فرصت تندرستی یافت۔ از منور این مسانحہ خبرهای ناخوش در اطراف
 ممالک بر زبانہا افتاد و غریب شورش بر خاست و رعیت از مالگزاری دست باز کشید۔ و در
 معاملات ممالک اختلال روی داد۔ چون لاہور مخیمہ سراوقات گشت۔ این شورش فرو نشست۔
 و طرق و مسلک کہ ناامن شدہ بود امنیت گرفت۔ ہمدین نزدیک بشب مہتاب تماشاے
 جنگ میدید۔ قضا را آہو حریف خود را گذارستہ دوید۔ و شاخے در میان بہر دوران اکبر و فرخے
 رسیده آماس کرد۔ و وجہ باشنداد کشید۔ بصواب دیدن شیخ ابوالفضل و مقرب خان معروف بشیخ بھینا جراح
 بمعالجہ پرداخت۔ بعد یک ماہ و ہفت روز صحت رویداد۔ شیخ ابوالفضل و مقرب خان کہ در آن ایام خدمت
 بسیار کردہ بودند مورد عنایات شدند۔

در بیان حال راجه لودرمل و حلت او

در زمان نهرضمت ریایات عالیات بکشمیر رخصت شده در لاهور مانده بود. بعوارض بدنی درگذشت. و در وقت مراجعت از کابل در اشخاص راه خبر حلت او بعرض رسید. چون مزاج شناس و وزیر اعظم و سپهسالار بود پادشاه از فوت او تأسف بسیار نمود. لودرمل صغیر بود که پدرش مرد و مادرش بیوه زن در کمال افلاس و تهیدستی بود. محضت تمام پرورش نمود. اما در صغر سن آثار شد و کاروانی و علامات طالعندی و بخت بلندی از ناصیه حال او می تابید. بحسب قسمت در جرگه نولند هاس سرکار پادشاهی لوکر شد. بمقتضای فزودانش و کارگذاری روز بروز پایه قدا و افزود. چنانچه صاحب تدبیر و قلم بود صاحب کوس و علم نیز گشت. و در اکثر معاکر دوات شائسته و محاربات مروان نمود. نقش مروانی و دلاوری او در دل پادشاه درست نشست. و در ملک گجرات و بنگاله کارزار هاس عظیم نمود و وزیر و زنده آمد. رفته رفته بسپایه اعلا و وزارت سرفرازی یافت. و در سال سبت و پنجم جلوس وزیر اعظم گردید. و دیانت گزین. سیر چشم. توانگردل. هوشیار مغز. پریر نگار نیک محض بود. اصابت فکر و همت بلند داشت. با خویش و بیگانه یک جهت و به دوست و دشمن یکسان میگذاشت. آداب شناس سلطنت و راز و مملکت و در دقائق حساب و سیاق و تحریر بے نظیر بود. پیش از و در مملک هند متصدیان بقانون همنود و فتری نوشتند. راجه لودرمل از نو لیسندگان ایران اخذ ضوابط نموده دفتر را بطور ولایت درست کرد. تا حال اهل قلم مطابق آن بعمل می آرند. تمام اراضی ممالک محروسه بحد و سو فوری پیچیده رقبه هر دس از دهات منقح نمود و جمع و اتم قرار یافته حدود و صوبه با معین گشت. فی رویه چهل دام قرار یافته در دنا تر ثبت گردید و بر هر کر و دام عاقلی مقرر بزبان عرف کردی یافت و نیز داغ اسپ شاهی مابین امرا و منصبداران و احدیان قرار یافت تا لوکر پادشاهی پیش چند کس لوکر نتواند شد. و مجال خیانت دل لوکری نماند. و منصبداران و احدیان را نیز یا رائے عند نباشد. هر سال تصحیم اسپاں را داغ مقرر گشت. تا اشتباه نماند. در زمان سابق سلطان علاؤ الدین خلجی و بعد او شیر شاه داغ اسپ مقرر کرده بود اما داغ نیافت. و در عهد اکبر چنانچه باند راج گردید. و نیز پادشاه لوکران خود را هفت بخش نمود چوکی هر دونه مقرر

ساخت۔ وہ ہفت چوکی نام یافت۔ برائے ہر چوکی علیحدہ چوکی نویسی تعین کر دیکر درنوبت ہر یکے ملا خطہ موم نمودہ مجال غائب بودن نہ بند۔ برائے ہر روز ہفتہ ہفت واقع نویسی مقرر گشت تا احکام حضور مضبوط و آشتہ و فترے جداگانہ مقرر و اند۔ تا عند الحاجت معلوم تواند شد کہ فلاں روز و فلاں تاریخ میں حکم اصدار یافتہ۔ و چندین ہزار غلام زر خرید و غیر زر خرید کہ از دار الحرب آمدہ در بندگی پادشاہ قیام داشتند انہارا آزاد کردہ ب خطاب چیلہ روشناس گردانید۔ و میگفت کہ بندہائے خدا را بندہ خود گردانیدن سزاوار نیست۔ بعد مردن راجہ ٹوڈرل عبد الرحیم خاں خاناناں بوالا منصب و کالت سرفراز گردید۔ او بمقتضائے فرست و کاروانی احکام وزارت و امور کالت را بوجہ احسن امضا و ادہ رونق بخشش میں کار و مورد تحسین شہر بار گشت۔

نہضت موکب مقدس تبریز و بم بکشمیر

دہاں سال سی و ہفتم جلوس والا باز عزیمت سیل گشت کشمیر و ضمیر اکبر سر بر زد۔ و ناگہاں دین برسات ازلہ ہور نہضت فرمود و در وقت عبور از دریائے راوی بر بان پادشاہ گذشت کہ میں بیت در باب کلام کل گفته اند۔ بہیت

کلاہ خسروی و تاج شاہی بہر کل کے رسد ہا حاشا و کلا

تضار و بریں روز یادگار میرزاے بنی عم میرزا یوسف خاں و کشمیر صدر شورش شدہ بود از منیعنی اصلا در حضور اطلاع نبود۔ باعث این شورش آنکہ قاضی نور اللہ را برائے تلفیض جمع محال کشمیر از حضور فرستادہ بودند۔ چون کشمیر بان دانستند کہ تغلب ظاہری شود و جمع افزوں میکرد و دوبارہ شلل اندازی در این امر یادگار میرزا را کہ میرزا یوسف خاں ہنگام عزیمت حضور نائب خود و کشمیر گذارشتہ بود از راہ بردہ متکب فساد شدند۔ و خاطر نشان او کردند کہ بسبب و شوری مسائل کشمیر آنچنان جانیت کہ یکبارگی دست افروز پادشاہی بان تواند رسید۔ آن بد اختر بایں ہرزہ گوئیہا مغرور شدہ سکہ و خطبہ بنام خود نمود۔ چون موکب والا برب در یائے چناب رسید خبر این شورش معروض شد و ہر زبان پادشاہ گذشت۔ بہیت

ولد الزناست حاسد منم آنکہ طالع من ولد الزنا کش آمد چو ستارہ یسانی

چون یادگار از شکم نقره نام لولی بود که هر روز بخانه و بهر شب بجای بسری برو فرمود که آن لولی
 بجهت بگرد آمدن پسرش گشته خواهد شد - و پس پیام میرزا یوسف خان و حضور بود بنابر مزید احتیاط او را
 حواله شیخ ابوالفضل نمود - تا در قید نگاه دارد - چهل بی تقصیری او بعرض رسید بعد چند روز
 نجات یافت - شیخ ابوالفضل در آن روزها از دیوان حافظ شیرازی رحمت الله تعالی علیه تعادل کرد
 سر صفحہ این بیت برآمد - **بیت**

آن خوش خبر کیاست بکزیں فرخنده داد تا جان فشانش چو زده و سیم دم قدم
 از غرائب آنکه چوں یادگار سکه و خطبه بنام خود کرد اورا تب لرزه در گرفت - و مہر کن را کہ خاتم
 او میکند ریزه فلادور حدقه چشم افتاد - چوں یادگار علم یعنی برافراشت - لشکر آراستہ بر کوہ کربل
 بالوکران باوشاهی کہ در انجا بودند آمادہ پیکار گشت - و باندک جنگ فرار نمود - و بر پور کسان
 میرزا یوسف خان کہ بحسب ضرورت رفیق او شدہ بودند نیم شب قابو یافتہ برد تا خفتند - او از خیمہ
 بدر رفت - آخر الامران بدست بدست کسان میرزا یوسف خان اسیر گردید سر او از تن جدا کردند
 و در منزل بہمسر سر آن فہیم العاقبہ بحضرت اکبر رسید - چنانچہ پربان پادشاہ رفتہ بود بمحضر بر آمدن پسرش کہ
 ستارہ یمانی عبارت از دست آن ناعاقبت اندیش کشتہ شدہ و کشمیریان کہ با او رفیق بودند نیز بمکافات
 کردار خود رسیدند - و رفع شورش اذل دیار گردید - بالجمہ اکبر بعد قطع مراحل بخطہ کشمیر نزول اقبال
 نمودہ از سر منازل و کشادہ سیر گاہ ہائے مقرری آن دیار نگاشت زعفران زار کہ خلاصہ آن سرزمین
 واقع شدہ و تماشائے چراغان و کشتی ہائے آب دل کہ در یائے پایان شہر کشمیر است حظ و افسرد
 مسرت فراوان برگرفتہ معاودت ہندوستان فرمود - و بموجب التماس شاہزادہ ایالت کشمیر بدستور
 پیشین بمیرزا یوسف خان بجلال ماندہ و جمع صوبہ کشمیری دیکہ لک خروار -

نہضت مملکت والا کشمیر مرتبہ سوم

در سال چہل و دوم بکشیمیر نہضت نمودہ شخصے از مردم غور در شہر کشمیر ظاہر گشتہ خود را
 بنام عمر شیخ میرزا پسر سلیمان میرزا نامودہ مصدر شورش شدہ بود - کسان محمد علی اورا دستگیر کردہ
 و در منزل آباد آورده بنظر پادشاہ در آورد - و ہماں جا بپاسا رسید - بعد عبور از دریائے چناب علیہ

توانج سیالکوٹ از ستمکاری محمد بیگ کروری استغاثہ نمودند۔ اور ابرارے عبرت عمال ستمگار جفا پیشہ بخلق کشید۔ چوں از انجا نہضت فرمود و در خطہ دلکشاے کشمیر نزول اقبال شد تمام ایام بعیش و عشرت در آن سرزمین گذرانید و در آب و گل جشن چراغان ترتیب داده دو ہزار کشتی بانواع واقسام شمع و چراغان آراستہ در دن آب سردا ندہ نیز بروست خانہ شاہی و ہر کنار آب و عمارات و باغات و اشجار محاذی دولت خانہ چراغان کردند بعد نیز شکار در ایام آغاز دستا نہضت فرمودہ مدار الملک لاہور نزول نمود۔

ذکر در بیان تسخیر ولایت اوڈیسہ

آن ولایت قتل و تصرف داشت۔ چوں ادب مرگ طبیعہ در گذشت افغانان باتفاق یکدیگر عین خاں پسر اورا بسر واری برداشتہ متابعت او قبول کردند حسب الامر راجہ مان سنگھ بتخیر آن ولایت رفت۔ افغانان بکرات جنگ و جدل کردند۔ بالاخر عاجز شدہ بعد گذشتن قتل و نشستن پسرش پرستہ حکومت باراجہ مان سنگھ صلح کردہ سک و خطبہ بنام اکبر مقررہ کردہ جگنا تھ را داخل ممالک محروسہ دیک صد و پنجاہ فیل دیگر نفاس آن دیار حوالہ راجہ مان سنگھ نمودند کہ بدرگاہ مقدس ارسال وارو۔ و در سال سی و ہفتم جلوس والا مطابق سنہ ہزار و چہریم ملک اوڈیسہ کہ بر ساحل دریائے شورا ست بتمامہ داخل ممالک محروسہ گردید۔

ذکر در بیان تسخیر قندھار

بعض والا رسید کہ مظفر حسین میرزا و قاسم میرزا بن بہرام میرزا بلور شاہ طہاسپ کہ در قندھار قیام داشتند و بنا برین نوح حوادث و فتن کہ در عہد سلطان محمد پدر شاہ عباس اول روداد و از طرف اوزبکیہ نیز مطمئن نبودند بسا سلطنت گستر وند۔ و بعد تسلط شاہ عباس از سطوت او ترسیدہ حیران ماندند کہ چہ کنند؟ و یکجا راہ برندہ اکبر باستماع این خبر خوش وقت گشتہ میرزا خانخانان را بالشکر گران از حضور خود بتخیر قندھار بہر صورتیکہ تیسرے امتنعین نمود حکم شد کہ براہ بلوچستان را بگردہ اگر کلان تران بلوچان لوازم انقیاد بجا آند آنها را دریں مہم ہمراہ گیر و۔ والا بسر لائق برساند

دینار و لجنی و از یاد آفرین او در منزل اول تخیمه خانان تشریف برده نصاح سوومند فرمود -
 بموجب سرفرازی او بین الاقران گردید۔ خانانان بعد قطع منازل در میان ملتان و بمبکر که جاگیر او
 بود رسیده چند گاه برائے سامان سپاه و تهیه راه اقامت ورزید۔ و پس اثنارستم میرزا از مظفر حسین
 میرزا و قندھار شکست خورده از انجا برآمد۔ و رونے نیاز پاکبر آورد۔ و زمین مطاعہ بامریک در راه بودند
 اصداریافت۔ کہ خدمت گاری و مہمانداری نمایند امر بموجب المعزل آوردند۔ چون میرزا بہ یک منزل
 از لاہور رسید و اکبر پادشاہ ہم آنجا بود۔ امرائے عالیشان و خوانین بلند مکان حسب الحکم پادشاہ
 باستقبال رفتہ میرزا و حضور آوردند۔ اکبر باغراز و اکرام تمام ملاقات نمود۔ و میرزا با چہار پسر
 بملازمت رسیدہ بغایت منصب پنج ہزاری زیر بار منت نوکری گردید۔ ولایت ملتان
 و بلوچستان بجاگیر او مرحمت گشت۔ بعد الوسجد میرزا برادر رستم میرزا پس از ان بہرام میرزا
 ابن مظفر حسین میرزا و پیش مظفر حسین میرزا ہم رسیدہ ہر یک در خود حالت خویش کامیاب
 گشت۔ و انان تاریخ قندھار داخل ممالک محروسہ ہند گردید۔ و خان دوران عرف شاہ بیگ خان
 کہ ایالت صوبہ کابل داشت بصوبہ داری قندھار سرفرازی یافت۔

در بیان تسخیر ولایت ٹھٹھہ و آمدن میرزا جانی بیگ

ہنگامیکہ خان خانان تہخیر قندھار دستوری یافت پس از رسیدنش در نواحی ملتان مان والا شان
 صادر گشت کہ نخستین انتزاع ولایت ٹھٹھہ پیش نہاد ہمت سازد۔ بعد انان تہخیر قندھار پردارو -
 خانانان بموجب حکم مطاع متوجہ ٹھٹھہ گردید۔ و اول کیم مرزا بن جیسلمیر و ولایت پسرانے کے سنگھ
 بیکانیری ملحق شدہ کہ خدمت بر میان عبودیت بستند۔ اولاً سہسوان را مفتوح نمودہ روانہ پیشتر شدند۔
 میرزا جانی بیگ الی ٹھٹھہ جمعیت بسیار آمد و نصیر پور کہ یک جانب ریاست سندھ جانب دیگر و دہانہا داشت
 قلہ گدین اساس نہادہ حصن گشت۔ و خانانان را بنجا رسیده بنجا صراٹاں پراخت چون محاصرہ داشتہ او کشید و
 لشکر و شاہی را از تصرفہ حال بدر ماندگی کشید با ضرر و صدمت عال بدگاہ آسمان جاہ محروص داشتند بموجب حکم محکم
 کشتی ہائے قلہ از لاہور لشکر خانانان بملتان رسانیدند۔ و رائے سنگھ بیکانیری و دیگر امرار بمک
 متعین شدند۔ خانانان از رسیدن غلات و امرائے مکی قوی دل گشتہ بر سر ٹھٹھہ و افواج دیگر

باطرافتتین کرد و خود در قصبہ جامہ عسکر ساخت۔ و ہر روز جنگ بمیان می آمد۔ و ہمارے و سپہ راہ لڑا کہ تہو جو جلادت کم ہمال بود دریں جنگ ہاجرات نمایاں کردہ بزخم نیزہ کہ بر پیشانی او رسید جان بازی نمود۔ بعد محالبات متوالی میرزا جانی بیگ شکست خوردہ گریخت۔ و خانخانان قلعہ ساختہ میرزا منہدم گردانید۔ دوران نواحی و بائے عظیم روئے داد۔ گویند بعضے صاف در و نان در خواب دیدند کہ بتبار زشتی نیست و اعمال و اعمال و حکام این دیار مردم باین بلیہ مبتلا شدہ اند۔ ہر گاہ عمل و سکہ اگردیں جا جاری شود بلائے و بارفع خواہد شد۔ بابتہار این خبر ہر کسے دعا گوئے فتح اکبر گشتہ عہد نذر بستند کہ بعد از فتح پادشاہی بمقدور خود و فائزیند۔ و خانخانان بالمرسے کی بدل جہ خود نمونہ ہجارت شدیدہ متواترہ میرزا جانی بیگ را عاجز گردانید۔ چوں او در خود تاب مقاومت ندید ناچار در صلح کوفتہ ولایت تبسموان را داخل ممالک محروسہ گردانید و صبیہ خود را ہمیرا ابرج خائف خانخانان دادہ خود آمدہ ملاقات نمود۔ و بندگی در گاہ پادشاہی قبول کردہ مقررہ ساخت کہ بعد برسات روانہ حضور گردد۔ و بروقی عہد در او اسطسلاسی و ہشتم مطابق ہزار و یک ہجری ہمراہ خان خانان بملازمت پادشاہ آمد و بمرآحم خسروانی سرفراز گشتہ سہ ہزاری منصب و ٹھٹھہ جاگیر یافت۔ والا برائے بندرک بطرف ٹھٹھہ واقع است بنخالصہ شریفہ مقرر گشت۔ و دریں مہم خانخانان متحمل انواع مشتاق و محن گردیدہ مورد الطاف بے اکناف شاہی و ممدوح اکابر و اصاغر گردید۔ احوال سلاطین سابق این دیار در ضمن چگونگی ٹھٹھہ مفصل گشتہ حاجت بتکرار نیست۔

ذکر تسخیر بھکر

پیش از ان کہ ٹھٹھہ مفتوح گردد۔ در سال نو و دہم جلوس محب قلی خان مجاہد خاں تسخیر بھکر متعین شدہ بودند آنہا رفتہ محاصرہ کردند و بامتداد کشید۔ قحط عظیم و بائے بسیار در قلعہ روئے داد و بسیارے از محصوران تلف شدند۔ ہر کہ پوست درخت رس جو شانیہ می خورد و از دبا سلامت می ماند سلطان محمود عاجز شدہ عرضداشت نمود کہ اگر محب قلی خان از دور قلعہ برخیزد قلعہ را پیشکش شاہزادہ والا گہری نمایم۔ پیش از ان کہ از حضور جواب برسد۔ سلطان محمود باجل خود در گذشت۔ و محب قلی خان مجاہد خاں در سندانہ صد و ہیجہ ہجری بھکر را داخل ممالک محروسہ نمودند۔

در بیان جشن روز شروع ضابطه آستن حجرات ایوان عام با تمام امار

چون موسم بهار رسید و الواجب عیش و عشرت بر روی عالمیان کشاده گردید - نسیم نوروزی مزاج
 و ارستگان دنیا را منشرح قسیم نو بهاری مشام آزادگان گیتی را معطر گردانید - نظم
 درخت غنچه برآورده بلبلان مستند - جهان جوان شد یاران بعیش نشستند
 بساط سبزه لکه کوب شبنم پای نشاط - ز بسکه عارف و عامی برقص بر جستند
 حکم شد که دولت خان خاص و عام که صد و بیست ایوان داشت بامرای عظام قسمت شود - و ضلع
 چهار که را منصفه بیان بیوتات زینت و بهند و سبها منسدل را که دولت خان خاص است - با مقام زینت
 آئین بندگی نمایند - و در اندک زمانه کار پرورانان بارگاه خلافت و امرای بالا مرتبت بموجب حکم تمام
 دولت خان را به تکلفات گوناگون آراستند - و با آرایش رنگارنگ آئین بستند - درین بزم جشن
 مناصب امار بعرض رسید - و هر یک روز نور حال با ضافه سرفرازی یافت - و فهرست اهل خدمت
 ملحوظ گشته هر کس که مصدر اخلاص و نیکو خدمتی شده بود با لطاف و عنایت سرفراز گشت - و
 آنکه مرتکب عذر و نادولت خواهی گشته بود بعزل خدمت و کمی منصب معاتب گردید - و حکم جهان
 مطاع بصدور پیوست که تا رسیدن روز شرف هر یک از توفیقین و امرای عظام ضیافت
 پادشاه کند - تا منزل او بمقدم عالی پایه برتری گیرد - و او بین الاقوان سرافتخار پرافزازد - و حوضه
 که بستی در بستی در عرض و طول داشت و دران مبلغ خطیر بکیسه و همیان گذاشته بودند
 روز شرف آفتاب بامراد در خود منصب و بفقرا و مساکین و سائر الناس انعام فرمود - در عین این
 تیاری بارگاه شاهی را که ده دوازده هزار کس در سایه آن تواند گنجید آتش در گرفت - و تا سه
 روز بساط جشن و بعضی از عمارات حرم سراسوخته خاکستر گردید - اندازم مبلغ این نقصان بهیچ
 محاسبه نتواند یافت - بعد اطفای التهاب آتش مذکور حکم شد که بجهت بزم شرف که نزدیک
 رسیده بود از سرفرازان بارگاه والاد درست گردد و در اندک روز بارگاه فلک اشتباه بتجدید صورت
 انجام یافت - و از غرائب آنکه همدین روز در دکن بدولت سرای شاهزاده سلطان مراونیز
 آتش در گرفت -

در بیان رحلت میان تانین مولانا عرفی شیرازی و شیخ ابوالفیض فضی

سر آمد نغمه سرایان خوش آهنگ - و پیش خرام نوای پر والان و کیش رنگارنگ میان تانین کلاوت
که در عهد خود نظیر نداشت - و چند مدتی قبل از و بعد هم الی الآن مثل او نشان نمیدهند و مہرہ این
فن اورا مقتدرے خود دانستہ نام او بے تعظیم بر زبان نمی آرند - و در سال ہفتم جلوس والا راجہ رام چندر
مرزبان باندھو میان تانین داخل رخسارہ پیشکش ہائے خود خیال کردہ بخدمت پادشاہ فرستاد -
چون پادشاہ در فہم موسیقی مہارتے تام و تانین درین کار بدیدہ داشت صحبت او در گرفت - و
بمصاحبت او اختصاص یافتہ سرمایہ نشاط خاطر پادشاہ می بود - و در سال سی و چہارم جلوس رخت
ہستی بر بست - و موجب تاسف بے اندازہ خاطر پادشاہ گردید - و در سال سی و ششم مولانا عرفی
شیرازی کہ غنی استعداد و انگہست افلاطونی بمشام ارباب ہوش رسانیدہ مست و مدہوش سخن طرازی
میداشت - نشگفتہ پیر مرد - و کلام خاطر سختہ مغزان بیدار دل بروائح انفاس پاکیزہ و عطر آگین نگشتہ
افسرد - و در عمر سی و دو سالگی عاریت سراے دنیا را وداعے گفتہ و در عالم آخرت رسید - و بہشت بریں
را رنگ و بوسے تازہ بخشید - و در سال چہلم جلوس اکبر شیخ ابوالفیض فضی نیز رخت زندگانی بعالم جاودانی
کشید - شیخ در سال دوازدهم جلوس بخدمت اکبر رسیدہ مورد عنایات گشت - ہنگام ملازمت چہل شیخ را
بیرون پنجرانقرہ استادہ کردند این قطعہ یہ بدیہہ گفت - قطعہ

پادشاہا دروں پنجرہ ام از سر لطف خود مرا جادہ
زانکہ من طوطے شکر خوارم جاسے طوطی دروں پنجرہ بہ

پسند خاطر پادشاہ افتاد و ہمالیوں روز در سلک ملازمان خاص اختصاص یافت - و چون
اخلاق حمیدہ و طبع سنجیدہ داشت - روز بروز پایہ قدرش افزود - و در سال سی و سوم بمخطاب
ملک الشعراء سرفراز گردید - و در سال سی و نہم تفسیر قرآن بے نقطہ و کتاب نل دمن و سرگز ادوار بحر مخزن اسرار
تصنیف نمودہ از نظر اکبر گذرانیدہ مورد تحسین گردید - و درین کتاب ہامحمدت او برگوید - ہچنان سلیمان

بلقیس یوزن خسرو شیریں و هفت کشور در برابر هفت بیگ و اکبر نامہ مقابل سکندر نامہ پیش نہاد ہمت
داشت ساین کتابا بہا تمام رسیدہ بود کہ زندگی او انجام یافت ۔ چوں حسن اخلاص و رسوخ او
در بندگی ہما قسم خاطر پادشاہ بود و شاہزادگان نیز از استفادہ می نمودند اکبر مقتضائے قدر وانی
و حقوق شناسی و بیماری کہ مرد ۔ دور و قبل از ارتحال مع شاہزادگان بعیادت اورفت در آن وقت این بای گفت

دیرای - دیدی کہ فلک بمن چہ نیرنگی کرد ؟ مرغ دلم از قفس شب آہنگی کرد

آں سینہ کہ عالمی درد میگنجید تنانیم نفس بر آوردم تنگی کرد

ذکر در بیان رسیدن برہان الملک بد رگاہ والا مرحمت

شدن ملک باو برائے مہم دکن

ادارہ تعلیل نظام الملک حاکم احمد نگر کہ عم او بود آزرده شد بواسطہ قطب الدین خان غزنوی
بہلا از مت اکبر رسیدہ بمنصب شش صدی سرافرازی یافت پس از سہل مدت بمنصب ہزاری
رسیدہ متعین محالات بنکش گردید ۔ بعد چند سال در حضور رسیدہ است دعائے ملک برائے تسخیر احمد نگر
کرد ۔ لہذا امرائے متعینہ صوبہ مالوہ و راجی علی خاں حاکم قاندیس بامداد او متعین شدند ۔ باعانت اولیائے
دولت قاہرہ در احمد نگر رفتہ با تعلیل نظام الملک عم خود جنگ کردہ مظفر منصور گشت ۔ و بملک
موردی تسلط یافت ۔ چوں سفار بد نہاد بود مست بادہ دولت و حکومت کشتہ حقوق پرورش و
امداد بر طاق نسیان گزارشتہ سراطاعت اکبر بر تافت ۔ پادشاہ ملک الشعراء شیخ ابوالفیض فیضی را کہ
دران وقت زندہ بود ۔ پیش راجی علی خاں اورادالالت بانقیاد نمود قائمہ ندیدہ بہاداش آن گرفتار
آمدہ بہ ترغیب شخصے سیاب کشتہ خورو ۔ و بہان سبب در بیماری صعب مبتلا گشتہ راہ آخرت سپرد ۔ چنانچہ بی
خواہر و با اتفاق امرا برادر زادہ خود ابراہیم را کہ پیر بہان الملک بود لیسروری برداشتہ ان نظام مہم بر فہم بہت نحو
گرفت ۔ چوں احوال آن حدود بعرض رسید ۔ شاہزادہ سلطان مراد بالشکر گران متعین گشت ۔ شاہزادہ
چند گاہ بچہت سامان سپاہ در مالوہ بودہ عازم پیشتر گردید ۔ و از دریائے نرپدا عبور نمودہ در اندک فرصت
ولایت برار از میر مرتضی و کھنئی متزعزع نمود ۔ و افواج قاہرہ بر سر احمد نگر رخصت فرمود ۔

لشکر منصور کمر مصافحاده غالب گشت. انا را بجای خان حاکم خاندیس دین مهم در رکاب شاهزاده
بود جان نثاری کرد. و نیز با قواج عادل شاهی حاکم بیجا پور و قطب شاه حاکم لککنده عاریات متواتر
در میان آمده اولیائے دولت اکبری فیروزمند شدند لیکن چون شاهزاده دروکن بشیر سبک استیصال
وزید از کثرت شراب خوری نحیف و ترا گشت و به مات آن ولایت نمی توانست پرداخت. بنابر
آن از حضور شیخ ابوالفضل متعین گردید و حکم شد که شاهزاده را بنصالح ارحمبدر بنهون سعادت
گشته بیلازمت بیاورد. و امرای متعینه آن حدود را سرگرم خدمت گرداند. و اگر بدون خود را
بنابر انتظام مہام در آنجا ضرورت اند خود را آنجا بفرستد و بکار بپردازد. و شاهزاده را روانه حضور سازد. شیخ
بعد از خدمت از حضور قطع مراحلی نموده بخدمت شاهزاده رسید بحسب مشیت شاهزاده هماندم با مرض مزمنه
سابقه بعالم آخرت شتافت و غریب شوی در لشکر دیداد. شیخ ابوالفضل بحسن تقریر و ذریا پاشی
ظاهر بآن آشفته را مجموع و مطمئن گردانید. و دشمنان که با شمل و رحلت شاهزاده جری و دلیر شده بودند
بتدابیر صاحب شیخ باز مغلوب و یاکوس شدند چون ایس سانحه بعرض اکبر رسید موجب عصبه گونه
که درت پادشاه گردید. آخر الامر بهر پر داخته شاهزاده دانیال را به تسخیر دکن و خدمت فرموده
خود نیز به تسخیر آن ولایت نهضت فرمود +

ذکر نهضت مولک مقدس الہی بجانب دکن

چون از لامہورا انتہای الوہ عالیہ بمقتب دکن رویداد در حوالی قصبہ پٹیالہ بعرض رسید کہ در
مکان اہل فقرائے مسلمین و طائفہ سناسیان با ہم جنگ کرده فقرائے مسلمین بعد غالب آمدن بر
سناسیان بت خانہ آنجا را بتحدی برانداخته اند اکبر کہ مذہب الہی ایجاد و اختیار کرده ہمہ دیان را یکساں
می شمرد اکثر فقرائے مسلمان را بر زندان فرستاد و حکم کرد بتخانہ را کہ بتحدی مسلمانان سمار شده بود بخرید
و ترسیم کنند بعد نہضت انا بتجا از دریلے بیاسا گذر شتہ بمنزل گوردارجن متجاہد نشین نانک شاہ
تشریف بردہ بملاقات او واستماع اشعار ہندی نانک شاہ کہ مضامین ابیات موحدین اسلام و صوفیہ
والا مقام ترجمہ نموده خوش وقت شد و گوردارجن سرفرازی خویش دانستہ پیشکش لائق گذرانید و التماس
کرد کہ از نزول عساکر منصورہ در پنجاہ سرخ غلہ گراں بود از جهت جمع پرگشتات زیادہ شدہ لاجل اہل

انتهاض لشکر فیردی پیکر و بر ازانی آورده رعایا از عهده املے این جمع نمی توانند برآند عرض او پذیرفته
 بدیوانیان سرکار حکم شد که بحساب ده دوازده از جمع برعایا تخفیف دهند. و تاکید کنند که عثمان بهین
 حساب از رعایا گرفته زیاده طلبی نه نمایند **مثنوی**

چشم رعایت ز رعیت بگیر تا بودت ملک عمارت پذیر
 کار رعیت بر رعایت سپار دست رعیت ز رعیت مدار

چون عرصه تقاضی سرور خیم گشت. رعایا از ظلم سلطان نام کردی استغاثه نمودند و بیدادی
 او به تحقیق پیوست. حسب الحکم والا اورا بخلق کشیدند **مثنوی**

حکومت بدست کیانے خطاست که از دست خان ستمنا بر خطاست
 مکن صبر بر عامل ظلم دوست که از فری بایدش کند پوست

بعد رسیدن باکبر آباد چندگاه اتفاق اقامت افتاد. و بموجب عرضداشت شیخ ابوالفضل از انجا
 بسنت برانچور حضرت اوسے داد. و در زمان عبور از دریاے نرپا فیمل خاصه که زنجیر آهن در پاداشت
 از همان دریا میگذشت. چون بر کنار رسید. فیلیانان زنجیر آهن را تمام از طلا دیدید و متحیر
 شده بهار و فیلیانان اظهار کردند. اور زنجیر را بچشم خود دیده حقیقت را بعرض والا رسانید. واکبر بحسب
 در حضور خود طلبید. بعد مشاهده صدق خبر عجائب قدرت اینودی اعتراف نمود. و فرمود. که همانادیس
 دریا سگے که مردم بهند آں را پارس گویند خواهد بود. بموجب حکم فیلهائے دیگر را بازنجیر آئے آهن درآں
 دریا انداختند و ملاحان نیز زنجیر آں سنگ کردند. لیکن بهم نرسید. و زنجیر دیگر طلا بگشت.

ابیات

بقدر طاقت خود غوطه از دم بسیا دُر کی می ظلم آں هیچ دریانیت

اِس سخن با درت گز از من نیست عهد بر او نیست و بر من نیست

القسمه اکبر بعد قلع مراحل در خطه دارالسرور برهان پوزندول اقبال فرمود از اکبر آباد تا برانچور
 دو صد و بیست و هفت کرده بجزیب و رآند. و در آن خطه و لکشا جشن نوروزی ترتیب یافت. مطربان
 خوش ادا و مغنیان نغمه سرا بنوا هائے و ضرب و سرود هائے دلکش باعث انبساط مجلسیاں و
 نشاط خاطر پادشاه شدند. در آن بزم شاه گامی شیخ ابوالفضل که بانصرا

مہمات و کن ہاں طرفنا بود حسب الحکم از احمد نگار آمدہ بفرسایطوسی معزز گشت چوں وقت شب
بود و انجن در مہتاب کمال آراستگی داشت پادشاہ از نہایت عنایت این بہت برئے شیخ بر خواندیمیت
فرخندہ شبے باید و خوش مہتابے تابا تو حکایت کنم از ہر بابے

شیخ بمشاہدہ این عنایت کور نشات شکریا آورد و ایالت برہان پور نیز بجمہدہ شیخ مقرر گشت
و حکم شد کہ چوں امر در یساق عسرت کشیدہ اند تا بودن رایات عالی دریں حدود و حسب تفاوت
مناصب برہان پور در انعام امر مقرر باشد و شیخ را بمنصب چارہزاری سرفراز فرمودہ بہ تسخیر
قلعہ آسیر کہ بہادر نبیرہ راجی علیخان حاکم آنجا تہذیب و زیدہ بود رخصت نمود *

ذکر در بیان تسخیر آسیر ولایت احمد نگر

شیخ ابو الفضل بعد رخصت از حضور در پیاپی آن قلعہ آسمان ارتقل رسیدہ محاصرہ نمود
و متواتر محاربات سخت در میان آمد چوں محاصرہ بامتداد کشیدہ شیخ بمقتضای شجاعت فطری طناب
برکنگہ نصب کردہ بر فراز قلعہ برآمد و خود را درون حصار انداخت و جمع کشیدہ بہمن مطابا شیخ ہمسائے
نمودہ کارنامہ مرومی و مردانگی بطہور رسانیدند و بقوت سہوختہ دلوری شیخ این عقدہ کشودہ تہذیب
آسمانی ارتقل کہ تسخیر آن دشوار بود مفتوح گشت و بہادر حاکم آنجا عاجز آمدہ ملاقات نمود و بواسطت
شیخ ابو الفضل بلا زمت پادشاہ سعادت اندوختہ مور و عنایات شدہ قلعہ آسیر با ویسای دولت
تفویض یافت و شیخ ابو الفضل در جلدوی این خدمت پشایرت علم و تقارہ واسپ و فطرت نما
سرفرازی یافتہ بہ تسخیر ناسک رخصت یافت و در اندک زمانے بمقتضیت ہنجاری سرفراز برافراشتہ مصد
خدمات عظیم گشت و بمقابلہ عنایات خداوندی و بہا الفتائی و خدمت گزاری و بیخ نمیکرد حکم شد کہ تسخیر
احمد نگر و دفع راجوری و دیگر مفسدان جمہدہ شیخ ابو الفضل و ضبط ولایت برار و لواحق آن بر ذمہ عبدالرحیم خان
خاناں باشد چوں آسیر و احمد نگر و تمام ولایت نظام الملک بمشیر بہت شیخ ابو الفضل مفتوح گردیدہ و دلا
تنگانہ را شیخ عبدالرحمن ولد شیخ ابو الفضل تسخیر کرد و ہمہ دین قریب بہادر نظام الملک نبیرہ برہان
نظام الملک بحضور آمد و عادل شاہ حاکم بجا پور قطب شاہ مسند نشین گو لکنڈہ عرض نیاز و پیشکش
لائقہ ارسال داشتند و اکہریمچہ وہاں طرف وازکار ہائے وکن فطاطر و اخنت و دہاں حدود و چنان کارے

نماند شاهرزاده و انبال را در انجا گذاشته خاندیس را داندیس نام نهاده بشاهرزاده مرحمت فرمود و نهانان را در خدمت شاهرزاده شیخ ابوالفضل را در احمد نگر مقرر فرموده از برهان پور معاودت کرد و بعد قطع منازل و طے مراحل و در دار الخلافه اکبر آباد نزول نمود و امر اینکه دین مهم خدمت بجا آورده بودند باضافه مستاز خانی

ذکر سلاطین سابق دکن

از بعض کتب سیر و تواریخ چنان مستفاد می شود که در زمان سابق تمام دکن زیر فرمان سلاطین دلی بود خصوص محمد شاه فخر الدین جوان بن سلطان غیاث الدین تغلق شاه آل ملک را بدو افعی ضبط کرد و دیوگیر را دولت آباد نام نهاده و دار السلطنه خویش مقرر کرده بود چون آفتاب دولت او قریب بغروب رسید و بسبب افزای ظلم قلوب سپاه و رعیت نیز از ورگشت و در جمیع اقطار اختلال پدیدار شد سلطان محمد بدیع فتنه و آشوب متوجه گجرات شد و از انجا ملک لاجپن را از دولت آباد بر فاقه خود طلبید باغبان ملک لاجپن را کشته زیاد تر قمر و در زیدند و علاء الدین حسن که کچن کانگو مشهور و از جمله سپاهیان ملک لاجپن بود با اتفاق جماعه و اباش در دولت آباد دوله حکومت برافراشته خود را سلطان محمد علاء الدین خطاب کرد چون این معنی بسطان محمد شاه ظاهر گشت بسبب مهم گجرات فرصت دفع او نیافت و در اسرع اوقات در لواحق محکم در گذشت و حسن کانگو که از نسل همین برافسندیار بن گشتاسپ ازین جهت او را بهمنی گفتند و در سنه هفت صد چهل و هشت هجری دکن را متصرف شده سکه خطبه بنام خود کرد و ایام حکومت او یازده سال و یازده ماه و هفت روز سلطان محمد شاه بن سلطان محمد علاء الدین پیچده سال و یک ماه و هفت روز سلطان مجاهد شاه بن سلطان محمد شاه بن محمود شاه بن سلطان علاء الدین نوره سال و نه ماه و هشت روز سلطان غیاث الدین بن محمد شاه یک سال و بیست و دو روز سلطان شمس الدین بن سلطان محمد شاه یک ماه و بیست و هفت روز سلطان فیروز شاه بن سلطان محمد شاه بیست و پنج سال و هفت ماه و یازده روز سلطان احمد شاه بن سلطان محمد شاه دوازده سال و نه ماه و چهار روز سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بیست و نه سال و نه ماه و بیست و دو روز سلطان یاقوت شاه بن سلطان علاء الدین سه سال و شش ماه و پنج روز سلطان نظام شاه

بن هایل شاه در هفت سالگی پادشاه شده سلطنت او یک سال و یازده روز سلطان محمد لشکری
بن سلطان هایل شاه در ده سالگی جلوس نموده سلطنت او پنجاه سال و چهار ماه و یازده روز.
سلطان شهاب الدین محمود شاه بن سلطان محمد شاه لشکری سی و هفت سال و دو ماه و سه روز.
سلطان احمد شاه بن سلطان شهاب الدین بن محمود شاه دو سال و یک ماه سلطان علاء الدین ابن
شهاب الدین محمود شاه یک سال و یازده ماه سلطان ولی الله بن سلطان شهاب الدین محمود شاه سه سال
یک ماه و بیست و هفت روز مجموع ایام سلطنت سلطان علاء الدین عرف حسن کاتکو بهمنی و اولادش
هفتاد و نهمصد و هفتاد و هفت سال است لیکن در عهد سلطان نظام شاه ولد یازدهم حسن کاتکو که در هفت
سالگی سریر آرائی جهانبانی گردید نیندانی که از جمله عمده امر او بود نظر بر خرد سالی سلطان و اسشته خود
معتد به تمام سلطنت گردید چون یزید تسلط پیدا کرد بعد سلطان نظام شاه نیز غالب ماند و اولادش
نیز استیلا داشتند بنابرین چهل و هشت سال اگر چه اسم سلطنت بر اولاد حسن کاتکو بود اما در حقیقت
یزید و اولادش جهانبانی میکردند و در سنه نه صد و سی و پنج هجری عماد الملک کابلی اطاعت سلطان
بهادر شاه والی گجرات قبول کرده و رد کن سکه و خطبه بنام او کرد و در آن زمان سلطان ولی الله را در
شهر بدین یزید بن یزید مجوس و اسشته خود سلطنت میکرد *

الفصل در سنه نه صد و سی و پنج هجری امر اینکه رکن الدوله سلاطین بهمنیه بودند ملک و کن
با خود باقیه ست کرده متصرف شدند و هر کس دم استقلال زده سکه و خطبه بنام خود کرد عادل شاهپیان
حاکم ولایت بیجا پور یوسف عادل شاه که بعد از سلسله آنهاست غلام گریه بود خواهر محمود گرجستانی
بدرست سلطان شهاب الدین محمود بهمنی فروخته و سلطان ولایت خیلا پور با و تفویض کرده بود او جز در
شمشیر و قوت شجاعت خود بیجا پور را متصرف شده آب کنه گز نه دم استقلال زد و ایام حکومت او
هفت سال اسمعیل عادل شاه بن یوسف عادل شاه ابراهیم عادل شاه بن اسمعیل عادل شاه برادر
زاده او علی عادل شاه تازمان اورنگ زیب عالمگیر سلطنت عادل شاهپیان بود از سلطان اسکندر
عادل شاه عالمگیر انزعاج نموده سلطنت بابریه گردانید قطب شاهپیان را در الملک کاتکو که بود بمباد
این سلسله سلطان قلی قطب الملک وزیر بهمنیه است چون سلطان محمود بهمنی غلامان را بسیار دوست
میداشت سلطان قلی خود را خود فروخته داخل غلامان گردید و وزیر و پادشاه اولین گشت بدین طریق الاصل

سرفراز شده بحکومت ولایت گلکنده تقریباقت. قضا دار سال اول بزرگ طبعی درگذشت حمید
 قطب شاه بن سلطان قلی قطب شاه بست سال. ابراهیم قطب شاه بعد از شستن برادر برست حکومت
 و جهان داری متکمن شده سی و پنج سال پادشاهی کرد. محمد قلی قطب شاه بن ابراهیم قطب شاه بن سلطان
 قلی قطب الملک هزار فاحشه قاصد نو کرده و اما ملازم رکاب داشت و مبتلذات جهانی و خط و نعلبانی
 اشتغال می ورزید. بر زنی از آنها بهایکینا نام عاشق گشته میطع او گردید و شهر بهاگ نگر بنام او بنا کرد.
 لغایت سنه هزار و دو هجری یازده سال حکومت او بود تا آنکه سلطان عبداللہ قطب شاه بعد از شصت ساله
 سلطنت درگذشت چهل پسر داشت و اما او سلطان ابوالحسن پادشاه شد. و او رنگ زیب از دست
 او انتراج سلطنت نوده بمالک محروسه خود ملحق ساخت. نظام الملکیان حاکم ولایت احمد نگر مبداء
 این سلسله احمد بگری نظام الملک است پدر او غلام برهن نژاد بود. شهر احمد نگر را او بنا کرده. ایام حکومت چهل
 سال. برهان نظام الملک بن احمد بگری بست و هشت سال حسین نظام الملک بن برهان نظام الملک
 سیزده سال. رضی نظام الملک بن حسین هشت سال حسین نظام الملک بن رضی ده سال. اسماعیل
 نظام الملک بن برهان برادر رضی نظام الملک دو سال. برهان نظام الملک از عم خود اسماعیل
 نظام الملک آزرده شده و در حضور اکبر رسیده و در سنه نه صد و نود و نه هجری کمک همراه گرفته با اسماعیل
 نظام الملک جنگ کرده فیروز گردید. و بعد تسلط بغروجاه و دولت از اطاعت اکبر انحراف در دید چو
 او برود چاندنی بی خواهشش ابراهیم نظام الملک پسر خود سال برهان نظام الملک را بحکومت برشته
 خود کافل نظام مهام گردید. و افواج پادشاهی به تسخیر آن ولایت منتجب گشته بد فحاشت مبارات در میان
 آمد. آخر الامر شمشیر بهمت شیخ ابوالفضل بهیگی آن ولایت مفتوح شده داخل ممالک محروسه اکبری گردید
 و قبل ازین سمیت تخریب یافت. از ابتدای سنه نه صد و سی و پنج هجری لغایت سنه هزار و دوم هجری شصت
 و هشت سال آن ولایت در تصرف نظام الملکیان ماند.

ذکر و بیان کشته شدن شیخ ابوالفضل به شفق علی خاطر اکبر از پس مر

اکبر در دارالخلافت اکبر آباد اقامت داشت بنابر بعضی مصلح ملکی شیخ ابوالفضل را مله پیلان ضرور
 دیده فراموشی یاد نوشت که شیخ عبدالرحمن پسر خود را بهرام مرحومه نصب کرده جمیع افواج و خدمت چشم

را همه آنجا گذاشته خود جریده روانه حضور گردید شیخ بموجب حکم پسر خود با حشم و اسباب امارت و افواج در
احمد نگر گذاشته بامجد دوس روانه درگاه شاهی گردید. و در آن ایام سلطان سلیم شاه پسر
جهانگیر و راله آباس بسرتابله و نافرانی می گزرا نید. و از طرف شیخ ابوالفضل آزرگی بسیار داشت
و یقین خاطر داشت که چون شیخ از دکن بحضور رسد خاطر پدید را از من زیاد تر منحرف خواهد ساخت.
باستماع این خبر که شیخ جریده می آید قباله دیده راز سر نشسته خود را به زرنسنگه دیو دلداده که مسکن او در راه دکن
و شریک و رفیق شاهزاده و تهمرد و نافران برادر می بود در میان آورده گفت که سر راه شیخ گرفته کارش تمام
رساند زرنسنگه دیو برین کار مستعد گشته متعهد این خدمت شد. و بملک خود روانه گردید. خود را بر جناح
استیصال بمسکن خویش رسانید. و شیخ ابوالفضل و راجه پن رسیده. بعضی هوشیاران آمدن راجه
زرنسنگه دیو بموجب حکم شاهزاده باراده فاسد ظاهر کردند. چون قصه شیخ رسیده بود. برین
خبر التفات نکرده از آنجا روانه پیشتر شدند **پسیت**

نصرت از آسمان چون فرو پشت پر همه عاقلان کور گشتند و کور

غره بربح الاوّل سنه چهل و هفت جلوس اکبر سنه یک هزار و یازده هجری مابین قصه آنتری و
سر راه راجه زرنسنگه دیو با فوج راجپوتان از کمین گاه برآمد و قصد با و ظاهر شد. همراهان شیخ گزارش نمودند
که ارا جمعیت قلیل است و غنیمت لشکر بسیار دارد و در قصه آنتری رفته باید نشست. و بعد حصول جمعیت
پیشتر روانه باید شد. شیخ گفت که پادشاه مثل من فقیر زاده را سرفراز فرموده از حقیض خمول باوج عروج
رسانیده اگر امر و از پیش این روز و گنجینه خود را بنا هر دی موسوم سازم پس بکدام آبرو و حضور و خواجه فرت
و بهم چشمان چه رو خواهیم نمود. آنچه در تقدیر است بمصطفی خواهد رسید این را بگفت و اسب برانگیخت
چنانچه آن نیز اسپان را غنای دادند و جنگ واقع شد. چون همراه شیخ مردم محاصره بودند و غنیمت جمعیت
فراوان داشت غائب آمد. اما شیخ بمقتضای شجاعت و جوانمردی ثبات قدم و دریده و دادرانگی
داد و حمله نمود جمعی کثیر از راجپوتان هجوم آوردند و شیخ ابوالفضل بزخم نیزه بر زمین افتاده با خرت
خسافت و همراهانش نیز کشته شدند **پسیت**

مزن با سپاه ز خود بیشتر که توان زدن مشت بر بیشتر

راجه زرنسنگه دیو سر شیخ جدا کرده بخدوت شاهزاده و راله آباس فرستاد. شاهزاده از این بخت خوشی

وقت شد و بجائے نالائق انداخت. و مدتے ہما نما ماند چوں اکبر را کمال محبت باشی بود۔ باستیلاع
 این سانمہ از خورد رفت۔ و دست بیتابی بر روی و سینہ خود زو۔ و نوے آثار بیتابی و بیقراری باز و بطور

رسید کہ لائق شان ادب بود بیت

شہنشاہ جہاں در وفاتش دیدہ پر نم شد سکنہ اشک حسرت بخت کاظمیوں عالم شد

راے رایان تہ پر داس کہ بمصعب سہناری سرفرازی داشت فوجہ آراں حدود بود و شیخ عبد الرحمن
 ولد شیخ ابو الفضل با آئرے دیگر باستیصال راجہ ترنگہ دیو قاتل شیخ متعین شدند و حکم شد کہ
 تاسہ آں بد اختر نیارند دست از کار باز بندارند۔ باز بر زبان پاوشاہ گذشت کہ در بدل سر شیخ سر
 آں بد گوہر چہ مقدار داشتہ باشند و بچہ اور ابدار باید کشید۔ و ملک او بتماست قاعاً صفاً
 باید ساخت۔ حق آنست کہ شیخ ابو الفضل بن شیخ مبارک در زمان خود کم ہتا بود۔ و مفصل احوال
 بجارتیکہ خود نگاشتہ در آخر احوال آں پاوشاہ الشاہ اللہ تعالیٰ بحسبہ استنساخ کردہ آید چوں حقیقت
 دانستندی شیخ مبارک و اولاد او را کہ ہر ظاہر شدہ باقتضائے قدر شناسی احضار آنہا فرمود و رسالہ وازیم
 جلوس ابو الفیض کہ در اشعار فیضی مخلص داشت و بزرگترین اولاد شیخ مبارک بود بہلازمت پاوشاہ فیض
 اندوگر دید۔ و در سال نوزدہم شیخ ابو الفضل را کہ از فیضی نمر بود پاوشاہ پیش خود خواند۔ او تفسیر آئینہ الکبری
 بنام اکبر نوشتہ بشرف حضور مشرف شد۔ و پسند خاطر پاوشاہ افتاد۔ چوں بزرگ ہوش و اکثر علوم اختصاصاً
 داشت۔ و زہر و زور و الطائفہ بیکران و مشمول اعطاف بے پایان گشتہ پایہ قدس و از امرے عظام
 وزرے کام در گذشت و مقرب مستشار پاوشاہ گشت۔ ہر چہ کہ محمود جمیع مغربان در گاہ گردید و
 شاہزادگان بالفاق ارکان دولت در صد دآن شدند کہ قابو یافتہ اورا از پنج بر اندازند تا آنکہ چنین
 الفاق افتاد کہ شیخ مبارک پدر او در زمان حیات خود تفسیرے برے قرآن مجید درست تصنیف
 کردہ بود و نام پاوشاہ در آن نیادہ شیخ بعد از ہلک پدربے آنکہ موافق رسم و نیات خوان کتب را بنام
 پاوشاہ موشخ گردانند نہ ہائے بسیار نویسانید و اکثر ولایت و بلاد اسلام فرستاد چوں این معنی بعض اکبر
 رسید انور ویکہ داشت سخت بر آشفت و شیخ ابو الفضل را امور و غلب گردانید شاہزادہ سلیم کہ از شیخ
 آزرہ خاطر می بود و امرے دیگر کہ از خود رانی و بے پروائی او جراتہا در جل داشتند قابو یافتہ بہشتانی
 بیہودہ بخش پاوشاہ افزودند۔ و شیخ ابو الفضل از کور نشیخ گردید۔ اما شیخ در زمان تقرب اکثر بعض

میرسانید که من از غیر حضرت پادشاه دیگرے رانی و انم و بشا ہزاراد ہائیز التجانی آرم - ازین جهت
ہنگام از من آزرده می باشد - و اگر این معنی را نیک میدانست - و شیخ بسیار میخواست - و از
مصاحبت او بسیار محفوظ بود - بعد چند روز تفصیلش معاف کرده باز مشمول عنایت فرمود و بدانی
اد از حضور تا ضرور نمیدید جانز نمیداشت - تا آنکہ بحسب قضایا بتقدیم خدمات دکن مامور و چنانچہ مسطور
شد بعد از آن شاہزادہ سلیم بہ جهت ظاہر مقتول گشت بمقالات او حکایات کہ آتش میکند - بہیت

درین باغ سرورے نیامد بلند کہ باد ایل بخش ازین نمکند

ذکر در بیان بغی شاہزادہ سلیم پسر بزرگ اکبر

در زمانیکہ اکبر بہ تسخیر دکن نہضت فرمود - شاہزادہ سلیم پسرے استیصال رازا متعین شدہ بود و در
خطہ ولکٹاشے اجیر اقامت در زیدہ تدبیر تخریب ملک رازا در پیش داشت - و راجہ مان سنگھ در خدمت
شاہزادہ بسپہ سالاری مامور بود - از لوثجات امرے بنگال ظاہر گشت کہ افغانہ قابو یافتہ بسبب ندان
سردار عمدہ دران دیار مصدر شورش شدہ اند - و فتنہ و فساد برپا گشتہ - و کنور مہا سنگھ و
راجہ مان سنگھ کہ بہ نیابت پدر دران ولایت بود در اندک جنگ شکست یافتہ - راجہ مان سنگھ
باستماع این خبر بخد مت شاہزادہ التماس نمود کہ چون پادشاہ تسخیر دکن متوجہ است - اگر شاہزادہ از اہمیر
نہضت فرمودہ در الہ آباد تشریف از رانی فرماید شورش بنگالہ رفع میشود - شاہزادہ حسب التماس
راجہ و صلاح ملکی از اجیر کوچ کردہ بالہ آباد نزول نمود - و جاگیر ملازمان خود را در حوالی آگہ بود بطولہ
خود گذارستہ محل صوبہ الہ آباد کہ بجای گیر آصف خان جعفر تعلق داشت نیز بسرکار خویش
گرفت - و سی لک روپیہ خزانہ صوبہ بہار و آن حدود کہ کنور واس دیوان فراہم آورده بود فوج سرکار
فرستادہ از انجا طلب داشت - بمشاہدہ این قسم اعمال بدون حکم حضور آثار بغی و سرتابی شاہزادہ
بطہور پیوست - و در اندازان سخنان چند از پیش خود نیز تراشیدہ بعرض پادشاہ رسانیدند -
فرمان عطوفت عنوان مشتمل بر نصائح سودمند محبوب محمد شریف ولد عبدالصمد شیریں قلم صادر گشت -
لیکن اثرے بران مترتب نگشت - بعد از ان کہ اکبر از دکن معاودت فرمودہ بدار السلطنتہ اکبر آباد
نزدل نمود و قضیہ شیخ ابوالفضل نوعیکہ مذکور شد نیز رویداد شاہزادہ باسی ہزار سوار از الہ آباد

متوجه آستان پد گرید۔ دولت خواہان بعض رسانیدند کہ آمدن شاهزادہ با این کثرت سپاہ و حضور
صلاح دولت نیست۔ لہذا فرمان عالیشان بنام شاهزادہ صادر گشت کہ آمدن آن فرزند بایں روش
پسندیدہ نیست۔ اگر مطلب اظہار جمیعت سپاہ است مجرای اظہار ہیوست۔ باید کہ مردم خور را
بحالات جاگیر رخصت کردہ جریدہ بملازمت آید۔ و در صورتیکہ ازین طرف وایمہ در خاطر داشتہ باشد
باز عنان بصواب الہ آس برتابد۔ بعد از آن کہ خاطر آن فرزند اطمینان پذیرد ارادہ ملازمت نماید۔
شاهزادہ در جواب فرمان عرض داشت مشتمل بر عز و نیل و عقیدت خویش ارسال داشتہ بصوب
الہ آس عطف عنان نمودہ۔ بعدہ فرمان والا نشان صادر گشت کہ صوبہ بنگالہ وارلیسہ بآن فرزند مرحمت
شدہ بدان صوبہ شتابد۔ شاهزادہ رفتن بدان سمت قبول نکرد۔ بدین بہت نیز مردم سخنان
وحشت افزا از جانب شاهزادہ بعض رسانیدند۔ موجب برہزدگی طبیعت پادشاہ گردید۔ سلیسہ
سلطان بیگم را برائے و بجوئی شاهزادہ فرستادند۔ آن عصمت قباب در الہ آس رفتہ بہر طور خاطر رسیدہ
شاهزادہ را تسکین دادہ ہمراہ خود بجنور آورد۔ چوں یک منزل از اکبر آباد رسید باستدعای شاهزادہ
مریم مکانی والدہ پادشاہ رفتہ شاهزادہ را بجانہ خود آورد۔ و پادشاہ بموجب امر مریم مکانی ہماختہ تشریف
ارزانی داشت۔ و شاهزادہ بواسطت جدہ خود مریم مکانی ملازمت نمودہ سر پر پای پد گذاشت۔
و یک ہزار مہر طلا بصینہ نذر و نہ صد و ہفتاد و ہفت زنجیر فیل مشکیش گذارنید۔ پادشاہ از روئے
عنایت شاهزادہ را در آغوش گرفتہ از ملاقات فرزند پسے خرسند شد و دستار از سر خود برگرفتہ۔
بر سر شاهزادہ نہاد۔ و حکم شد کہ کوس شادمانی بلند آوازہ گردانند۔ در سال چہل و ہشتتم جلوس
این واقعہ روئداد۔ بعد چندی گاہ شاهزادہ را باستیصال رانا رخصت فرمودند۔ شاهزادہ بواسطہ بعض
موانع پا از روئے سرتانی ترک ہم رانا نمودہ بے رخصت و بے اذن پد بہر باز بطرف الہ آس رفت و
باعرض آزدگی خاطر پد گرید۔ چوں در سال چہل و نہم مادر اکبر کہ مریم مکانی خطاب داشت نقاب
اہل بر رو کشید۔ اکبر بامیں قدمائے آباے خویش سروریش تراشیدہ لباس اتمی
پوشید و نعش والدہ خود بردوش گرفتہ قدمے چند مشایعت نمود و روانہ دہلی کردہ
باہل بریاں و دیدہ گریاں معاودت کرد۔ شاهزادہ سلیم باستماع این واقعہ از الہ آس در حضور
پد رسیدہ سعادت اندوز حضور گرید۔

ذکر در بیان رحلت شاهزاده انبال در کن

سلطان و انبال در شرب مدام شل برادر خود سلطان مراد مولع بود - هر چند از پیش گاه پدر احکام
نصائح صادر می گشت و معتدلان باند زرگونی متعین میشدند نوشیدن داری نمی توانست - یک چند
خانخانان عبد الرحیم و خواجه ابوالحسن بموجب حکم پادشاه در خلا و ملا در بانان گذاشته احتیاط بطبع کردند
تقریبات شکار انگلیخته بصحرارفته و قراوان شراب در نال بندوق انداخته میسر سافیدند و گاه روده
گوسفند پر از شراب کرده در زیر دستار پنهان می آوردند آخر افراط میکشی بدن شاهزاده را از لیاقت
زندگی دور فکند - و قواس بدنی ضعیف گردید و بیار بهای سخت روے آورد - و تا چهل روز صاحب
فراش بود - هر چند اطباء بتدبیر کوشیدند سودی ندیدند - **بسمیت**

نیدانند اهل غفلت انجام شراب آخر با آتش میروند این غافلان از راه آب آخر
بالآخر در سنه پنجاه جلوس اکبر مطابق سنه هزار و سیزده هجری در عمر سی و سه سال و شش ماه
ازین منزل دلفریب دنیا رحلت نمود -

ذکر در بیان رحلت اکبر پادشاه

اکبر از تقصیر ارتحال سلطان مراد غمناک و اندوگین می بود - چون این حادثه جانگاہ روے
نمود حلقه غم بالاس داغ گردید - تا آن رفته رفته ناتوانی تن و جان اکبر را فرو گرفت - و مزاج او از
مرکز اعتدال منحرف گشته - آخر با از کسوت صحت عاری و بر بستر بیماری افتاده صاحب فراش گردید -
خیر خواهان برائے شفا بمزارت کرام و اماکن عظام صدقات و صلوات فرستادند و بفقرا و صفا فرزان
خیرات و مبرات دادند حکیم علی که سر آمد حکمے در بار بود متصدی معالجه گردید - تا هشت روز دست تصرف
باز داشته طبیعت را بحال خود گذاشت که شاید بقوت خود دفع عارضه تواند نمود - چون بیماری باشت را و
انجامید روز نهم بمداد پرداخت - تا ده روز هر چند تدبیرات و معالجات بکار برد فایده نکرده باسهال منجر
گردید - و بواسطه این مرض هم هر چند بکار رفت سودی نیفتاد - و امراض مختلفه متفاده جمع شد که
معالجه یکموجب از دیاد دیگر میشد - **بسمیت**

چو آمد قضا از ملو چه سود ؟ چه جای پزشک از میمیا چه سود

چون اندازد بگذشت سوء المزاج فردماند عاجز طبیب از علاج

دورین مدت آن شیردل قوی همت با وجود کمال ضعیف خود را از بار عام دادن و با مقربان صحبت داشتن باز نگرفت - چون پادشاه بحالت نزع رسید روز دهم حکیم علی علاج را سودمند پدید دست از معالجه باز کشید - و از بیم جان خود و پولش گردیده در کج امنی خزید - شب چهارشنبه و دوازدهم جمادی الآخر سنه هزار و چهاردهم مطابق پنجاه و دوم جلوس که عمر پادشاه بشصت و پنج سال قمری رسیده بود در شهر اکبر آباد را بکرایه عالم بقا و روز دیگر بعد از بهیز و تکفین در بارغ سکندره متضاف اکبر آباد مدفون گردیده اکثری از قاضیه سنجان و مشیایان زمان تاریخ وفات را در سلسله عبارات نظم و نشر کشیده اند - از انجمله آصف خان بنمقر چنین گفته -

فوت اکبر شه از قضا آله گشت تاریخ فوت اکبر شاه

مدت سلطنت پنجاه و یک سال و دوماه و نه روز بود -

ذکر ابوالمنظر نورالدین محمد جهانگیر پادشاه

شاهزاده سلیم بن جلال الدین محمد اکبر پادشاه در سن سی و هفت سالگی بتاریخ چهاردهم جمادی الثانیه روز پنجشنبه سنه یک هزار و چهارده هجری بساعت مختار در قلعه دار الخلافه اکبر آباد بر اورنگ سلطنت جلوس فرمود - و آن جشن فرخنده محمد شریف دلخواج عبدالصمد شیرین قلم را بخطاب امیر الاسرائیل منصب جلیل القدر و کالت سرفراز فرموده مهر اشرف بجوانمندی آراسته بدست خود پیرایه گردش ساخت - و میرزا غیاث بیگ را بخطاب اعتماد الدوله و میرزا خان بیگ را که در زمان شاهزادگی دیوان بود بخطاب وزیر الممالک اختصاص بخشید - هر دو را بخدست دیوانی شریک گردانید - و زمانه بیگ را که در ایام شاهزادگی خدمات شایسته بتقدیم رسانیده بود بخطاب هابت خان و پیرخان لودی را بخطاب صلابت خانی نواخت - و بعد چند صلابت خان به خان جهان مخاطب گشت - و شیخ فرید بخاری که از سادات عظام موسوس و تربیت یافته اکبر بود و در حضور خدمت بخشی داشت بمنصب پنجه زاری ذات بیایه بانه میر بخشی سرفرازی برافراخت - و راجه مان سنگه را خلعت چارقب و شمشیر مرصع و اسب خاصه

محرمت نموده بصوبه داری بنگالہ رخصت فرمود۔ و خان اعظم میرزا عزیز کو کلتاش و آصف خان جو قزاق
کہ از صوبہ بہار و حیدر رسیدہ بود با نواح عواطف سرفراز فرمودہ در حضور داشت۔ و اُمراء
دیگر بقدر مراتب اجنایات مناصب شرف امتیاز یافتند۔

ذکر در بیان بغی شاہزادہ سلطان خسرو

سلطان خسرو پور بزرگ جہانگیر پادشاہ بگفتگوے خوش آمدگویان ہرزہ در خیال سلطنت
در سر داشت۔ سببش آنکہ اکبر در زمان رحلت فرمودہ بود کہ شاہزادہ سلیم علیش و دست است۔ قابلیت
سلطنت ندارد سلطان خسرو پسرش بجمع غویہا آراستہ و قابل سلطنت است۔ باین صورت مرض لویا
در دماغش جا گرفته ہمیشہ از خدامت پدر متوش در میدہ می بود۔ بعد شش ماہ از جلوس شب یکشنبہ
ہشتم ذی الحجہ با معدودے از محرمان را از معتقدان خانہ بر انداز اکبر آباد برآمدہ فرار اختیار نمود امیر الامرا
خبر یافتہ بلا توقف بعرض پادشاہ رسانید۔ ہماں ساعت بخشی الممالک شیخ فرید بخاری را با اکثرے از
امرا برسم نقل رخصت فرمودہ در آخر شب پادشاہ خود نیز رایت توجہ برافراشت۔ و رسوا و شہر چون
صبح بر میدہ میرزا حسن پسر شاہرخ میرزا را کہ رفیق طریق بغی شاہزادہ بود و در ظلمت شب راہ مقصود
گم کردہ سرگشتہ بادیدہ او بار می گشت۔ اولیای دولت گرفتہ آوردند بموجب حکم والا حوالہ اہتمام خان
کوئوال گردید کہ در زندان مکافات گرفتار باشد۔

القصہ۔ چون شاہزادہ در قلعہ رسید حسن بیگ بدخستہ کہ از کابل می آمد بشاہزادہ ملاقات نمودہ
رفیق اخبار او گشت۔ در اثنای راہ ہر کس را می یافت غارت می کرد۔ سراہارا آتش میزد۔ و اسپان
مسافران و سوداگران و طویلہ ہائے سرکار پادشاہی کہ در اکثر اماکن سر راہ بود گرفتہ بہ پیادہ ہائے ہمراہی
می بخشید۔ تا آنکہ بلاہور رسید۔ عبدالرحیم دیوان از بخت بگشتگی آمدہ رفاقت کرد۔ و لا اور خاں صدوزار
لاہور ملاقات کردہ در استحکام قلعہ اہتمام نمود۔ شاہزادہ ہر چند سعی کرد قلعہ لاہور بدست نیامد۔
درین ضمن چون خبر آمدن شیخ فرید بخاری بالشکرگران و دنواچی سلطان پور شہرت پذیر یافت۔ شاہزادہ
دست از قلعہ لاہور باز داشتہ رو بجنب شیخ فرید آورد۔ و در حوالے کوئند اقل ہر دو لشکر ہم پیوستند۔ و
اکثرے از طرفین کشتہ شدند۔ ہمدین اثنا خبر نزول ریات اقبال مرید شیخ فرید و محاربہ گرم تر گردید شاہزادہ

تاب جنگ نیامده با حسن بیگ بخشی و دیگر رفیقان رو بفرار نهاد. مقارن این حال پادشاه نیز در آن
 عرصه نزد اقبال فرمود. و از غایت عنایت شیخ فرید را که بر شاهزاده مظفر شده بود در آغوشش
 عاطف کشید. و شب در ضمیمه کزرا نییده. و زدیگر متوجه لاهور شد. شاهزاده میخواست که بجانب
 اکبر آباد روانه شود. حسن بیگ بخشی صلاح داد که جاگیر من در راه است از اسباب سامان نموده بکابل
 رویم و از آنجا جمعیت فراهم آورده باز رو به هندوستان آوریم. چه بابر و همایون پادشاه هر دو بتقویت کابل
 هندوستان را گرفته بودند. و دیگر سخنان دور از کار در میان آورد. تاگزیر شاهزاده بحسب صلاح آن برگشته
 بخت روانه بمسکت کابل گردید. چون بدریاسه چناب رسید خواست که از راه گذر شاهپور بگذرد. کشتی بهم
 نرسید. از آنجا برگشته بگذر سودهر آمد. وقت شب بتردد بسیار یک کشتی بهم رسید. میخواست که از
 دریای برونماید. از شور و غوغا که چو دهری سودهر واقف گشته ملا عال را بر گزرا نییدن مانع شد. چون
 صبح بزمید و اشتها را گردید که این شاهزاده است. میرالوقاسم و بلال خان خواه سرکه در حدود
 گجرات شاه دوله بودند ازین معنی اطلاع یافته در رسیدند. و شاهزاده را با حسن بیگ بخشی و عبدالرحیم
 گرفته در گجرات بردند. و حقیقت را به پادشاه عرضداشت نمودند. و روز دوشنبه سلخ محرم سنه یک هزار
 و پانزده در لاهور که پادشاه بباغ کامران میرزا مقام داشت بحضر رسید بموجب حکم امیرالامرا مسکت گجرات
 شش فته شاهزاده را مع رفقا گرفته در حضور آمد. و شاهزاده را دست بسته و زنجیر در پا انداخته بروش چنگیز خانی
 از طرف چپ حاضر آورد. و حسن بیگ بدخشی را دست داشت و عبدالرحیم را دست چپ استاده نمود. حکم
 شد که خسر و خسران زده را مسلسل محبوس دارند. و حسن بیگ بدخشی را در پوست گاو و عبدالرحیم را در پوست
 خر کشیده و از گون برادر از گوش نشانیده تشهیر نمایند. چنانچه کار پر از آن همچنان بعمل آوردند. پوست
 گاو و خر خشک شد. حسن بیگ بدخشی زیاده از چهار پیر زنده نماند. و عبدالرحیم را که در پوست خر کشیده
 بودند از اشتداد حرارت که بر دست و پا بود خیار و ترب و امثال ذلک انجمی یافت نمی خورد و روز و شب زنده
 ماند. و زدیگر التماس باریا با آن حضور حکم شد که از پوست برآیند. چون بر آوردند کرم بسیار در پوست افتاده
 بود. اما بهر صورت جان برود بحسب الحکم از باغ کامران میرزا تا دروازه دولت خانه و الا جمعی را که با شاهزاده
 رفاقت کرده بودند و رویه به دار کشیدند. و شاهزاده را بر قیل سوار کرده از میان دار گذرانیدند. و بجای
 موعود رسیده در زندان تادیب محبوس شد. بعد چند سال که پادشاه را با چند روپ منیاسی ملاقات گردید.

اور بابائے تخلص شاہزادہ سفارش نمود۔ چند گاہ اگرچہ باریاب مجرا شد اما خلاصی از زندان نیافت۔ بعد از آن مہنگامیکہ پادشاہ بزم جشن نوروزی آراستہ بالتماس سلطان پرویز برادر خود خلاصی یافتہ بود۔ باز محبوس گردید۔ آخر زمانیکہ پادشاہزادہ خرم مخاطب بشاہجہان بہم دکن رخصت یافت۔ شاہزادہ ہمسفر را مسلسل حوالہ او کردند۔ چنانچہ در سال پانزدہم جلوس ہماں طرف در زندان خانہ جان داد۔ بر زبانہا افتاد کہ شاہجہان اورا آسپخان تنگ کرد کہ در زندان بمرود۔

القصۃ شیخ فرید بخارے بخشی کہ در آرد گاہ بر سلطان خسرو فتح یافتہ بود بجلودی این خدمت بخطاب مرتضیٰ خانی سرفراز گشت۔ بموجب التماس شیخ مذکور در پرنہ بیروال بمکانیکہ شیخ مسطیر ظفر یافت شہرے آباد و سرے وسیع تعمیر شدہ و بفتح آباد موسوم گردید۔ و آن پرنہ بجایگزینی ظفر خان مقرر گشت۔

توجہ موکب الالبیکابل و سواخ آنجا

در آغاز سال دوم پادشاہ از لاہور متوجہ سیرو شکار کابل شد۔ بعد قطع منازل چون علی مسجد نعیم خیام عالی گردید بکبوتے نظر ہما نگاہ در آمد کہ لکائن خرننگ بود۔ و گلوے مارے کہ بدرازی و دودہ باشد گرفتہ می فشارد۔ تا آنکہ مار جان داد۔ پادشاہ تماشاے آن نمود۔ از آنجا منزل بمنزل طے مسافت نمودہ ہمار الملک کابل نزول فرمود۔ و از سرانک آن دیار خط وافر برداشت۔ بموجب حکم والا متصل باغ شہر آرا کہ احداث کردہ بابر پادشاہ بود باغ و لکشائے ببلغ جہان آراستہ۔ و نہرے را کہ از گذر گاہ می آمد از وسط خیابان آن بلغ جاری ساخت۔ و ہر دو باغ مذکور بشاہ الاان مشہور۔ در زمان بودن کابل بعض رسید کہ در میان ضحاک و بامیان کہ جانب بلخ بر سر حد کابل کوہے واقع شدہ در آن شہے است مشہور بخواجه سرتاپوت و مدت چہار صد سال از تازخ فوت او خبر می دهند۔ هنوز اعضائیش از ہم نرسختہ و اکثر مردم رفتہ زیارت می کنند۔ بر گردش زخمیست کہ چون پنبہ را از بالائے آن برمی گیرند خون جاری می شود۔ و تا ہماں پنبہ بالائے زخم نہ نہند خون از جریان باز نمی ایستد۔ برائے تحقیق این مقدمہ معتمد خان محرر اقبال نامہ جہانگیر می متعین گشت و جراحے ہمار ہمش رخصت یافت کہ زخم اورا کچشم خود دیدہ بحضور آید و حقیقت را بعض رسانند معتمد خان بآن سرزمین رفتہ و برابری مردم آن حدود را سہ یافتہ بر کوہیکہ متصل بامیان واقع است رفت۔ و در نمودار گشت مقدمہ دوم در از زمین بلند سیکہ را

بر فراز آن برآورده بوسید و تنگیری او بالا برآمد و با چند کس دیگر درون آن رفت۔ ایوانی دیدند در عظم طول و یک درع عرض و درون ایوان خانه مربعی چهار درته در چار درع بود۔ و دران تالوتی چون مثل روشن کرده تنگته از بالای تالوت برگرفتند۔ همگنان میبیت را دیدند که بآئین اہل اسلام رو بقبلہ خوابیده دوست چپ بر سر عورت دراز کرده مقدار نیم گز کمر پاس بالاس ستر مانده۔ از اعضائش انچہ بر زمین پیوستہ بوسیدہ و از ہم ریختہ است و بقیہ درست و چشم ہم زده۔ و دندان سیک از بالا و سیک از پائین در لبہا نمایان گوش کہ بر زمین پیوستہ بالختی از گردن خاک خورده۔ و ناخنہک دست پادرسٹ داشت۔ لیکن زخم معلوم نگشت۔ و از کهن سالان آمد یار چنان بظہور پیوست کہ در جنگ چنگیز خان و سلطان جلال الدین در شش صد و دہ ہجری آن مرد شہید شد۔ و از همان مدت درین جا بہین طور افتادہ معتمد خان بعد تحقیق این مقدمہ در حضور رسیدہ حقیقت را بعرض رسانید۔ پادشاہ بعد از نظام و شکار آن دیار و سیر نگشت آن کثرت را معاودت بہند و ستان نمود۔

ذکر در بیان درآمدن نور جهان بیگم زوجہ شیر افغن خان

بحرم سرائے شاہی

شیر افغن خان۔ علی قلی نام داشت در قوم اتجلو و سفیر جی اسمعیل میرزا خلیف شاہ طہماسپ صفوی پادشاہ ایران بود۔ بعد از آنکہ اسمعیل میرزا بر حمت حق پیوست۔ علی قلی مذکور از راه قندھار در زمان سلطنت اکبر پادشاہ ہند و ستان آمد۔ ہنگام رسیدن بملتان اول با خانخانان عبدالرحیم کہ منوچہم ٹھٹھ بود ملاقات نمودند۔ و خانخانان حقیقت اورا بحضور پادشاہ عرض داشت نمودہ غائبانہ در سلک بند ہائے پادشاہی منسلک گردانید و رفیق خود داشت۔ و دوران ہم ترواست نمایان بظہور آورد۔ بعد فتح ٹھٹھ کہ در حضور اکبر پادشاہ رسید۔ بموجب التماس خانخانان بمنصب شایان سرفراز گردید و ہمدران وقت بشیر افغن خان مخاطب گشتہ در صوبہ بنگالہ جاگیر یافت و در ہمان ایام نور جهان بیگم در عقد از دواج او درآمدہ باد بود۔ چون طبعش غیور بود و جاہانگیر در عہد جوانی نور جهان بیگم را در حرم سرائے اکبر کہ بتقریب با مادر خود رفتہ بود دیدہ با او شوق داشت بعد جلوس بر تخت سلطنت و اطمینان از امور

ضروری قطب الدین کو کلتاش خان را که نوه شیخ سلیم چشتی بود بصوبه داری بنگال مقرر نموده مخفی گفت که نور جهان بیگم را از شیر افکن خان طلاق بدهاند - اگر طلاق ندهد او را بهر حیل از هم بگذرانند و نور جهان را بجنور فرستند - قطب الدین خان در بنگال رسیده بعد چند گاه روانه بر روان گردید - شیر افکن خان که در آن حدود جاگیر داشت باستقبال شتافت و بعد ملاقات قطب الدین خان کو کلتاش از خوف جرأت و غیرت او اول به ایام مطلب خود گفت - چون شیر افکن خان نفیض تصریح نمود شیر افکن خان چون همی که کار ازان گذشته که ندرک توان نمود ناچار از فرط غیرت و شجاعت جان بازی خود و کشتن نور جهان بیگم مصمم نموده اول قطب الدین خان را همان جا به تیغ دو نیم زد - مردم قطب الدین خان بر او هجوم آوردند او داد غیرت و دلاوری داد و چند کس را کشته و خود مجروح گشته برآمد و راه خانه گرفت تا نور جهان را نیز بگذرانند - نور جهان از فرست فہیمہ در بر روستا اہلست تا آنکہ مردم قطب الدین خان رسیده کار او تمام نمودند - نور جهان صبیہ غیاث بیگ مخاطب با عماد الدولہ است و او پسر خواجہ محمد شریف طہرانی است - خواجہ در مبادی حال دیوان محمد خان تنکو حاکم ہرات بود کہ در وقت رفتن ہمایوں پادشاہ از صدر مہ شیر شاہ بعراق بموجب امر شاہ طہماسپ خدمات شالیستہ بتقدیم رسانید و فرمان شاہ طہماسپ بر باب منیافت و ہمانداری کہ در اکبر نامہ داخل است بنام ہمیں محمد خان سرت - بعد فوت محمد خان مذکور خواجہ محمد شریف بخدمت شاہ طہماسپ رسیدہ بوزارت سرفرازی یافت - چون فوت شہ غیاث بیگ و محمد طہاسر بیگ ہر دو پسر او بہندوستان آمدند غیاث بیگ دو پسر و یک دختر ہمراہ داشت - بعد رسیدن در قندہار دختر دیگر کہ عبارت از نور جهان بیگم است تولد شد و از آنجا روانہ شدہ در فتح پور سیکری ملازمت اکبر پادشاہ نمود - بمقتضائے استعداد نویسندگی و خوشنویسی و شاعری ورائند کہ فرستہ دیوان بیوتات گردید - چون جامع ہر گونہ علوم بود روز بروز در مرتبہ اش می افزود - در ہمین ایام نور جهان را با شیر افکن خان وصلت نمود -

القصہ عملہ حضور کہ در بنگالہ بود حسب الامر چہا نگیر نور جهان را روانہ دار السلطنت نمودند و چہا نگیر چون اکثر الیقفل و غرق نشہ شراب می ماند با وجود آن ہمہ عشق از معشوق خود غافل و بے خبر بود تا آنکہ مادرش مح دختر خود بخدمت زوجہ اکبر کہ چہا نگیر را پرورده بود شتافت - و چہا نگیر در آنجا دیدہ شاخت و در عشق با او از سر باخت - و در سال ششم از جلوس داخل حرم سرا کے پادشاہی شد نخستین نور محل

خطاب یافت. بعد از آن نور جهان بیگم مخاطب گشت. و آخر کار بجای رسید که پادشاه دل از دست داده در پله او از خود رفت. و زمام مہام سلطنت بکف او گذاشت. **ایہیات**

ز جام تجبت چنان مست شد کہ سرشت کارش از دست شد

فروبت چشم خود دست عشق خرد را چہ کار است با مست عشق

دلش بود مشغول محبوب و لبس نہ فکر جهان و نہ پرواے کس

بجان بود در بند پیمان او نمی زد نفس جز بفرمان او

نور جهان بیگم در زنہا ممتاز و در اکثر صفات بہ شریک و انبار بود. و از فرط شعور بر مردان از خرد و در تفوق داشت طبعش موزون و بعضی اشعار او زبان زد روزگار. رفته رفته کار بجای رسید کہ از پادشاه جز نامہ نہماند. و پادشاه اکثر می گفت کہ سلطنت نبود جهان بیگم از زانی باد. و مرا صراحی شراب و اندک قوت کافیست دیگر تیج نمی باید. نور جهان بیگم در جہر کہ می نشست و امر حاضر گشتہ کورنش و مراتب بندگی بجای آوردند. بنام امرای متعینہ مالک محروسہ فرامین کہ نوشتہ میشد توقیع طغرلے آن چنین مرقوم میگشت حکم علیہ بہ علیا نور جهان پادشاه و جمع ہر ش این بود. **بہیت**

نور جهان گشت بحکم آلہ ہدم و ہمراز جہانگیر شاہ

اگر چہ خطبہ بنام بیگم نبود اما سکہ بنام او میزدند و نقوش سکہ این بود. **بہیت**

بحکم شاہ جہانگیر یافت صدریور بنام نور جهان پادشاہ بیگم زرد

پدرش خطاب اعتماد الدولہ و بمنصب والای و کالت کل سرفرازی داشت. و ابوالحسن بلوہ کلان بیگم بخطاب اعتماد خانی سباہی و مختصرت میر سامانی مامور بود. بعد چند گاہ بخطاب آصف خانی ممتاز گردید. و جمیع خویشان و مقتربان او بمناصب بلند و مراتب ارجمند اختصاص یافتند. بلکہ غلامان و خواجہ سرایان او بخطاب خانی و ترخان مخاطب گشتہ بین الامثال و الاقران سرخواجگی بل فروختند.

ذکر در بیان باز آمدن خان عالم از ایچی گری ایران

در سال دہم جلوس پادشاہ خان عالم از ایران معاودت نمودہ بادراک دولت حضور معزز گردید. و زمین بیگ ایچی فرستادہ شاہ عباس فرمانرواے ایران برفاقت خان عالم حضور رسیدہ سرفراز گشت. چون معلوم

پادشاه شد که شاه ایران باخان عالم التفات بسیار کرد و گاه به بخان عالم خطاب می فرمود و از مصاحبت او خوشنود بود تا آنکه گاه به بخانه او نیز عزت و نزول می بخشید و بعد از خصت انصاف که خان عالم مقصّل شهر منزل نموده شاه عباس در آنجا آمده مراسم وداع بجا آورد و گویند از ابتدا الی یومنا بدلتیچ ایلمی همنده مراسم سفارت باین خوبی بجا نیامده بدین جهت جهانگیر پادشاه و نور جهان بیگم خان عالم را بنفراوان عنایت و الطاف سرفرازی بخشیده باضافه منصب و دیگر عایات شائسته خوشنود گردانیدند -

ذکر نهضت موکب جهانگیر بسیر در شهر احمد آباد گجرات

در سال دوازدهم جلوس پادشاه بسیر احمد آباد گجرات برآمده بعد قطع مسافت در بلده مذکور نزل فرموده اگر چه آب و هوای آن ملک بر مزاج ناگوار آمد و از سیر آن ولایت مکدر گشت - اما تفریح در دیلے شور که سی کرد به احمد آباد واقعست باعث رفع این همه کدورت و انبساط خاطر او گشت - خیر النساء بیگم بنت خانن خانان التماس کرد که باغ خانن خانان مقصّل گجرات واقع است - آرزوی این ضعیفه آنکه در آن باغ ضیافت پادشاه نموده سرفرازی حاصل نمایم ملتس او با حاجت مقرون گشت - چون موسم خزان و تمام برگ درختان ریخته و اشجار از سرتاپا برهنه بود - **مثنوی**

هر شجر ز سر تا پایه ماند ز بے برگی خود برهنه
ریختی کرد درختان ز سر گشت زمین پر ز دره های زر

آن عفت سرشت در آستن باغ چنان جد موفور نمود که کارگران هوشیار و مهروران بدیلع کار هر دینته را که در آن باغ بود برگ و گل آن را ندکاغذ رنگارنگ و میوه از میوه بهمان لون و شکل و اندام پنجه و خام و نیم خام آراستند - و اقسام میوه از نارنج و لیمو و سیب و انار و شفتالو و غیره و لک پریشما درست ساختند و همچنین انواع شقائق دریا همین اقسام گلها به رنگین یابری و شلخ ارکاغذ و پارچه های رنگین درست نمودند که در عین خزان بهار به بروی کار آمد - و گلها به نگاری بروی شکوفه بهاری می خندید و دست هوس از شاخه اش ثمار از بار می چید حتی بر پادشاه هم در باوی نظر مشتبه گشته خواست که گل به چیند - بعد از آن متنبه شده حسن سلیقه آن ضعیفه و کارگران جلوفش آفرین و تحسین نمود و از اشجا و درت بداران لافه کرد -

ذکر ولادت شاهزاده محمد اورنگ زیب شاهزاده خرم

مشهور بشاهجهان

پیش ازین در حرم سراے شاهزاده از عفت قباب ممتاز محل بنت آصف خان نوزدهم صفر سال دهم جلوس سلطان دارا شکوه چها دهم جہادی الاولی سال یازدهم سلطان شجاع متولد شد بودند بنگام مراجعت پادشاه از جرات در مقام حوالی موضع و مود شب یکشنبه و نوزدهم آبان ماه الهی مطابق یازدهم شهر ذی القعدة سال سیزدهم جلوس مینت لوس موافق سنه یک ہزار و بیست و هفت ہجری محمد اورنگ زیب ولادت یافت۔ آفتاب عالم تاب تاریخ تولد اوست۔

ذکر در بیان مقرر شدن منارہ و چاہ درختان شاهراہ

و عمارات جہانگیر آباد در لاہور

بسال چہادہم جلوس حکم شد کہ از کبر آباد تالاہور در شاہراہ بمسافت ہر کسے منارہ بلند در دو کمرہے چاہ پختہ کہ تشنگان ازان سیراب شوند تیار نمایند۔ و در رویہ رستہ درختان سایہ گستر بارہار نشانند تارہ روان در سایہ آن بیامانند و شمار از انکام خواہش رسانند۔ اگر نشانند درختان در شاہراہ اختراع شیر شاہ افغانست۔ اما در عہد جہانگیر پادشاہ نیز تجدید یافت۔ فرمان پذیران در اندک زمان اہل آوردند۔ پادشاہ در ایام شاہزادگی در پنجاب شیخ پور نام دہے متصل ساسویلی بنام خود آباد کردہ بود۔ و تہسمیہ شیخ پور آنکہ جہانگیر را در طفلی بمناسبت اسم شیخ سلیم چشتی کہ گویند بدعاے او پیدا شدہ سلطان شیخ میگفتند و مختصر عمارتے ہم در آنجا اساس نہادہ حوالی آراشا کارگاہ مقرر کردہ بود۔ در زمان سلطنت خود آرا پر گنہ علیحدہ کردہ بجہانگیر آباد موصوم نمود۔ و از پر گنہ ہاے جوارہات برآورہ در آن پر گنہ داخل نمودہ بجایگہ رسکندرقراول مرحمت گشت۔ و بموجب حکم پادشاہ عمارت عظیم ایشان و تالاب کلان و منارہ بلند نشان اساس نہاد۔ و بعد از سکندربجاگیر ارادت خان مقرر شد و سربای عمارات

بہرہ او قرار یافت۔ و بہرہ ہست یک لک پنجاہ ہزار روپیہ صرف گردید۔ و بہرہ دران سال دولت خانہ دارالسلطنت لاہور شش براقصام شین دلاکشا و انواع اماکن فرح افزا بکمال متانت آراستگی گزید و ہشت لک روپیہ خرچ گردید۔

ذکر در بیان احوال تنباکو و منع دود کشیدن آن

اگرچہ آغاز بر آمدن تنباکو از جزائر فرنگست و اطباق تجویز و تشخیص احوال او نموده دود کشی آن بطور معهود برای بعضی امراض مناسب شمرند۔ رفتہ رفتہ مرغوب جمیع طبایع گشت۔ اما از فرنگ کمتر می آوردند۔ بعد چند روز تخم آنرا آوردند۔ و در ممالک ہند کشا و رزاں صحرا صحرایا کاشتہ منقوع شدند۔ و حاصلات آن بر اجناس دیگر تفوق جست خصوص در عہد بہانگیر پادشاہ زیادہ تر رواج یافت۔ بکشیدن دود آن سہرکس آرزو مند گشت۔ حتیٰ بر تمامی ماکولات و مشروبات تقدیم یافتہ۔ گزین ما حاضر ہمانان و بہترین تحفہ اخلاص انسان گشت۔ و شدت اعتیاد آن بمرتبہ میرسد کہ طالبش ترک اکل تواند کرد اما تجنب از تنباکو پسے دشوار۔ ہر چند تلخیش بیشتر در مذاق طالبان گوارا تر و زرخش گرانتر۔ **بیت**
بسیار کیسکہ خواہش از دل و جان کیاب کسے بود کہ اورا کم خواست

نفع و ضررش از شدت اشتہار محتاج باظہار نیست۔ بالحمکہ چون رواج بسیار یافت۔ جہانگیر بامتناع آن کوشید و بناظران ممالک مناشیر مطاعہ در بارہ دفع و منع بیع و شرائش بصدور سپوست۔ و بنا بر مزید تاکید و پاس حکم خود اکثریراکہ باوجود صدور حکم جرات بکشیدن آن نمودند در شہر لاہور تشہیر نمود۔ بلکہ بعضی را بہہا برید۔ اما بسکہ مردم معتاد و راغب بآن بودہ اندہ سودے ندید۔ و کسے اجتناب نورزید۔

ذکر در بیان بعضی از بایع سواح

بعض جہانگیر پادشاہ رسید کہ در اکبر آباد عورتی سہ دختر بیکبار کہ مذرت بر توامان دار و قبل ازین زائید بود۔ آنہوں باز یک پسر و دو دختر بیک دفعہ آورد و ہمہ در قید حیات ہستند۔ و نیز معرفش گشت کہ عورت زرگرے اقل مرتبہ حاملہ گردید۔ بعد دوازده ماہ زائید و از حمل دوم پس از پیچہ

ماه و مرتبه سوم بعد از دو سال فرزند آورد و درین مدت کار و بار خانه چنانچه هم مردم نامراد است می کرد
و هیچ وجه برودشوار مشکل نبود و بخت دختر یاغبلی بنظر پادشاه درآمد بایش و بروت انبوه ظاهرش بمنزل
مشکبه ویش او از یک وجب زیاده و در میان سینه هم موها انبوه اما پستان نداشت - بزرگ حکم شد
که او را در گوشه برده کشف ستر نموده حقیقت را بعرض رساند که مسبب داغش باشد - انگشانی یافت
که محض عورت است - و نیز در همین ایام قلندر شیخ قوی میکل پرورده او را با خود آشفنا ساخته
بعل خان موسوم کرده بود بنظر جهانگیر پادشاه گذرانید - پادشاه فرمود که یا او بچنگد - خلق کثیر بپای تماشای
همجم آورد - جمعی از جوگیان نیز محو تماشا بودند - شیر و دپده با یک جویی که برهنه بود بطریق ملاعبت نه
بطرف غضب چنانچه با ماده خود جفت می شود بچرکت درآمد و بعد انزال گذاشت - حکم شد که آن شیر
را قلاعه و زنجیر و اگر دیر جھو که بگذرانند همچنین قریب پانزده شیر و ماده زیر جھو که گذاشته و شیران
همچس را از زخمی رسانیدند و از آن شیران بچها بوجو آمد - و نیز چند یوز در باغ جھو که گذاشته
بودند از آنها نیز قلعه و تناسل میشد - بعرض رسید که حکیم علی بخانه خود حوضی احداث نموده و در سیک از
کنجهای آن زیر آب خانه ساخته بغایت روشن و دران خانه رضی چند و کتا بهما گذاشته و تدبیر
بکار برده که هوا آب را نمی گذارد که در اینجا داخل شود - هر کس می خواهد که بتماشای آن خانه برود برهنه شده -
لنگ بسته در آب فرو میرود و دران خانه رفته لنگ تر گذاشته رخت خشک که در اینجا گذاشته اند می پوشد
و دران خانه جای دوازده کس است که با هم نشستند صحبت می دارند - جهانگیر به تماشای آن خانه تشریف
برده بر فروشته که گذارش یافت و دران خانه رفت - و نوعیکه شنیده بود دیده محظوظ شد - و حکیم علی بمنصب
دو هزاری سرفرازی یافت - بوقت دوری از دوات جالندهر تعلقه پنجاب برق بر زمین افتاد و دوازده دونه
در طول و عرض نوعی سوخته شد که نشان از رستنی و سبزه نماند - محمد سعید حاکم جالندهر بر سر آن زمین رفته
حکم بکنیدن آنجا نمود هر چند که کندیدند اثر طارت بیشتر ظاهر می شد - بعد کنیدن پنج شش دونه
زمین پارچه مانند آهن تفتیده برآمد - بحدی گرم بود که گویا همین زمان از کره آتش برآمده - هرگاه باد
هوا رسید سرد گردید - آنرا بجنس بخشور پادشاه ارسال داشت - چون از نظر گذشت حواله داد و آهنگر گردید که
سریخته از آن یک حوضه از آهن دیگر آمیخته و شمشیر و یک خنجر و یک کار و در دست ساخته گذرانید - پسند
افتاد و العلم عنده تعالی که آهنگر از آن قطعه آهن نمایا میزش آهن دیگر این چیزها ساخت بایله ضاجوی

پادشاه از آهمن دیگر ساخته پادشاه را خوشنود گردانید۔ والا آنچه معلوم است آن قطعه آهمن نیست که چنین چیزها از او آراسته شود۔ نوبت پادشاه در منصبه متعمر ابرار و بدین درویش خدا اندیش که بعضی مردم او را از باریافتگان درگاه الوهیت میدانستند و خوارق عادات از در بیان می کردند و بعضی اعمال او را البحر و جادو نسبت میدادند متوجه شد۔ چون وقت نماز شام بود بعد از آن که درویش از نماز فارغ شد۔ پنج درویش دیگر برابر آن درویش که او مرشد آنها بود ایستاده دست مناجات بجانب قاضی الحاجات برداشتند۔ ناگهان از هوا بر سرش بطریق زری پاشی هفت صد شرفی طلسم مرتبه بمرتبه بارید۔ درویش نصف اشرفیها پادشاه داد و گفت که در خزانه بگذارید۔ گاهی کمی نخواهد شد۔ و نصف بخواستی خود قسمت کرد۔ پادشاه متعجب شده رخصت گشت۔ در راه بخاطر گذرانید حیف که با درویش دست بوس نکردیم بهترین اثنا خادم آن درویش آمده گفت که دست بوس شما بدرویش رسید۔ این معنی موجب مزید تعجب گردید و گفت که این قسم امور آریا کرمت است یا ساحری یا از عوالم جن و پری۔ و به استکشاف از بهشت بظهور پیوست که از صفائی باطن و حسن اخلاص اعمال دوست۔ نظم

کای از خاک گیر و زرشود ناقص را سیم فاکسته شود
سنگ گر خار او گر مرمر بود چون بصاحب دل رسد گوهر بود

ذکر در بیان رسیدن بازیگران بننگال بحضور تماشا

انواع بازیهای حیرت افزا

بازیگران اول تخم اقسام اشجار شمره بر زمین ریخته صد بار گرد آن گردیدند و افسونها خواندند یک بار از چند جا شروع بدیدن درختان گردید و در طرفه العین درخت توت و سیب و نار حیل و انبه و انناس و انجیر و خرما و میخک و غیره هم که درین بلاد وجود دارد نمودار گشت۔ و آهسته آهسته بلند شد بعد کمال رسید و برگها برآورده گل کرد۔ و بار بسته بچفته گردید۔ بازیگران التماس نمودند که اگر حکم شود میوه این درختان چیده بخورایم۔ حکم شد که بکنند۔ برگ درختان گردیدند و افسونها خوانده و انبه و سیب و توت و انناس و انجیر و غیره ذلک چیده در حضور آوردند۔ حاضران آنجن بموجب حکم خورند۔ و لذتها یافتند۔ بعد آن مرغی

چند بکمال زیبایی خوش رنگ و نغمه سیخ در میان آن درختان ظاهر گردید۔ و آن همه مرغال بر آن اشجار
 نوازیخ و نغمه سر میزدند۔ بعد از ساعتی در آن بستان بے بو و خزان روئے نمود و پر پر گها زرد و خشک گردیده
 در زمین فرو رفت و از نظر باغائب گشت۔ دیگر در آن شب که نہایت سیاه و تاریک بود یکے از
 بازیگران بہمنہ شد۔ و غیر از سر غورت چیزے با خود نہ داشت۔ چہنخے چند زد۔ بعد آن چادر گرفت و
 آئینہ حلبی در میان چادر آورد و بشعاع آن برنگ روز روشن گشت و آنقدر نور و وضو بہم رسید
 کہ اندوہ روزہ را ہر کس آمدہ ظاہر کرد کہ در فلان شب عجبے نمود و از آسمان چنان نورے ظاہر
 گشت کہ ہرگز بدان روشنی روز ندیدہ ایم۔ دیگر ہفت نفر با ہم استادہ شروع بگوئی و خوانندگی بنوعے
 نمودند کہ متنازی شد کہ یکے میخواند یا ہر ہفت کس۔ دیگر قریب بصد تیر سر میزدند و معلق در ہوا نگاہ
 داشتہ می گفتند کہ ہر گاہ امر شود یکے از تیر ہا را آتش دہیم و حسب الامر شمع در دست گرفتہ تیر
 ہوائی را کہ بر سر آہنہا قریب بصد گز بلکہ افزون بود آتش میزدند و ہر قدر تیر را حکم میشد در ہماں قدر
 آتش می گرفت و دیگر بجاہ تیر پیکاندار و کمانے حاضر ساختند۔ یکے از ایشان کمان را بدست گرفت
 و تیر انداخت و رہو بلند رفتہ ہماںجا ایستاد تیر دیگر سوزار بانیہ اول بند شد و ہچنین چہل و نہ تیر با ہم بند
 کردند تیر آخرین از شست رہا شد۔ دیگر تیر ہا را از ہم جدا ساخت۔ دیگر ہیست من گوشت و برنج و
 مصالحہ در دیگ انداختہ آب نیز در آن کردند و اصل آتش در زیر آجاع نبود و دیگ خود بخود در جوش آمد
 بعد از ساعتی سردیگ را و اگر دند قریب بصد لنگری طعام بہ آوردند و بخورش مردم دادند۔ دیگر فوارہ
 بر زمین خشک نصب کردہ سہ بار برد و در آن کشتند فوارہ بیکبار بخوش آمدہ قریب بدہ درعہ بلند شد
 و ہر لحظہ برنگے دیگر آب از فوارہ می جوشید و کل افشان نیز میشد و آب فوارہ کہ بر زمین می ریخت زمین
 تر نمی شد۔ قریب یک ساعت نجومی فوارہ در جوش بود۔ چون فوارہ برداشتند آنرا آب ہیچ جا پیا
 نبود و باز فوارہ بر زمین نصب کردند۔ دریں مرتبہ از یک سر فوارہ آب می ریخت و از سر دیگرش شرافشان
 میشد۔ قریب دو گھڑی تماشا کردند۔ دیگر یک فوارا نیال استادہ شد و نفر دیگر بالائے آن برکتفا و ایستادہ
 و ہمیں قسم شصت نفر بالائے ہم ایستادند۔ یکے آمدہ پایے شخص اولین را مہ دیگران برداشتہ حبیبہ
 دلفرا اولین قوت کردہ خود را از دست او رہانید و بجاہ و نہ نفر را برداشتہ در میان گردید۔ دیگر
 آدمی آوردند و یک ایک اعضائے آن را جہ کردہ بر زمین انداختند۔ اعضائے او افتادہ بود و باز چادر

برو کشیده یکی از بازوهای آن مردون چادر رفته بعد از ساعتی برآمد چون پارچه را برداشتن آن شخص
صحیح و سالم اعضا برخواست - گویا هرگز زخم بر بدن نبود - دیگر کلاه و ریشمان آورده سر ریشمان گرفت
کلاه را دور هوا بلند انگشت کلاه از نظر نا پدید گشت و تارے بنطری آمد - یک نظر از آنها براق بسته حاضر
آمد و گفت دشمنان من آمده در هوا ایستاده و سر ریشمانی که این طرف نمایاں بود گرفته برده ریشمان بر آسمان
عروج کرد - چند آنکه از نظر تماشا نمایان غائب گشت - بعد ساعتی از تار ریشمان قطره های خون چکید
بعد از هفت تمام اعضا بدن و سر او براق بر زمین افتاد - در آن حال زرش از پرده بیرون
آمده اعضا شوهر را جدا جدا دیده و گریه کنان اجازت می شدن یعنی سوختن بالاش شوهر
مرده خود گرفت و آتش افروخته با اعضا شوهر خاکستر گردید - ساعتی نگذشته بود که آن شخص بجان
بایراق از بالا آسمان برآه تار ریشمان فرو داده کورش بجا آورد و گفت با قبایل پادشاه دشمنان
ظفر یافته آمده ام و اعضا که فرو ریخته از دشمن بود و چون بر حقیقت زوجه خود اطلاع یافت ناله و فریاد
بنیاد نهاد - بیاران گفت زن مرا پیدا کنید و الا خود را در آتش انداخته سوخته خاکستری شوم و برآه
سوختن مستعد گردید - درین اثنا زن او حاضر آمده گفت ای شوهر با خود را بکش که من زنده ام -
دیگر کیسه آوردند افشانند تیغ چیزها را نبود بعد آن دست درون کرده دو خروس بر آوردند و خروش
رنگ و گلان و هر دو خروس را بچنگ در آوردند - هر گاه این خروسها بال بهم می زدند از بال آنها
شرافشان میشد و یک ساعت بخومی باهم در جنگ بودند - چو پرده بر روی خروس کشیده داشتند
کبک رنگین نمودار شده بنیاد خوشخوانی و قهقهه بوی نمود که گویا در دامن کوستانند - باز پرده در میان گذاشته
چو برداشتن دو مار سیاه کفچه دار بودند - پشت آنها قرمز و دهنها باز و کفچه سر از زمین برداشته بهم می رسیدند
دست شده افتادند - بعد غائب شدند - دیگر بر زمین جوش می کردند و گفتند که قایان از آب پزانند چون گشت
پرده بر روی آن کشیده برداشتن - آب بمرتبہ بخ بستر بود که فیضان بران گزشتند و هرگز شکسته نشد - دیگر و خیمه و بر
هم بغافل یک تیر انداز ایستاده کردند و ادا و اس فیمه پرچیدند و گفتند بر زمین که در خیمه چیز نیست و خیمه
خالیت - بعد از آن یک و خیمه رفت و دیگر داخل خیمه دیگر شد و گفتند که از جانوران چرند و پرند هر چه
بفرمایند ازین خیمه بیرون آورده بکنانیم حکم شد که شتر مرغ را برآوردند - فی الفور از آن خیمه باد و شتر مرغ بیرون
آمدند - و با یکدیگر جنگ کردند - مجمل ازین هر دو خیمه هر جانور را که نام می بردند باز بگردان حاضر

میساختند. دیگر پشت بزرگ از آب پرسیاختند و بر زمین گذاشتند از آنها بگرفتند و دست داشت گفت
 که هر رنگ بفرمایند بر آن رنگ در آب فرو برده بر آردم گل اند و بود در آب انداخته بر آرد و نارنجی شد و
 همین یک گل را صد بار در آب انداخته هر بار رنگ تازه ظاهر ساخت همچنین کلاه و ریشمان سفید در آن
 آب فرو برده سُرخ شد. دیگر باز در آب انداخته همچنان هر مرتبه که آن ریشمان در آب انداخته هر بار رنگ دیگر
 بر آرد. دیگر قفس چهار پهلو آورید یک طرفه که نمود بلبل خوش آواز در آن قفس نمود. طرف دیگر قفس که نمودند
 درین مرتبه جفت طوطی نمود. از طرف سوم جانور سُرُخ رنگ از طرف چهارم جفت کبک مشاهده
 گشت. دیگر قالی کلان بیست و دو گسترده خوش طرح و رنگین چون آن قالی برگردانیدند پشت او
 رو شد و رو پشت آواز رنگ و طرح دیگر اگر صد بار می گردانیدند هر بار پشت روی می شد و رو
 پشت و طرح دیگر نموداری گشت. دیگر آفتابه کلان پر آب کرده آتش را تمام و کمال ریختند چون باد آنرا
 درست داشته و آنرا نود نمودند و دهنه آن آتش ریخت همچنین چند مرتبه آب و آتش از آن بگرفتند دیگر
 جوال کلان آورند آن جوال دوسر داشت تریز کلان بر آوردند و ازین سر جوال تریز را نود و انداختند
 و از آن سر انگور صباغ کشش بر آوردند همچنین چند مرتبه انواع میوه ازین سر جوال انداختند. و از سر دیگر
 میوه دیگر بر آوردند. دیگر از انجماء نقره ایستاد و دهن باز کرد و سر را از دهن او بیرون آمد و نقره دیگر سر را
 گرفته بر کشید. قریب چهار درعه از دهن او بر آوردند همین آئین تابست مار از دهن او بر آورد و مارها
 بر زمین را گردان مارها با یکدیگر جنگ نمودند و با هم پیچیدند. دیگر آئینه بر آوردند و یک گل در دست
 گرفتند آن گل در آئینه هر بار رنگ دیگری نمود. دیگر ده مرتبان خالص بر آوردند و همه کس مشاهده کردند که
 مرتبانها خالصت بعد یک گهری مرتبانها بر داشتند. یک پُر از غسل و دیگر پُر از شکر و همچنین از
 هر یک شیشه نوری دیگر و آن شیر شیشه را اهل مجلس خوردند. بعد از ساعتیکه باز مرتبانها آوردند همه خالی بودند
 بود که گویا کسی آنها را پاک شسته. دیگر کلیات سعد شیرازی آوردند و یکسره گذاشته چون بر آوردند
 دیوان حافظ بر آمد. آنرا چون یکسره کردند دیوان سلمان ساوجی بر آمد. باز چون در کیسه نمودند دیوان انوری
 بر آمد. همچنین چند مرتبه کتاب را در کیسه کردند و هر مرتبه دیوان دیگر بر آوردند. دیگر زنجیر به قدر پنجاه درعه آورده
 بهر آن انداختند. آن زنجیر چهار است ایستاد که گویا زنجیر بجای بند است و سنگ آوردند. آن سنگ زنجیر
 گرفته بالا رفته ناپدید گردید همچنین پلنگ و شیر و بعضی جانوران دیگر زنجیر را گرفته بالا رفتند.

و ناپدید شدند۔ بعد آن رئیس زیر آورده و کیسه کردند۔ ازان سنگ و جانوران اثری ظاہر نگشت کہ کجا رفتند و چه شدند۔ دیگر لنگرے آورند بر ازلیمون و گوشت لذیذ بود باز سرپوش بر سر لنگرے گذاشتند چون برداشتند لنگرے پر از قبولی و کشمش و بادام و قیہ بود۔ باز سرپوش بران نهادند این مرتبہ از گلہ و پاچہ بود و همچنین چند مرتبہ سرپوش گذاشتند و برداشتند ہر بار خوردنی تازہ بنظر می آمد۔ یکے از انہا انگشتتری یا قوتے آورد و در انگشت کوچک خود کرد۔ باز از انگشت کوچک بر آورده با انگشت دیگر کرد۔ الماس گردید۔ با انگشت دیگر انداخت نگین فیروزہ گشت۔ دیگر بیاضے تمام از کاغذ سفید حاضر کردند و بدست پادشاہ دادند غیر از کاغذ سفید سادہ بنظر در نیامد و بعد آنے کہ باز دید اول ورق سرخ افشان و لوح پر کار بران ساختہ نمودار گشت۔ ورق دیگر باز کردند رنگ کاغذ آسمانی افشان کردہ و بر صفحہ صورت مردوزن برابر ہم کشیدہ بودند بسیار پاکیزہ۔ ورق دیگر باز کردند رنگ زرد و در کمال ہمواری افشان کردہ نمود شیر و گا و بنظر در آمد۔ ورق دیگر کہ باز کردند رنگ سبز افشان کردہ نمونہ باغے و درختان سرود بسیار و گلہائے بے شمار شکفتہ و عمارتے در میان باغ بود۔ ورق دیگر کہ بر آوردند رنگ کاغذ سفید و مجلس نرمی کشیدہ بودند کہ دوسر وار با یکدیگر در جنگ و جدال اند۔ مجلہ در ہر ورقے کہ باز می کردند رنگ کاغذ غیر مکرر و صورت نمود مجلس تازہ بنظر می آمد۔

القصہ دوروز و شب با دیگران جادو کار و نادرہ کاران سحر کردار اتسا طیرایے خاطر پاؤشاہ بودند پنجاہ ہزار روپیہ و خلائق فاخرہ مرحمت گردید۔ و همچنین شاہزادہ خرم شاہ چہان و دیگر شاہزادہا و امرا انعامہا نمودند بمجموعہ قریب دو لک روپیہ بآہنہا رسید۔ این احوال را جہانگیر خود ہم در کتاب جہانگیر نامہ کہ بقلم والٹائے خود نگاشتنہ مفصل مرقوم ساختہ۔ فقیر از کتابیکہ استنساخ نمودہ در اینجا چنین نوشتہ اند اگرچہ معقول نیست والعیذۃ علی الراوی۔

ذکر در بیان تسخیر کانگرہ کہ مقدمہ فتح کوہستان پنجاب است

در اوائل سال سیزدہم جلوس شیخ فرید مرتضیٰ خان میزخشی بالمشکر گران برائے تسخیر قلعہ کانگرہ متعین شد۔ و راجہ سورج مل پسر راجہ باسو کہ بعد فوت پدرش بمنصب دوہزاری سرفراز گشتہ بود ہمراہ میزخشی تعینات گردید۔ راجہ سورج مل بمقام ناسازی و فتنہ پردازی درآمدہ باشیخ طریق مخالفت و

من از عمت پیوود و شیخ صورت حال او را بدرگاه نگاشت و راجه بخدشت شاهزاده خرم ملتجی گشته سوء مزاجی
شیخ نسبت به حال خود معروض داشت متقارن این حال مرتضی خان بقضای الهی فوت نمود و راجه عروج مل
حضور طلب شده هر کاب شاهزاده بهم دکن رخصت یافت و هم کانگاره موقوف ماند - بعد ازان که مالک
دکن مفتوح گشت و شاهزاده از آن طرف معاودت فرمود - راجه سورج مل پو سائل امر بخدشت شاهزاده
متهم تسخیر قلعه کانگاره گردید - و شاهزاده از پادشاه اذن گرفته - لشکر گران بسرکردگی راجه سورج مل متعین
فرمود و محمد تقی بخشی سرکار خود را نیز همراه او کرد - و بعد رسیدن در کوهستان راجه را با محمد تقی نیز صحبت
در نگرفت - چون این بنی السبع شاهزاده رسید - محمد تقی بخشی را طلب داشته عوض آن بکر حاجیت
برین را که یک ازمده های سرکار شاهزاده و دلاور به پتالو بود با مردم دیگر متعین فرمود - از طلبیدن
محمد تقی متعین شدن راجه بکر حاجیت - راجه سورج مل فرصت را غنیمت دانسته بصراحت بنی در زید
و بالک شاهزاده جنگ کرده سپید صفتی باره را که ازمده بود مع چندے از برادرانش بکشت - و
دست آمدی دراز کرده پرگنه های دامن کوه و محلات خالصه شریفه که در پرگنه پشمال و کلانور است
غار ت کرد و بهدین آشنایان راجه بکر حاجیت نزدیک در رسید راجه سورج مل تاب نیامده متعین
گشت - و باندک زود خود و قلعه نیز مفتوح شد - راجه سورج مل راه فرار گرفته خود را در شعاب جبال
و گریه های دشوار گزار کشید - جگت سنگم برادر خود راجه سورج مل بمنصب چهار صدی تعینات بنگاله
بود چون راجه سورج مل مصلحت چنین حرکت گردید مطابق تجویز بکر حاجیت شاهزاده در خدمت پادشاه
التماس کرده جگت سنگم را از بنگاله طلب داشت - و بعد از آمدن او را بمنصب هزارے ذات و پانصد سوار
و خطاب راجه سرافراز فرموده بمالک موروثی رخصت نمود - و بموجب حکم پادشاه در متحرا که مسکن راجه
سورج مل است شهرے موسوم بنود پور بنام نور جهان بیگم آبا و گشت - و راجه جگت سنگم هم تسخیر
کانگاره برفاقت راجه بکر حاجیت متعین شد - کانگاره قلعه الیست قدیم به سمت شمالی لامور در میان کوهستان
بسیست و سه برج و هفت دروازه دارد - و درون آن یک کرده و پانزده طناب طو است - و دو کرده و
دو طناب از تفارخ - و یک صد و چهار دره عرض - و دو حوض یعنی تالاب کلان درون او است - تاریخ
اساس آن قلعه یکس نیمه اند - و در پنج نسخه هم نه نوشته اند و پنج یک از فرمانروایان دلی تا عهد اکبر پادشاه
با وصف پور شهرهای متواتر مفتوح نگرد -

القصہ راجہ بکرماجیت محاصرہ نمودہ راہ رسد قلہ و جمع مایحتاج مسدود ساخت ۔ و
 مشیت ایزدی بتجربہ نشسته بود و فرائض قلعہ باختر رسید ۔ و اندکے کہ ماندوران کرم افتادہ انکار رفت ۔ قلعہ
 نشینیاں چہار ماہ علف ہائے خشک جوشانیہ خود دند ۔ چون نہایت عسرت روئے نمود و کار بہلاکت کشید ۔
 بناچار راجہ تلوک چند ریان خواستہ مقابلہ قلعہ پیش راجہ بکرماجیت فرستاد ۔ و بواسطت راجہ جگت سنگھ لود
 اعظم ہمد و بہمان آمد ملازمت کرو و غرہ محرم سنہ پانز و چم جلوس مطابق سنہ یک ہزار و سہ یک ہجری روز شنبہ
 عہد سلطنت جہانگیر مفتوح گشت ۔ و راجہ بکرماجیت مور و اقسام عنایات پادشاہی گردید ۔

ذکر در بیان نہضت بکب والا بعد سیرنگ پیر دلیپ پیر

جہانگیر پادشاہ از دار الخلافہ اکبر آباد نہضت نمودہ چون متصل موضع تلوارہ رسید ۔ اعتماد اللہ
 بر حمت حق پیوست ۔ و قریب بموضع مذکور برب دریاے بیابان مدفون گردید ۔ و عمارت عالی بہر مزادش
 تعمیر یافت ۔ و محال جاگیر و اسباب امارت و تمامی نقد و جنس آن مغفور بدختر اور جہان بیگم مرحمت
 گشت ۔ و پادشاہ از اینجا متوجہ پیشتر شد ۔ چہل راہ کہسار و کرپوہ ہائے دشوار گزار بودار دوسے بزرگ
 را در لواہی سید گذشتہ یا جمعی از مخصوصاں و اہل خدمات متوجہ سرکار کا نگڑہ گشت ۔ و از سبب سچہار
 منزل ساحل دریائے گنگا مضرب خیام والا گشت ۔ راجہ حسینہ کہ بیست و پنج کروہے کا نگڑہ واقعست در
 کوہستان عمدہ ترین زمینداران است ۔ و گاہے بفرمان رواے دہلی روئے نیایش نیار دہ برادر خود را
 با پیشکش لائق حضور پادشاہ فرستاد ۔ بالجملہ پادشاہ بر فراز قلعہ کا نگڑہ تشریف بردہ تماشا فرمود ۔ و بانگ
 نماز و شکر اسلام بتقدیم رسید ۔ و حکم شد کہ مسجد عالی تعمیر نمایند ۔ لود مشاہدہ قلعہ در بھون کہ پایان
 قلعہ واقعست آمد ۔ و در زیر چتر کلائے کہ بربت بندے از زمان پانڈوان نشان میدہند ۔ معلوم نیست
 از کد ام فلز است ۔ و میگویند کہ چنان تعبیه بکار رفتہ کہ آن چتر خود بخود دایم برگردد سر آن پیکر بھوان در
 حرکت و سرگردانست چترے خود از طلا استادہ کرو ۔ و چند روز بسیر و شکار آن زمین اشتعال داشتہ ۔
 از اینجا تماشاے جوالا کھی توجہ نمود ۔ آن مکان نیست و واروہ کروہے کا نگڑہ زیر گوہے کلان کہ سر لفلک
 کشیدہ وار و دوران مکان شبانہ روز از زمین و دیوار ہا آتش خود بخود زبانہ میزند ۔ بعضے گمان کردند
 کہ در اینجا کان گوگرد است و شعلہ ہائے آتش اثر آن ۔ پادشاہ قلیل الادراک در تحقیق نشستمہ

حکم بکندن زمین نمود و آبها پاشید چون بوسه گوگرد نشینید و آتش منطفی نگشت از عجایب و کرامت
شمر و جادو و حجرات که بکندن منهدم شده بود تعمیر نمود و به از اقل بستانت آراست و در حواله آن مکان
عمارات و نشین درست کرد - گویند سلطان فیروز شاه نیز در ایام سلطنت خویش تسخیر کارگاه متوجه شده
بود در حواله مکه رفته زمین کا دید و پند و کسبیت - همانا قصه معاون لغت بگوش این ابلهان رسیده
تا بداند که این شعله را پیش او حکم شراره دارد - مع هذا محل تعجب و منظره کرامت بمردم آنجا و ارباب عقل
نمی شود بلکه اگر شعله زنده جلالت تعجب حیرت است - و لکن الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم -

خلاصه پادشاه از سیر و شکار آن سرزمین و تماشاخانه آن اکنه بغایت سرور شده متوجه کشمیر گشت - اگر چه در
راه کشمیر بسبب نشیب و فراز راهها صعبه کشید و دشواری گذار جبال و گریو با بر طبیعت آسایش طلب
او دشوار آمد - اما بعد نزول در کشمیر و مشاهد بهار آنجا که کوه و صحرا پر از شقائق دریا حین و هر طرف جوی
های لجو و آبشار و چشمه های شیرین بود بغایت محظوظ شد - در زمان بودن بان خطامول پذیر و در
سلطان شجاع پسر شاهزاده خرم در دولت خانه بازه طفلان میکرد - اتفاقا بازی گنان بطرف دریا جانب
دریافته مجبور رسیدن سرنگون بریر افتاد قضا را پلاس ته کرده در زیر دیوارها نهاده بودند و فراتر متصل
آن نشسته سر سلطان به پلاس رسید و پایا به پشت فرانش خود در بر زمین افتاد -
با آنکه از محنت و در عه بریر افتاد آسین بی به بد نش نرسید - پیش از آن چهار ماه جو تک را می نمخ گرفته
بود که سلطان از جائے بلند خواهد افتاد - اما آیس بهاد و نخواهد رسید - از وقوع این معنی صدقات و خیرات
بسیار بعمل آمد و جو تک را به مورد آفرین گشته با مناد و موجب انعام سرفراز گردید - پادشاه بعد کثیر تعمیر معاودت
به هندوستان فرمود - چون اثر مرض ضیق النفس به پادشاه ظاهر گشت و رفته رفته با شدت او کشید - بول بهندستان
را با مازان خود سازگار نمیدانست - بنابراین از سنه شانزدهم جلوس هر سال اوائل بهار بکشمیر میرفت - و در
ایام هندوستان معاودت بهندوستان میکرد -

ذکر در بیان بخت شاهزاده شاه جهان

ماجرای احوال شاهزاده خرم ملقب بشاه جهان برین منط است که در سال دوم جلوس جهانگیر
پادشاه بمنصب هشت هزار و سیصد و چار هزار سوار سرفراز گشت - بعد از آن که در سال ششم صبیبه میرزا

ابوالحسن مخاطب باصف خان پسر اعتماد الدوله در عقد نکاح شاهزاده در آمد. به مدت از محل مخاطب
 گشت بمنصب ده هزاره ذات و شش هزار سوار ترقی نمود و سپس از چندگاه منصب پانزده هزاره
 ذات و هشت هزار سوار عطا گردید و هرگاه فتح مهم ولایت را نموده پسرش را بحضور آورد و منصب بیست
 هزاره ذات و ده هزار سوار و شاه خرم خطاب یافت. پس از آن که برهم دکن متعین شد خطاب شاه جهان
 و منصب سی هزاره و بیست هزار یافته همیشه مورد عنایات پدر بود. و نور جهان بیگم بیاس خاطر پادشاه
 و هم بنابر رضا جوئی برادر خود آصف خان که شاه جهان داماد او بود و راز و یاد مدارج شاه جهان می گوشتید.
 بعد از آن که صبیبه نور جهان بیگم که از صلب شیر افکن خان بود در حباله از دواج سلطان شهریار برادر زاده
 جهانگیر پسر شاهزاده وانیال در آمد. نور جهان بیگم که جمیع مهم سلطنت بقصد اختیار او بود جانب داری
 داماد خود سلطان شهریار پیش نهاد خاطر ساخت. شاهزاده شاه جهان بعد از آنکه از مهم دکن معاودت نموده
 بماند دن رسید. با اعتماد و صنع سالبه پرگنه و هونپور بجایگزین خود خواسته گماشته خود متعین کرد. اتفاقاً
 پیش از رسیدن عرضداشت شاه جهان نور جهان بیگم آن پرگنه را بجایگزین سلطان شهریار نخواه کرده شریف الملک
 گماشته سلطان شهریار را بر آن پرگنه متعین نموده بود. هر دو گماشته در آن بایک دیگر در آویختند. و
 شریف الملک بزخم تیر از یک چشم کور گشت. بدین جهت طرفه آشوب در سرای سلطانی بر فاست و منجر
 بفساد های عظیم گردید. شاهزاده عرضداشت متعین عجز و نیاز بحضور ارسال داشته افضل خان دیوان خود
 و فرستاد که هر وجه غبار شورش فرو نشاند. بدانند ایشان نخواهند که رفع فساد نگردد بلکه در آنچه شورش افزاید
 پیش نهاد همت ساخته خاطر بیگم را از برادرش مثل آصف خان با تهم آملکه جانب دار شاه جهان است بر
 گردانیدند و بر این صرافت آوردند که مهابت خان را که باصف خان دشمن و از شاه جهان نیز انحراف دارد
 از کابل طلبیده شاهزاده و آصف خان را بدست او ذلیل باید گردانید. بنابرین تمهید مهابت خان را
 بحضور طلبیدند و بنا بر شیر مطاعه درین خصوص بنام او صدور یافت. او هر بار عندی معروضداشت بحضور
 نیامد. در آخر صریح نگاشت که تا آصف خان در حضور است آمدن من نمی تواند شد اگر فی الواقع باند اخق
 شاه جهان منظور است آصف خان را بصوبه بنگاله بفرستند تا من بحضور رسیده بتقدیم حکم پادشاهی بپردازم.
 پادشاه بر طبق عرضداشت مهابت خان آصف خان را به پنهان آوردن خزانه بطرف اکیرا متعین نمود.
 و اما ان الله لم یسر مهابت خان را بمنصب سه هزاره ذات و ده هزار سوار سرفراز فرموده فرمان فرستاد که

اور انیابته در کابل گذاشته خود متوجه آستانه بوس گردد - بعد این فرمان جهابت خان از کابل در حضور
 رسید و محال جاگیرات شاهجهان از میان دو آب و غیره تفریق گشته سیاهگیر سلطان شهریار تنخواه گردید - شاهجهان
 با شمع چنین اخبار از اندون عازم حضور پدر گشت و پادشاه بمحرم اطلاع این عزیمت از لاهور با کبر آباد
 نهضت فرمود و از فتنه سازی کوته اندیشان و اغوس نورجهان بیگم در عین کسین و ضعف بیماری با چنان
 فرزندان اقبال مند خود که غیر از اطاعت و فرمانبرداری امری دیگر در خاطر نداشت بر سر تیزه آمد - درین حال اکثر
 امرای حضور با تهمام ارسال رسل و رسائل بطرف شاهجهان ما خود شدند و بجزل منصب و جاگیر معاتب
 گشتند - و درین هم جهابت خان ملاک التهمام بود و بعد نهضت از لاهور افواج قاهره بر سر شاهجهان متعین
 گردید - و شاهجهان بعد رسیدن در کبر آباد از اجتماع خبر آمد پادشاه بکوه مله میوات نشاءت -
 و از انجا پسر خانناران و راجه بکر با حیت و دیگر امرای خود را بر روی افواج پادشاهی که بر متعین شده بود
 فرستاده خود نیز مستعد شد - عساکر طرفین با هم آویختند و هنگام جدال و قتال گرم گردید - لشکر شاهزاده
 غالب آمده صورت ظفر روی نموده بود - اتفاقاً در غصه کارزار بند قوی نیم جان افتاده و بندوق تیر بند و
 فتیل آتش افروز در دست داشت - راجه بکر با حیت که جنگ مراده کرده دلیرانه بر لشکر پادشاهی حمله آورد
 بود نزدیک بان بند قوی نیم جان رسید - قضا افتید بر بندوق رسید و تیر آن از سینه راجه بکر با حیت
 گذشت و او را از جهان گذرانید - بمحرم و ملاکت اولشکریان رادل از دست رفت و شکست بر لشکر
 شاهزاده افتاد - شاهجهان بمشاهده این حال پائے ثبات افشرون محض جهالت و سفاهت شمرده
 بنا چاری از میدان عطف عثمان نمود و بجانب ماندون روان گردید - پادشاه با شمع این فتح متوجه
 اجمیر شده سلطان پرویز را که درین نزدیکی از پشته در حضور رسیده بود با جهابت خان و راجه نرسنگه دیو
 بوندید و راجه گج سنگه را ظهور و راجه جی سنگه کچھوا به دو دیگر امر که هکی چهل هزار سوار و فوج بود بر سر
 شاهجهان متعین فرمود - و تالیقی شاهزاده پرویز ملا این هم بر جهابت خان معور گشت - چون افواج پادشاهی
 نزدیک بقلمه ماندون رسید شاهجهان رستم خان را با فوج خویش بمقابله مخالفان فرستاد - و رستم خان
 طریق بیوفائی پیچوده خود را جهابت خان رسانید - از این معنی توی که جمعیت شاهجهان زیاد تر برهم شد و
 ماندن در ماندون صلاح ندیده از آب زبلا گذشته بآسیر رسید - دران وقت خانناران که همراه شاهجهان
 بود - ظاهراً گشت که جهابت خان مکاتیب می نویسد و داده رفتن دارد - و او را با داراب خان پسرش

قید کرده و در آسیر بعضی حرم و اسباب زیاده گذاشته بر بران پور آمد. خانخانان که نظر بند بود بهرین
 صلح و آشتی از شاه جهان رخصت گرفته بهایت خان پیوست و نیز اکثر مردم جبدائی گزیدند.
 بحسب ضرورت شاه جهان در عین شدت بالان از بران پور دانه شد براه گوگنده و بندر محلی پٹن بطرف
 اوڈیس و بنگاله راهی گردید. چند منزل که در حدود گوگنده میرفت قطب الملک والی آن ولایت از راه
 مردمی پیشکش نقد و جنس و غله و میوه فرستاد. سلطان پرویز چند منزل تعاقب نموده به برانپور
 برگشت. چون خبر رفتن شاه جهان بطرف بنگاله بپادشاه رسید شاهزاده سلطان پرویز و مهابت خان
 را حکم رفت که با جمیعت خود بطرف پٹنه بروند و سدره شاه جهان شوند. و خانخانان را با کبریا مقرر نموده
 خود بدولت متوجه کشمیر شد. و شاه جهان بعد رسیدن و اوڈیس و آن حدود بانگ جنگ اذلاقه
 بردوان گرفت. بعد آن قلعه اکبر نگر را محاصره نموده جنگ بسیار کرد. و ابراهیم خان صوبه دار و عابد خان
 دیوان و دیگر پند هاسے پادشاهی کشته شدند. شاه جهان آن قلعه را کشاده متوجه داکه گردید. و چهل لک
 روپیہ نقد سوائے آتشه و قیل و دیگر اجناس الا اموال ابراهیم خان بھنڈو درآمد. و احمد بیگ خان برادرزاده
 ابراهیم خان که در داکه بود بجا پاره شده بملازمت شاه جهان رسید. تا این مدت داراب خان پسر خانان
 در قید بود. در بنگال شاه جهان اورا سوگند داده از قید خلاص کرد و صوبه داری بنگاله با و محبت نموده خود به پٹنه
 رسید. و از اینجا عبداللہ خان را با له آباد و دریا خان را با او رخصت کرد. عبداللہ خان بنوڑ شمشیر و قوت
 مردانگی اله آباد را تصرف شد. چون زمینداران بنگاله که فواره همراه شاه جهان آورده بودند بعد رسیدن
 در پٹنه مع لواره که بخت رفتند. شاه جهان در جنگل حصا سے از گل ساخته استحکام داد. و ہمد ریں
 آشنا شاهزاده پرویز و مهابت خان بالشکر بسیار در رسیدند و بدفعات جنگ رفتے داد. و راجہ
 بھیم پسر لانا کرن که سردار لشکر شاه جهان بود در معرکہ کشته شد. ازین جهت ہرمیت و ریشکر شاہجہاں
 افتاد و غیر از قورچیان عبداللہ خان بچیں نماند. شاہجہاں بمقتضائے شجاعت ذاتی دل پر مرگ نہادہ
 اسپ برانگیخت. اسپ سوائے چون زخمی گشت عبداللہ خان جلو گرفتہ شاہجہاں را از معرکہ بر آورد
 و اناں اسپ فرود آورده بر اسپ خود سوار کردہ بجانب پٹنه برو. چون افواج پادشاهی نزدیکی پٹنه
 رسید شاه جهان بودن در آن دیار صلاح ندیده در اکبر نگر آمد چوں در آن سال که نوزد ہم از جلاوڑی پادشاہ
 بود. سلطان مراد بخش قدم در عالم وجود نہاد اورا با والدہ او در رہتاس گذاشته متوجه پیشینہ شد. داراب خان

پسر خانان را که سوگند داده از قید خلاص و بصوبه دایه بنگاله اختصاص داده بود. هر چند طلب داشت غدر و میان آورد و نیامد زن و پسر او را که بطریق یرغمال با خود داشته بود بسبب ظهور این غلزش را در قلعه رهناس فرستاد. و پسر جوان او را قتل رسانید. بسبب غلبه لشکر پادشاهی بودن در و گلا بنگاله صلاح وقت ندانسته براسیکه آمده بود از بنگاله باز بدکن برگشت. و در اثنای راه پیو بدن شاهجهان سلطان مراد بخش مع والده اش بمحض شاهجهان رسید چون سید شاهجهان از بنگاله ردکن معروفش پادشاه گشت حکم رفت که شاهزاده پرویز و مهابت خان با لشکر همراهی بدفع شورش شاهجهان باز بدکن روند. هر دو کس حسب الامر از پلنه روانه دکن شدند و در اوجان پسر خانان که شاهجهان جدا گشته بلشکر پادشاهی ملحق شده بود بموجب حکم قتل رسید. و خانان خود مقید گردید شاهزاده پرویز و مهابت خان قطع مراحل نموده هر گاه در راه رسیدند شاهجهان بسبب سیدن افواج قاهره بودن خود و ردکن متب ندیده با جمیر رفت و در آنجا هم توقف ناکرده از راه جیسلمیر بصوبه شطه آمده قصد ایران کرد. و هر سیر خود سلطان دارا شکوه و سلطان شجاع و سلطان اوزنگ زیب را بدرگاه بدر فرستاد. چهل در شطه شریف الملک کورنوکر شاهزاده شهریار قیام داشت. با شجاع خبر آمدن شاهجهان جمعیت فراهم آورده توپ و تفنگ بر قلعه نصب کرده تحقن گردید. شاهزاده بدو قلعه منزل نموده چند روز جنگ پرداخت و چندی از مردان کاری بکار آمدند. و چون کاسه از پیش رفت بخاطرش گذشت که بتخییر شطه پرداختن سودی ندارد. و چنان فائده در آن نه میدریس اشنا خبر رسید که شاهزاده پرویز و دکن مرد و مهابت خان بمحض رفته فقط خان جهان لودهی در دکن قیام دارد. بعد از این گاهی دکن را خالی دانسته بخاطر آورد که پیش او انکه مهابت خان باز بهم او متعین خود او راه ولایت بهار و گجرات متوجه دکن باید شد. بعد تقسیم این اراده قطع مراحل نموده و رناسک ترنگ از مضائق احمد نگر که بنگال خویش در آنجا گذاشته بود نزول فرموده محل اقامت نمود. و در آنجا قاصداً خراج خان جهان لودهی از دکن گردید.

ذکر سیدن مهابت خان حضور و مصدک ستان گردیدن و شجاعی مقتید دکن

چون ارادت الهی بر آن شد که چشم زخمی پادشاه بر سدا مکیه از صلاح دور و بسا و اقرب بود بمنقشه

ظہور رسید یعنی مہابت خاں کہ مصدر چنینی خدات نمایاں و ترددات شایان شدہ بود بموجب التماس نورجہاں بیگم و آصف خاں بے موجب مورد عقاب گشت و فدائی خاں از حضور مامور گردید کہ مہابت خاں را از شاہزادہ پرویز جدا کردہ بطرف بنگالہ روانہ سازد و اگر مہابت خاں بوقت بنگالہ راضی نباشد جریدہ بحضور آید و حکم شد کہ خانجہاں لودھی از گجرات آمدہ بجائے مہابت خاں اتالیقی شاہزادہ باشند و نیز حکم شد کہ زرخاطر مطالبہ سرکار بر ذمہ مہابت خاں طلب است از مزاج مبلغیکہ از محال جاگیر امرا بنور و تعدی منتصرف شدہ و کلائے آہما در حضور استخاد اند و ہم فیلاں نامی کہ از بنگالہ و آن حدود بدست آوردہ از او باز خواست نمایند و صورتیکہ عذر دیوان پسندے داشته باشند بحضور رسیدہ خاطر نشان دیوانیاں نمایند چون فدائی خاں از حضور دستوری یافتہ در مالوہ رسیدہ احکام عالیہ رسانید مہابت خاں از شاہزادہ پرویز رخصت گشتہ عازم حضور گردید و خان جہاں لودھی از گجرات بخدمت شاہزادہ پرویز رسید مہابت خاں بعد قطع منازل در ایامیکہ پادشاہ بر لب دریائے بہت متوجہ سیو و شکار کابل بود نزدیک اردوئے معلی منزل نمود مہابت خاں ہر چہ میدانست کہ طلب او بقریب آصف خاں وارادہ داشت کہ بہر صورت این را ذلیل گرداند و قبل از ورود او بر خود وارد جہ خواجہ عمر نقشبندی را کہ داماد مہابت خاں بود پادشاہ حسب التماس آصف خاں زیر تازیانہ ہائے شدید کشیدہ و سر بر ہندہ دست برگردن بستہ بے آبرو گردانید و آنچه مہابت خاں باو دادہ باز یافت نمودہ بود و محمد حسن بہادر زن مہابت خاں کہ کروی پرگنہ پٹیا لہ بود مقیدہ گردیدہ در ہائے خطیر از ہم باز یافت شد مہابت خاں باستماع این حالات بنا بر حفظ آبروئے خود پنجرہ سوار جزا را اکثر از قوم راجپوت و غیرہ ہمراہ آوردہ بود تا اگر کار بہ بے آبروئی او کشید جان خود بزرگی در بازو بسبب آمدن او بایں صورت مردم باہمدگر خنما داشتند پادشاہ از خود پیچیدہ تا تامل بچورد و رود او را محتاب فرمودہ پیغام فرستاد کہ تا مطالبات پادشاہی بدیوان اعلیٰ نشان نکنند و مدعیان خود را رخصت نمودند و فیلاں بنگالہ بحضور رساند باریاب کورنش نخواہد شد و آصف خاں بنا بر فطرہ غرور از شعور و در افتادہ با وجود احوال عداوت با چنین مقتدر و قوی چنگ و رکن السلطنت رخت آہنگ بے خرمی را کار فرما گشتہ تا کہ این آمدنش را نیندیشید و پادشاہ را انتہای طرف آب گذاشتہ خود با عیال اطفال و اطفال و اطفال و جمیع خدم و حشم براہ جہت کشتی از آب گذشتہ آن طرف دریافت

دیگر امر هم باتفاق آصف خان بهاس طرف آب رفته خیمه بازوند و اگر خیمه پادشاهی غیر از شاگرد پیشه
و خدمه ضروری کسی نماند مهابت خان این احوال شنیده قابو یافت و فوراً مع چهار سوار از
معسکه خود سوار گشته بهسر پل آمده محتملان خود را بر معبر یاد و هزار سوار گذاشت و پل را آتش داده
تا بکند که که احدی از امرای آن طرف را بدین سمت عبور کردن ندهند و خود در دوازه دولت خانه
رسیده از اسب پیاده گشت و یاد و صد را بچوت درون غسل خانه شتافت و تخته غسل خانه را شکسته
باز درون رفت برستانان حرم سراسر این حقیقت را بعرض رسانیدند پادشاه از درون خرگاه برآمده بر
پاکی نشست مهابت خان پیشتر آمده کورنش بجا آورد و برگرد پاکی قمریان گردیده معروض داشت که
چون یقین کردم که از دست آصف خان خلاصی من ممکن نیست دیکر که خود را در پناه حضرت
پادشاه انداخته ام اگر مستوجب قتل سیاستم بهاس به که در حضور بسرازم و از چوتان مسلح در سرا پرده
شاهی را فرار کنند و غیر از چند کس خدمتکار در حضور حاضر نماند پادشاه بجا پی هائے مهابت خان دیده
دو مرتبه دست بقبضه تنخیه کرده خواست که آس بیابک را بزند حاضران حضور التماس کردند که وقت
موصول از نانی نیست ازین جهت خود داری نمود و در اندک فرصت از چوتان ماندون بهیرون و قخانه
پادشاهی را فرار کنند مهابت خان بعرض رسانید که خود بدولت بر اسب سوار شوند و غلام در کاپی
باشد و دران وقت اسب خود را پیش آورد پادشاه را غیرت سلطنت محضت نداد که بر اسب او سوار شود
اسب سواری خاص طلب افشته سوار شد چون دو تیر انداز راه از دو قخانه اسب سواره رفت منتهان
فیل حوضه در پیش آورده التماس کرد که در چنین شورش سوار شدن بر فیل صلاح دولت است و بالعزور
بر فیل سوار شد مهابت خان یک از از چوتان معتمد خود را در پیش فیل و در راجپوت عقب حوضه نشاندد
به کس از خواصان خدمتکاران پادشاهی که نزدیک می آمد بقتل می رسید تا آنکه اخل خیمه مهابت خان شد و رانجا
مهابت خان فرزندان خود را بر دو پادشاه تصدیق گردانید و خود دست بسته الیتاد و التماس می کرد که
هر چه حکم شود بجا آورد ازینجا که شاه بے غم مست باده عشق و اسیر ام محبت نور جهان بگیم بود و لحه بے او
نمی آسود و درین حال هم دم بمدم یاد داشت و بهت بوصول او می گماشت مهابت خان خیال ازینکه
نور جهان بگیم را نیز با اختیار خود آورد پادشاه را باز بسرا پرده شاهی آورد اما نور جهان بگیم در زمان رفتن
پادشاه بخانه مهابت خان فرصت یافته آن طرف آب بمنزل آصف خان قدمه بود و مهابت خان ازین سو

خود تانف میکرد. بهر کیف آن روز در شب خان قان بنزل شاهزاده شهر یار گذرانیدند چون بهر حال
 آن طرف دریا صفوف آراسته تدارک هائی اندیشید. پادشاه مترب خان بنزد آصف خان فرستاده
 پیغام داد که جنگیدن از نیک اندیشی نیست. و بجهت اعتماد اکثری خاصه بدست او داد. روزگار
 دیگر آصف خان و خواجه ابوالحسن فوجها آراسته قرار جنگ دادند. و چون پل را کسان مهابت خان آتش دا
 بودند. راه پایاب می جستند. ابوطالب پسر آصف خان با چند کسان بهر حال از آب گذشت. و اکثر
 همراهانش بفرق بفرستادند. آصف خان در میان آب رسیده بود که ابوطالب پسر خزانده جنگ بهر
 خوره برگشت. و آصف خان بمشاهده حال پسر نیز از میان آب راه قرار پیود. نوبه جان فیل سواره از دریا گذشت
 بمردم تاکید نمودی گردد جنگ در میان بود. در آن ضمن تیر بر بازو یک از پرتاران بگیم که در غاری فیل انداخته
 بود رسیده. و بگیم بدست خود تیر از بازو او بر آورد. و نزدیک فیل بگیم بسیاری از مردم بقتل رسیدند. فیل
 سوار بگیم زخم چند برداشته برگشت. و شنا کرده از دریا گذشت. ناگزیر بگیم بعد که اشتن دریا در خیمه فرود آمد
 و آصف خان با ابوطالب پسر خود و صد کس دیگر از انجا راهی شد و شبانروز قطع مراحل نموده در قلعه تنک
 بنارس که بجا گیراد و در فتنه مستحسن گردید چون سطوت مهابت خان در آنجا غالب بود. و خواجه ابوالحسن و دیگر امراء
 سوگند غلام و شداد از مهابت خان گرفته ملاقات کردند بعد از سه روز و چنان در حضور پادشاه رسید و پادشاه
 از ملاقات او خوش وقت شده از لب دریائ بهر کوی کوچ کرده با مهابت خان و دانه کابل شد مهابت خان از
 بس تسلط و استیلا داشت همین که در آنجا بنارس رسید درون قلعه رفته آصف خان و ابوطالب
 پسرش و میر غلیل الله و له میرا را با دوازده کس دیگر بدست آورده قید نمود و یکی از مصاحبان آصف خان
 و شکر که در بقتل رسانید پادشاه چیز نمی توانست کرد. با محمله بعد قطع مسافت بدارالملک کابل فرستاد
 شد اجپوتال که مایه شهنشاه رفته سازی مهابت خان بودند و دیگران طریق بی و بیایکی می پیوند. و در آنجا با چوتال با
 احدیان پادشاهی گفتگو کردند و کار بجای رسید که حدیان همه یکجا شده جنگ دادند و در قریب هفتاد و چوت
 علف تیغ گردیده هلاک شدند و این معنی موجب کسر ثبات و رعوت مهابت خان شد. بنابرین بعضی سنان
 که باعث این فساد خواجه قاسم بود و خواجه ابوالحسن بدیع الزمان خویش او شده. چون سعادت مهابت خان
 در میان بود شاه آنها را دستگیر کرده حواله کرد و مهابت خان آن هر دو را سر برهنه کرده در بازار کابل بخاری
 و بے عزتی گردانید و قید نگذاشت از فتنه که پادشاه این همه گستاخی کرد بر همه کس چیرگی داشت.

و پادشاه بهر صورت رعایت خاطر مهابت خان میفرمود و هر چه نور جهان میگیم در خلوت میگفت پادشاه
 ناطقین بے کم و کاست بامهابت خان اظهار می نمود و صریح میگفت که بیگم و صبیح شاه نوار خان ولد
 خان خانان عبد الرحیم که در عقد میرزا ابوطالب مخاطب بشا نشسته خان ولد آصف خان ست قصد تودارند
 غافل مباحث و نور جهان بیگم در فرام آوردن جیت سعی داشت تا آنکه از کابل معاودت بهستان
 شد چون در حوالی رهناس نزول واقع و در آنجا اجتماع ملازمان پادشاهی شد پادشاه مهابت خان از بزبانی
 خواجہ ابوالحسن عنایت خان پیغام فرستاد که پیشتر روانه گرد و ابدا کار جنگی نخواهد کشید. بالضرور مهابت خان
 پیشتر را ہی گشت. بعد از آنکه از دریا بے دست عبور کرد بزبانی فضل خان چهار حکم صادر یافت اول آنکه
 شاهزاده شاه جهان بصوب ٹھٹھه رفته است بتغاقیش شتافته هم او بالنظر م راند دوم آنکه آصف خان را
 با هر پانش از قید بر آورده حضور بفرستد سوم آنکه طمش و پوشک پسران شاهزاده انبال که با دوا شده بودند
 روانه حضور نماید چهارم آنکه لشکری پسر خلص خان را که ضامن اوست و حال ملامت نرسیده حاضر گردد
 و رسم تیکه از فرستادن آصف خان دیگر احکام عدول نماید فرج بر سر و متعین شد پس از آنکه سانیه فضل خان
 رفته احکام مطاع بهراتخان یک یک گذارش نمود بهرتخان پسران سلطان انبال را حواله نمود اظهار کرد که بموجب
 حکم الدادان ٹھٹھه میروم و آصف خان بخلص می نمایم اما خوف ارم که بعد خلص آصف خان بیاد بیگم از روی
 عدالتیکه از قیچی بر سر من متعین کند برین رت امید از همت ام که بر گاه از لاسو بگذرم آصف خان را
 خلاص کرده روانه حضور نمایم. افضل خان از پیش مهابت خان آمد پسران شاهزاده انبال را از نظر گذرانید
 و آنچه مهابت خان گفته بود مفصل بعرض رسانید چون مکرر بزبانی فضل خان حکم شد که خیریت تودیرین است
 آصف خان بخلص کنی و الا دامت خواهی کشید تا چهار مهابت خان بموجب حکم والا بعیل آورد و آصف خان
 طلب داشته معذرت خواست بعد و سوگند خاطر خود را مطمئن ساخته با هر پانش حضور فرستاد لیکن ابوطالب
 پسر او را بحسب مصلحت مدعی چند نگذاشته روانه گردید از جمله محاسن اتفاق آنکه خویش مهابت خان بر اصل دریا
 بهرت واقع شده بود خلاصی آصف خان روانه گردیدین مهابت خان بیست ٹھٹھه برهن کنار دریا اتفاق افتاد
 بعد چند در ابوطالب خواجہ ابوالحسن بدیع الزمان ادا او غدر با خواسته روانه حضور نمود و منزل بنزل دانه ٹھٹھه
 گشت پیش از رسیدن او دران حدود پادشاهزاده شاه جهان از ٹھٹھه کوچ کرده بطرف کج معاودت نموده بود
 چنانچه سابقا مذکور شد و مهابت خان بعد رسیدن در ٹھٹھه بدن حکم پادشاه و بهرستان آورد و آنرا یعنی از و بطور

پیوست پادشاه فوجی بر سر و متعین نمود. و خانخانان عبدالرحیم که از دست مهابت خان زخمی شده کاری
بر جگر داشت با الحاح و افتراح مهم این بزرگمرد خود گرفته نصرت شد. و محال جاگیر مهابت خان و صوبه داری
اجیر خاخانان محضت گشت. خانخانان بعد قطع مراحل و راه میر رسید و مهابت خان که بعد معاودت از
کشتی به دست اجیر رسیده بود تائب جنگ نیامد و در شتاب جبال ملک رانا اقامت و زید خانخانان
در آن سمت در سینه بنیت دیکم جلوس بعمر هفتاد و دو سالگی بخوار رحمت ایزدی پیوست مهابت خان
انان جاع الفی نیاز مشتمل بر عقیدت و اخلاص بخد مت شایمان ارسال داشت. و بموجب شش
که در جواب متضمن طلب اوصاف در گشت. بجناب استیصال در جویر رسید. و بملازمت شایمان پیش
گشته نمود انواع عواطف گردید. این معنی بعرض پادشاه رسید خان جهان لودی بخطاب سپ سالاری و
صوبه داری دکن سرفرازی یافت. و مدتی او را پادشاه بنراود شاه جهان محاربه و مجادله ماند.

در بیان بحالت جهانگیر پادشاه عالم بقا

در سال بنیت دوم جلوس جهانگیر پادشاه مطابق عادات متوجه کشمیر شد و بعد از رسیدن آنجا
بیماری ضعیف که لازم داشت استیلا یافت و ضعف ناتوانی روز بروز زیاده شد. و در اوائل نستان بلایت حضرت
برافراشته چون منزل بیرم کلمه بنشاند و شکار اشتغال و زید در آن سرزمین در تبه که نشین بجای بنده و قتل ازای
ترتیب یافته مقبره بود که چون زمینداران آهوان را رانده بر تیغه کوه بر آوردند بطور دایره پادشاه خود بنده و قتل ازای
و پس که زخم با آهوی رسید از سر کوه جدا شد و مطلق زنان بر زمین می افتاد. درین روز یکبار پادشاه آن منزل را
آورد آهوی بر پارچه سنگی ایستاده اما خوب نظر در نمی آمد. پیاده مذکور خواست که پیشتر آمده آهوانان مکان پیشتر
راند مجبور رسیدن در آنجا پائش لغزیده دست برونه زد. و قضا را بونه کند. شد و آن پیاده اجل گرفته از آن کوه عالی
مطلق زنان بر زمین افتاد و استخوانش خرد شکست و اعضایش از هم گسیخته جان بحق تسلیم کرد. بشاهده این
حال مزاج پادشاه نهایت ملول و خاطرش بلایه مکرر گردید ترک شکار کرده بدولت خانه آمد. از آن سلطنت
قرار و آرام خاطرش به خواست از بیرم کلمه کوچ کرده در کشتی و از آنجا بر آهوی نزول واقع شد و از آنجا بدستور مهود
یک پهره در مانده کوچ فرمود. و در آنش راه پیاده خواست همین که بر لب گذشت. گورانی افتاد. آخر شب
حال دگرگون گردید. و هنگام صبح نفسی چند سنجی کشیده. وقت چاشت روز یکشنبه بنیت هشتم صفر سنه

یک ہزار سی و ہشت ہجری مطابق پانزدہم آبان ماہ دہم شصت و دو سالگی طائر روح او از آشیان کالبد
عنصری پرید و نور جهان بیگم غروش دل خراش و ناله جان تراش بر آسمان رسانید و گل خسارہ از خار
ناخن غم خراشید و ہلٹے ہلٹے گویاں چون مرغ نیم لبیل بر خاک و خون می طپید بیت
بسیہ از تنابن سنگ میزد طپانچہ بر رخ گل رنگ میزد
و بے اختیار می خواند نظم

در یغازین دل آذاری در یغا در یغازین جگر خواری در یغا
نخواہم بے جانش زندگی را بملک جادواں پاشندگی را
نہال عربے برگ است او حیات جادواں در گشت او
بقانون و فانیس کو نباشد کہ من باشم بگیتی او نباشد
نخواہم کند و یک سویشتم جہاں رلبے جہاں او بہ بنیم
چہ آسائش؟ و ناں گلزار ماند
کز گل سخت بند و خار ماند

دو چہنیں وقت ہر چند بلا در خود آصف خاں را طلب داشت او عذر ہا در میان آوردہ نیا
و نیش جہانگیر بادشاہ از انجا مصوب مقصود خان بلا ہور رسید و بر لب دریائے راوی متصل شاہد
در باغ قاسم خان کہ نور جہاں بیگم رونق افزائے اہل باغ بود مدفن گردید و عمارت عالیہ بر اں تعمیر
یافت۔ این یک بیت آخر از قطعہ تاریخ رحلت اوست ملا کشفی گفتہ۔ بیت

چو تارخ و فالتش جُت کشفی
خرد گفتا جہانگیر از جہاں رفت

ختم شد

کاپی

ملک تہ پیر احمد بابک سید و پیشہ
ملک تاج بک پور پور علی و ڈلاہو

انبارِ سلاطین

یعنی اُردو ترجمہ مع فرنگ

انتخابِ سیر المتاخرین

از بابرتاج ساکن گسیر

مترجمہ

پروفیسر عبدالباقی عباسی

قیمت

۴



اُردو ترجمہ مع فرنگ

قصائد حکیم فرخی سستانی

(حصہ اول نصائحتی کا بیان پنجاب پریس)

مترجمہ

پروفیسر عبدالباقی عباسی

جسٹس کالج جوڈھپور

قیمت

۴

درمبین

خلاصہ

انتخابِ سیر المتاخرین

از

صوفی عبد الغفر بن الہیم

پروفیسر خالصہ کالج گوجرانوالہ

قیمت

۸

اسرارِ فلسفہ

خلاصہ

رموزِ حکمت فی ترمیم

از

پروفیسر عبدالباقی عباسی

جسٹس کالج

جوڈھپور

قیمت

۸

بادہ شیر

یعنی

مجموعہ مضامین فی

جسبیں

چالیس مستند جواب

چالیس کی تمنا

بیس کے

گئے ہیں

ایک

ملنے کا پتہ

ملکِ اجماعِ کتب پڑھنا جہادِ عکبر لال و ڈالو

(ملکِ نذر احمد پیشہ نے عالمگیر الملک دلیلیں ملے) حافظ عزیز الدین صاحب اکبر مرہون لادو لادو سے شائع کیا

س۳۹ع

DUE DATE

۹۵۲

۷۷۲۲

۹۵۲

۶۴۲۲

غ ۳۹ س

انتخاب سیر المتأخرین از بابرتاجانیک

| No. | Date | No. | Date |
|-----|------|-----|------|
| | | | |

۹۵۲

۶۴۲۲

غ ۳۹ س

انتخاب سیر المتأخرین از بابرتاجانیک

| No. | Date | No. | Date |
|-----|------|-----|------|
| | | | |